



هذا کتاب
تحفة الرضویة



هذا کتاب تحفة الرضویة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من المجاورین للروضة الرضویة ووفقنا لتقبیل
عتبتها العالیة وضریحها الشریفة بکرة وعشیة والصلوة والسلم
علی محمد واله اشراف البریة مادام الخلایق مخلعة بخلعة الوجود
بهیة سیما امام الامة وثامن الائمة البررة الزکیة الذی کان من خاصیته
ان نفوس الفریقین عنه راضیة ونفسه الزکیة الشریفة عندهم
مرضیة ویکون حضور مشهده ومرقده ذریعة الی السعادة الابدیة
والتوطن فی جواره وحضرته وسیلة الی الکرامة السرمدیة اما
بعد چونکه جمعی از شیعیان خلص اثنا عشری وبرخی از مؤمنین واخلاء
روحانی از این مستغرق بحر عصیان ونافرمانی نوروز علی ابن محمد باقر
بسطامی خواهش نمودند که در خصوص فضیلت زیارت امام همام و
مقتدای انام پیشوای خاص وعام عارف اسرار لاهوتی وکاشف استار
ناسوتی کمال افزای نفوس شرف بخشای خاک پاک طوس ضامن مهاجرین
وغربا وثامن ائمه هدی السلطان علی ابن موسی الرضا علیه الاف التحیة و

والثناء وسبب آمدن آن منبع جود و احسان بسمت خراسان و پاره
از معجزات آن راهنمای گمراهان در آن اوان و غیر آن و بعد از دفن آن
سرور جهانیان در آن آستان عرش نشان و مجملی از ثواب زیارت آن
شافع گناهکاران و کیفیت توجه زایرین بعتبه بوسی آن فخر الراکعین
والساجدین و اداب و مستحبات و شرایط زیارت آن سرور عالمین و برخی
از معجزات و واقعات که بعد از دفن آن حضرت تا این غرض فیض قرین
مشهود ناظرین گردیده و در کتب معتبره مسطور است مختصری نوشته
شود و مکرر برمکرر استدعا این مطلب نموده بودند لهذا بجهت استحباب
اجابت برادران ایمانی و زیادتی شوق شیعیان بزیارت آن سرور عالمیان
شروع در این مختصر نمودیم و مسمی نمودیم بتحفة الرضویة
امیدوارم که پسند درگاه خدام استان عرش نشان ملک پاسبان روضه
رضویه گردد سرمایه نجات این عاصی روزگار شود و چون شروع در
تصنیف این وجیزه شریفه و تالیف این صحیفه منیفه در زمان ابد مدت دولت شهریار
جهاندار و اوان سلطنت شاهنشاه کامکار فریدون فر فریکه فر خدایی از
طلعت همایونش فروزان و سلیمان قدر یکه اثار ملک آرایی از موکب همایونش
عیان دارای دارا دربان و کسری کسری پاسبان که شکوه شکوهش دارا
شکوه را در هم شکسته و تیر دلدوزش جگرگاه شیردلان را چون جگرگاه
دارا در هم خسته صیت صلابتش لرزه افکن جان خواقین روزگار و طنطنه
با مهابتش باعث انهدام هستی و بود سلاطین نامدار و دارا خدم و
اسکندر سلیمان حشم قیصر روم حلقه در گوش و خاقان چین غاشیه بر
دوش بهرام دلاور را بدلاوران رزمش رزم آموز و برجیس دانشور از دانشش



٤ وران درگاهش ناثر اند و زحکمش آسمان صفت بر همه عالم دوان
مهرش در قلوب جهانیان چون شیرهٔ جان تو امان و تسخیر ممالک محروسه
از مقتضای موکبش چون باد روان و روز کاوش یکی از بندگان نافذ الفرمان
حکمش روان چو باد بر اطراف بحر و بر مهرش نهان چو روح در اعضای
انس و جان تو پادشاه ملکی و هر جا که میروی چون سایه از قفای تو دولت
بود روان مروت نهادی که در عهد همایونش رسم بیداد از جهان رفته
و معدلت بنیاد دیگر در زمان دولت مسعودش فتنه بیدار در چشم خوبان
خفته تاج و دیگر تاج داران کامکار خاک راهش را تاج فرق اعتبار کرده
گرد سم سمند صبا رفتارش را توتیای دیده اولوا الابصار نموده اعدل
الملوک والسلاطین غیاث الاسلام والمسلمین والمجاهد فی اعلاء کلمة الدین
معز الدنیا والدین کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین سلطان البرین
وخاقان البحرین السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان محمد
شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته میسر شد و باختتام پیوست متوقع
از برادران ایمانی واخلاء روحانی چنانم که چون بفیض عتبه بوسی آستان
ملایک پاسبان روضهٔ رضویه مشرف شوند در تحت بقعهٔ عرش درجه از
حضرت مستدعی دوام دولت ابد مدت آن شاهنشاه عالم پناه خلد الله ملکه
از جناب اقدس احدیت اله بوده باشند زیرا که همت بلند آن شاهنشاه کامکار
در لیل و نهار مصروف در ترفیه حال عباد و معموری امصار و بلاد است خصوص
منازل و طریقیکه زایرین روضهٔ رضویه مرحله پیما میشوند ولله الحمد و
المنة که از اوایل دولت ابد مدت آن شاهنشاه کامکار تا بحال شنیده نشده است
که بصاد زین و واردین سیما زایرین ارض فیض قرین در منازل و طریقیکه در

ازمنهٔ سابقه فوج فوج اسیر و دستگیر طایفهٔ ترکمانیه میشدند و این اوان
آسیبی بایشان رسیده باشد خصوص در هنرزید و بیابان الهاک و دشت
عباس اباد بعکس ازمنهٔ سابقه از قطره فشانی غمام مرحمت آن شاهنشاه
باعدل و داد روز بروز در زیادتی خضارت و نضارت است و در
ذیل حدیث سیم که در خصوص فضیلت زیارت آنسرور است اشاره
بمعموری آن امکنه خواهد بود و بر کافه عباد الله سیما زایرین ارض فیض
قرین دعای آن شاهنشاه کامکار خلد الله ملکه و دولته الی یوم القرار از فواجب
و لازمست رباعی خدایا تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در
ظل اوست بسی بر سر خلق پاینده دار بتوفیق طاعت دلش زنده دار
و نیز این خادم شریعت مطهره را در آستان عرش آشیان بدعا و طلب مغفرت
یاد آوری نمایند و این وجیزه شریفه مشتملست بر چهار باب و خاتمه باب
اول در بیان ولادت با سعادت آن بزرگوار است و بیان سبب تشریف آوردن
آنسرور بخراسان و ذکر بعضی از معجزات که از آن فخر کاینات در بین راه خراسان
و ورود ببلد مرو بوقوع پیوسته و ذکر شمهٔ از سخاوت و شهادت آنحضرت
باب دویم در بیان ذکر احادیثیکه مشتملست بر فضیلت زیارت آنحضرت و ذکر
اخبار دیگر مشعر است بر اینکه زیارت آنحضرت افضلست از زیارت ائمهٔ هدی بلکه
بر زیارت سید الشهدا روحی و روح العالمین له الفدا باب سیم در ذکر
وقایعیکه بعد از دفن آنسرور از بقعهٔ متبرکهٔ آنسرور بظهور رسیده
و مشهود ناظرین گردیده و بیان ملقب شدن آنحضرت برضا و معنی امام
هشتم و قبله هفتم باب چهارم در بیان آداب و کیفیت زیارت آنسرور
و آدابی که در آن بقعهٔ عرش درجه رعایت آن لازمست و بیان بر و احسان

در معجم البلدان مسطور است که مرو شاهجان مرو [illegible] سلطان [illegible] بوده [illegible] بین مرو و الرود [illegible] میباشد [illegible]

بوالدین و استقبال زایرین و حاجیان خاتمه در بیان اینکه اجسام ۶
شریفهٔ انبیا و اولیاء و اوصیا و ائمهٔ هدی علیهم السلام در مراقد خود
موجودند و وجه جمع بین اخبار متعارضه در مقام و مجملی از احوال
ربیع بن خثیم که مدفن آنجناب در یک فرسخی مشهد مقدس رضوی قریب بودخانه
شهر طوس واقع شده و بنا و بانی قبهٔ متبرکه عرش درجه و اشخاصیکه تعمیرات
روضهٔ عرش اشتباه و عمارات متصله بآن را نموده اند باب اول در بیان
ولادت با سعادت آنحضرت و نشو و نما و بیان تشریف آوردن آنسرور بخراسان و مجملی از
معجزات و کرامات آنحضرت که در مدینهٔ طیبه و بین راه خراسان و ولایت مرو
بظهور رسید در کتاب عیون اخبار الرضا چند اسم بجهت مادر حضرت
امام رضا روایت نموده که از آنجمله تکتم و نجمه و طاهره و سکن النوبیه و
اروی و سمانه و مکینه بام البنین بودند و تکتم آخر اسمهای آنمخدره بود
و در آن کتاب مرویست که حمیدهٔ مصفات که از اشراف عجم بود مادر حضرت امام
موسی کاظم بود تکتم را که صاحب عقل و دین و حیا و عفت بود خرید و تکتم
در مقابل بی بی خود هرگز نمی نشست بجهت احترام و جلالت او و حمیده مصفات
در خواب دید که رسول خدا باو فرمود که ای حمیده این نجمه مال فرزند تو
موسی است زیرا که بتحقیق زود باشد که متولد شود از و بهترین روی زمین
پس حمیده هبه نمود او را بفرزند خود حضرت امام موسی کاظم و در آن کتاب
از مادر حضرت امام رضا مرویست که چون حامله شدم بآنسرور ثقل حمل را
خود نمی دیدم و پیوسته در خواب صدای تسبیح و تهلیل و تحمید را از آن طفل
که در رحم من بود میشنیدم و بخوف و فزع می افتادم و چون بیدار میشدم
هیچ نمی شنیدم پس چونکه آنسرور متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد

و رفع

وسر خود را بجانب آسمان بلند نمود و لبهاء مبارك خود را حركت میداد
گویا که تکلم بکلامی نمود فدخل الیه ابوه موسی بن جعفر ع فقال هنیئا
لك یا نجمه كرامة ربك فناولته ایاه فی خرقة بیضاء فاذن فی اذنه الیمنی
واقام فی الیسری ودعا بماء الفرات فحنکه ثم رده الیها وقال خذیه فانه
بقیة الله فی ارضه و دران کتاب روایت نموده که تولد آنسرور در روز
پنجشنبه در مدینه طیبه یازدهم ربیع الاول بود در سال صد و پنجاه و سه
از هجرت بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق ع به پنجسال و وفات حضرت
امام رضا ع در طوس در قریه سناباد که از قری نوقان بود واقع شد و
مدفون شدن آنسرور در خانه حمید بن قحطبه طائی در قبه که در آن قبه
قبر هارون الرشید بود در بیست و یکم شهر رمضان و سن مبارك آنسرور
در آنزمان چهل و نه سال و شش ماه بود و با پدر بزرگوارش حضرت امام
موسی کاظم ع بیست و نه سال و دو ماه زندگانی نمود و بعد از پدر بزرگوارش
امامت آنسرور بیست و سه سال و چهار ماه بود و پاره از زمان امامت آنسرور
در زمان هرون الرشید بود و بعد از هرون محمد امین که از زبیده بود
سه سال و پانزده روز خلافت نمود و بعد خلع شد و ابرهیم بن شکله
عموی او بجای او چهارده روز نشست و بعد از آن باز محمد امین را از
حبس بیرون نمودند و با او بیعت نمودند و یکسال و شش ماه و سیزده
روز بر تخت خلافت نشست و بعد از آن مامون الرشید و مدت
بیست سال و بیست و سه روز غصب خلافت نمود و ایضا در آن
کتاب سی و سه حدیث نقل نموده که حضرت امام موسی کاظم ع تصریح بخلافت
وامامت و وصایت حضرت امام رضا ع نمود و در آنکتاب در آخر نص نهم



حجر

حضرت امام موسی کاظم بیزید بن سلیط زیدی فرمودند یا یزید انی اخذ
فی هذه السنة و علی ابنی سمی علی بن ابیطالب و سمی علی ابن الحسین اعطی
فهم الاول و علمه و نصره و ردائه و لیس له ان یتکلم الا بعد هرون
باربع سنین فاذا مضت اربع سنین فاسئله عما شئت یجیبک انشاء الله
و حلیه مبارکش گندم گون و معتدل القامه بود و علمای ما رضوان الله
علیهم اجمعین در تاریخ ولادت باسعادت آنسرور اختلاف نموده اند
ابن بابویه چنانچه ازو نقل گردید روایت کرده است که گروهی از اهل
مدینه میگفتند که علی بن موسی الرضا در مدینه در روز پنجشنبه یازدهم
ماه ربیع الاول در سال یکصد و پنجاه و سه از هجرت بعد از وفات
جدش حضرت امام جعفر به پنجسال متولد گردید و ابن شهرآشوب نیز
مثل آن گفته لیکن گفته است که بعضی در سال یکصد و پنجاه گفته اند و
(از نسبت شهری دهم)
شیخ مفید در سال یکصد و چهل و هشت ذکر کرده اند بدون اینکه و صاحب کشف
الغمه قولی نقل نموده است که در یازدهم ماه ذی الحجه سال یکصد و پنجاه
و سه بود و شیخ شهید در یازدهم ذی القعدة در سال یکصد و چهل و
هشت ذکر نموده و صاحب روضة الواعظین نیز همین قول را پسندیده و
(در جدول مصباح خود)
کفعمی نیز همین قول را نقل نموده و اسم مبارک آنسرور علی است باتفاق جمیع
اهل اخبار و در توریه مذکور است و در انجیل راضی است و در کتاب زند
سوکارید و در کتاب براهمه خشنود و در کتاب انکلیون برگزیده و
کنیتش ابو الحسن است و بعضی ابو علی گفته اند و مشهورترین القاب آنسرور
رضا است و سبب ملقب شدن آنسرور برضا در آخر باب سیم ذکر خواهد
شد و ابن بابویه القاب دیگر بجهت آنسرور نقل نموده مانند صادق و

(حاشیه: در ارشاد و مقنعه شیخ مفید و شیخ طوسی در تهذیب و کلینی در اصول کافی)

(حاشیه: و همچنین [illegible] یازدهم [illegible] سال یکصد و پنجاه و سه نقل نموده)

وصابر وفاضل وقرة اعین المؤمنین وغیظ الملحدین وصاحب
کشف الغمة رضی ووصی را برانها افزوده وابن شهر اشوب گفته که القاب
آنسرور سراج الله ونور الهدی وقرة عین المؤمنین ومکیده الملحدین
وکفو الملک وکافی الخلق ورب الستر وفاضل وصابر وصدیق ووفی ونقش
خاتم آنسرور بنا بر روایت کلینی ما شاء الله لا قوة الا بالله بود ودر روایت
دیگر حسبی الله ودر روایت دیگر لا حول ولا قوة الا بالله ودر روایت دیگر العزة
لله ودر روایت دیگر ولی الله وممکنست که آنسرور چندین خاتم داشته
وبر هر یک کلمه از اینکلمات را نقش کرده باشند ودر اولاد آنسرور خلافست
مشهور اینست که اولاد آنسرور منحصر بود بامام محمد تقی ع ومؤید اینقول است
حدیثیکه از کشف الغمة نقل شده که راوی گفت که از حضرت امام رضا ع
پرسیدم که آیا میتواند بود که امام را عقب نباشد فرمود مرا عقبی نخواهد
بود مگر یکی ولیکن او منشاء ذریۀ بسیار خواهد بود ابو خداش میگوید
این حدیث را سی سال قبل از آن حضرت شنیدم وچنانکه آنحضرت فرموده بودند
وبعضی گفته اند که آنسرور سه پسر داشت وبعضی گفته اند شش پسر وبعضی
پنج پسر ویک دختر گفته اند باین تفصیل محمد قانع وحسن مکنی بابو محمد وجعفر
وابراهیم وحسین وعایشه ونام مادرهای اینها را ذکر ننموده اند وباین
قول با امام محمد تقی ع شش پسر میتواند بود آنسرور دو زن بنکاح خود
در آورد ویکی بشرف فراش آنسرور را دریافت اما نام ونسبش معلوم نیست
ودیگری ام حبیب دختر مامون که در مرو شاهجان بعد از آنکه مامون
آنسرور را ولیعهد نمود دختر خود را بوی بنکاح کرد اما زفاف اتفاق
نیفتاد ودر کتاب وسیلة الرضوان نقل نمود که سن مبارک آنسرور که

ولیکن موافق نقل بعضی از علما عامه [illegible] روایت نموده اند [illegible] حبیبه [illegible] نقل نموده [illegible]



پنجاه و پنجسال بود و بعضی پنجاه و دو سال گفته اند و بعضی چهل و
نه سال و ششماه گفته اند و در روز وفات آنسرور خلافست جمعی در
روز آخر ماه صفر در سال دویست و یکم و بعضی سال دویست و دوم
و بعضی سال دویست و سیم و بعضی هفتم ماه رمضان و بعضی غره
ماه رمضان و بعضی چهاردهم ماه صفر و بعضی یازدهم ماه ذی القعده
و بعضی هیجدهم صفر و بعضی بیست و سیم ماه ذی القعده و بعضی بیست
و یکم ماه رمضان والعلم عند الله و بدانکه مامون ملعون چون بر سریر
حکومت و فرمان روایی نشست و آن ملعون موافق آباء لعین خود بنا بر جمعی
اذیت اولاد رسول خدا را پیش نهاد خود نمود و نمرودسان خدنگ جفا
بقصد زدن آن شاهنشاه کشور رضا بزه بر جبین درآورده چون در آن اوان
از هر طرفی جمعی از سادات بطمع خلافت و ریاست بر خواسته بودند و مردمان
از اطراف و جوانب بسوی خود دعوت مینمودند اینخبر بگوش مامون رسید چون
در اینخصوص با وزیر خود فضل بن سهل که او را ذو الریاستین میگفتند
مجلس مشورت آراسته نمود و بعد از مشورت و دور اندیشی تمام فضل با آن
ملعون نافرجام گفت که امروز در میان ذریه رسول خدا ص افضل و اعلم
و اکمل و اتم از حضرت امام رضا ع نیست و از جمیع ذریه رسول خدا بهتر است
صواب آنست که او را از مدینه بخراسان طلب نمایی و آنحضرت را ولیعهد خود گردانی
و وجوه دراهم و دنانیر را بنام کرام او مزین نمایی و اینخبر را بگوش خاص و عام
در اطراف عالم منتشر نمایی که بعد از این فقره دیگر آشوب و شورش سادات سودی
نخواهد داشت و کسیرا بدعوت ایشان رغبتی نخواهد بود چرا که چراغ پیش آفتاب
پرتوی ندارد مامون رای فضل را پسندید و مکتوبی بخدمت آنسرور عالم

ارسال نمود و درخواست قدوم میمنت لزوم آنسرور را بخراسان استدعا نمود آن دانای رازهای نهان چون بر مضمون نامه مطلع شدند عذر آوردند وابا از آمدن خراسان نمودند و موافق حدیثی که در کتاب عیون اخبار الرضا مسطور است آنملعون مکرر عریضه بخدمت آنجناب نوشت و فرستاد و استدعای آمدن بخراسان از آن قبله عالمیان نمود تا وقتیکه آنحضرت دانستند که دیگر چاره نیست و آنملعون دست بر نمیدارد و در حدیثی دیگر که در عیون منقول است اینست که آنمردود رجاء ابن ابی ضحاک را با جمعی بمدینه طیبه فرستاد که بنزد آنسرور روند و آن بزرگوار را بهر قسم که باشد بخراسان روانه نمایند رجاء ابن ابی ضحاک میگوید در وقتیکه آنمردود دغا مرا بمدینه فرستاد بمن امر نمود که آن بزرگوار را از راه قم بخراسان نیاورم بلکه از راه بصره و اهواز و فارس بجانب خراسان بیاورم و امر نموده بود که شب و روز پیوسته همیشه اوقات ملازم رکاب ظفر انتساب ایشان باشم و لحظه از آنسرور جدا نشوم و از مدینه طیبه تا مرو در خدمت آنحضرت بودم و همیشه اوقات آن مفخر اهل زمان در رکوع و سجود ملک منان بودند و کیفیت تفصیل عبادات و مناجات آنسرور در عیون مذکور است و از آن عبادت و بندگی عباد و زهاد را سرمشق و دستور است و در هر منزلی از منازل مردمان بخدمت آنحضرت مشرف میشدند و معالم و معارف دین خود را استفسار مینمودند و آنسرور ایشانرا با جوبه شافیه براه هدایت دعوت میفرمودند و در کتاب روضة الحسنة مسطور است که در وقتیکه فرستادگان بمدینه طیبه رسیدند و بشرف حضور با هر النور آنسرور مشرف گردیدند و مقصود خود را بنزد آن

حضرت اظهار

حضرت اظهار نمودند و تمنا مامون آنرا بعرض در آوردند آنحضرت اولا
از سفر خراسان ابا نمودند و فرستادگان اثر دود مبالغه را از حد
گذرانیدند و انقدر اصرار نمودند که آنحضرت راضی نمودند چون
آنسرور عالم رفتن خود را بسمت خراسان لابد دیدند تمامی عیال و
اولاد و اقارب خود را جمع نمودند و ان خبر پریشانرا برایشان اظهار
نمودند و ایشانرا خبردار کردانیدند که درین سفر مشقت بسیار خواهم
کشید و بزهر جفا مسموم خواهم شد و ایضا در عیون منقولست
که حسن ابن علی وشا روایت نموده که حضرت امام رضا فرمودند که در
وقتیکه میخواستند مرا غریبانه از مدینه طیبه از روضه جدم بخراسان برند
عیال و اطفال خود را بدور خود جمع نمودم و امر نمودم ایشانرا که بر من
نوحه و زاری نمایند تا آواز نوحه و گریه ایشانرا بشنوم و بعد از آن دوازده
هزار باجاقلو در میان عیال خود قسمت نمودم و بایشان گفتم که آگاه باشید
که من غریبی یکو بسوی شما بر نمیکردم و در خراسان بزهر جفا شهید میشوم بلی
ای شیعیان از این حدیث مفهوم میشود که چون آن امام غریب میدانستند که
در خراسان غریبانه شهید میشوند و نوحه کننده ندارند و کسی بر بالین
آن غریب مظلوم دلسوزی نخواهد نمود لهذا عیال خود را در اینحال امر نمودند
بنوحه و زاری نمودند و موید این حدیث است فقره زیارت جوادیه که زائرین
در مقابل آنحضرت عرض مینمایند السلام علی من امر اولاده و عیاله
بالنیاحة علیه قبل وصول القتل الیه باری آنسرور و بعد از آن بروضه
جد مطهر خود مشرف شدند و عرض حال درد دل پرملال خود را بجد
بزرگوار خود نمودند چنانچه در عیون اخبار الرضا از محول سجستانی

مؤلف گوید که بنحوی که از اخبار ظاهر میشود اینست که پنج امام مظلوم از مدینه طیبه از روضه پیغمبر معاندین و مخالفین بیرون نمودند اول حضرت امام حسین و ثانی حضرت امام موسی کاظم و ثالث حضرت امام رضا و رابع حضرت امام محمد تقی و خامس حضرت امام علی النقی علیهم و قاتلهم بودند خلفا و تفصیل این مطلب در شرح قصیده ابو فراس منظوم است

منقولست که در وقتیکه فرستادگان آنملعون در طلب آن بزرگوار در
مدینه آمدند من در مدینه بودم و دیدم که آن امام ممتحن مکرّر بروضهٔ
جدّ بزرگوار خود مشرّف میشدند و صدای گریه و تضرّع بلند میکردند
و شکایت عصیان امّت را بآنحضرت عرض مینمودند من بخدمت آنجناب مشرّف شدم
و سلام نمودم حضرت جواب سلام من نمودند من آنحضرت را تهنیت و مبارکبادی
گفتم بجهت سفری که در پیش داشتند آنحضرت بجانب من ملتفت شدند و
فرمودند مرا بحال خود واگذار که تهنیت میگوئی مرا در چنین سفری که از روضهٔ
جدّم جدا میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در جنب هرون الرشید
مدفون خواهم شد من در خدمت آن امام مظلوم در آنسفر بودم و آنچه
فرمودند چنان شد و بعد از آن بروضهٔ جدّهٔ خود سیّدة النساء مشرّف شدند
و درد دل مهجور خود را با آن مظلومه عرض نمودند و بعد از آن روانهٔ
کعبهٔ معظّمه شدند و بعزیمت طواف بیت الله الحرام احرام بندگی بستند
و نور دیده و سرور سینهٔ خود امام محمّد تقی ع را با خود بطواف مکّهٔ معظّمه
بردند و در عیون منقولست که سنّ شریف حضرت جواد در آن زمان
هفت سال بود چون آن فخر عبّاد و زهّاد در مسجد الحرام بعزم بندگی کمر
بست آن خجسته مقام از شادی سر بعرش برافراشت و چون نور جمال آن برگزیدهٔ
ذی الجلال بر آن فیض بنیان تابید آنچه ادمیان از وادی طور شنیده
بودند عیان دیدند و از طلیعه جمال خورشید مثالش چشم نظاره کیان
خیره مینمود و آن حجّت خداوند عالم در خانهٔ معبود حقیقی چنان مستغرق
عبودیّت و اطاعت گردیده بود که قدّوسیان عالم بالا لب از تسبیح و تقدیس
بسته بودند و از کتاب کشف الغمّه نقل شده است که چون آن شهریار کشور



رضا و تسلیم مشغول طواف وداع بودند و در مسجد الحرام بساط
تضرع و ابتهال بدرگاه قادر متعال گسترده بودند جناب امام محمد تقی
بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و آنحضرت را در مطاف حرم طواف میداد
چونکه آن امام زادهٔ معصوم بحجر اسمعیل رسید از دوش موفق بزیر آمد و
در آنمکان نشست و سیل سرشك از جوی دیده گان جاری نمود چون مدتی گذشت
و آنحضرت از گریه و زاری فارغ نشد موفق عرض کرد فدایت شوم برخیز و این
قدر گریه و زاری مکن حضرت فرمودند ای موفق از اینجا برنخیزم تا بقدر یکه
خدا خواهد موفق بخدمت امام رضا شتافت و کیفیت امام محمد تقی را بخدمت
آن امام ممتحن رسانید آنحضرت گریان و بنزد نور دیده و سرور سینهٔ خود
امد و فرمود ای نونهال گلشن ولایت و هدایت چرا اینقدر گریانی و از این
مکان بر نمیخیزی آنحضرت گفت فدایت شوم چگونه برخیزم و خود را تسلی
دهم و حال اینکه میبینم که خانهٔ خداوند عالم را بنوعی وداع مینمایید
که گویا دیگر باینجا بر نخواهید گشت و گویا میخواهید در اینسفر محنت
اثر مرا یتیم نمایید حضرت فرمودند ای نور دیده بقضای باری تعالی
راضی باش و بانچه اتفاق می افتد صابر و شاکر باش و آنحضرت را در بر کشیدند
و بسیار گریستند و از آنمکان روانهٔ خراسان شدند و معجزاتیکه از آنسرور
در آنسفر بظهور رسیده بسیار است از آن جمله حکایتیست که در کتاب روضة
الحسینیه مسطور است که روزی آن بزرگوار در کنار دیواری بودند که ناگاه
کنجشك ضعیفی فریاد کنان خود را بقدم آنحضرت افکند و مضطرب الحال پریشانی
اغاز نمود و لب بشکایت باز نمود و بزبان کنجشکی بعضی از تظلمات معروض آنسرور
نمود آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمودند که این کنجشك میگوید که من در

اینخانه آشیانه دارم و در این کاشانه محنت نشانه چند جوجه بخون دل
تربیت نموده ام حال ماری قصد ان نموده که در این اشیانه در آید و
فرزندان مرا بزهر جفا هلاک نماید و مرا بدرد محنت داغ و بفراق ایشان
مبتلا نماید تو امام زمان و پناه بی پناهان و فریادرس ضعیفانی بفریاد
من مظلوم برس و جوجهای ضعیف مرا از زهر انیمار محافظت فرما بعد ازان
آنسرور بمن فرمودند که در اینکاشانه داخل شو و شر این مار را از این
گنجشک دفع نما من بفرموده انسرور داخل کاشانه شدم دیدم ماری
قصد جوجهای گنجشک نموده و ایشان در اضطراب و زاری و ناله میباشند
من آنمار را کشتم و دفع اذیت او را از گنجشک نمودم و ایضا در عیون اخبار
الرضا منقولست که اباصلت هروی روایت نموده است که جناب امام رضا ع
تکلم مینمودند با مردم بلغات ایشان و قسم بجناب احدیت که انسرور دانا تر و
فصیح ترین مردم بودند بهر زبانی و لغتی پس روزی بانجناب عرض نمودم یا ابن
رسول الله ص من تعجب دارم از معرفت شما باین زبانها و لغتهای مختلف
فرمودند ای ابو الصلت منم حجت جناب اقدس احدیت بر خلق و خدا
حجتیکه بر خلق خود قرار میدهد باید دانا و عارف باشد بزبانها و لغتها
ایشان ایا نرسیده است بتو قول جدم امیر المؤمنین ع فرمودند عطا
نموده است خداوند عالم بما فصل الخطاب و نیست فصل الخطاب
مگر معرفت بلغتها و زبانها و مؤید اینحدیث است فقرهٔ زیارت
جوادیه که المتکلم مع اهل کل لغة بلسانهم و از جملهٔ معجزات ان
سرور دعا لمنان حدیثی است که در عیون اخبار الرضا منقولست که
حبیب نباجی میگوید که روزی رسول خدا را در خواب دیدم که در



۱۶ مسجد نیاج که محل نزول قوافل حاج است تشریف فرما بودند من از
شوق و شعف بخدمت آنحضرت در آن مسجد شتافتم و در مقابل آنحضرت
بنده وار ایستادم و سلام نمودم دیدم در نزد حضرت طبقی از پوست
شاخهای درخت خرما بافته بودند و در آن خرمای صیحانی بود در نزد آن
سرور عالمیان گذاشته بودند آنحضرت گویا قبضهٔ از آن خرما گرفتند
و بمن مرحمت فرمودند من خرماها شمردم هیجده دانه بود و شکر منعم حقیقی را
نمودم و تاویل اینخواب را پیش خود چنان نمودم که بعدد هر خرمائی یکسال
زنده کانی خواهم نمود و بعد از گذشتن بیست روز از این خواب شنیدم که جناب
امام رضا از مدینه بیرون تشریف آوردند و بآن مسجد نزول اجلال ارزانی
فرمودند من در آن اوان مشغول زراعت بودم چون اینخبر را شنیدم
دست از زراعت برداشتم و روانه گشتم تا بمسجد رسیدم دیدم که مردمان
فوج فوج بخدمت کثیر السعادات آنسرور مشرف میشدند من نیز رفتم
چون بحضور باهر النور آنسرور رسیدم دیدم در همان موضعیکه رسول
خدا نشسته بودند نشسته است و در زیر آنحضرت حصیری همچون کرده اند و
گسترده اند چنانچه از برای رسول خدا گسترده بودند و در نزد آنحضرت طبقی
از خرمای صیحانی ملاحظه نمودم چنانچه در خدمت رسول خدا دیده بودم
پس بر آنحضرت سلام کردم پس از رد سلام آن بزرگوار و برگزیدهٔ ملک علام
با نواع تلطفات و اکرام مژدهٔ رستکاری و فلاح بمن دادند و مشتی از آن
خرما لطیف بمن مرحمت فرمودند پس شمردم عدد آنها را موافق بود با آنچه
جناب ختمی مآب مرحمت فرموده بودند پس عرض نمودم فدایت شوم زیاده مرحمت
بفرمائید آنحضرت فرمودند هرگاه جدم رسول خدا از این زیاد عطا میفرمودند

من نیز هم بنو زیادتر عطا مینمودم صاحب عیون بعد از نقل حدیث میفرماید
ومثل همین حکایتی از برای حضرت صادق اتفاق افتاده است وما ذکر نمودیم
او را در دلایل سابقه واز جملهٔ اعجاز آنحضرت پیدا شدن چشمهٔ آبست
در سفر خراسان وکیفیت آن در عیون باینقسم است که یکی از غلامان
امام موسی کاظم میگوید که من با جماعتی در خدمت کثیر السعادهٔ امام
رضا در آنسفر بودیم ناگاه ببیابانی رسیدیم که از شدت عطش وتشنگی
نزدیک بآن شد که ما وچهارپایان ما بهلاکت برسیم بآنسرور عالم کیفیترا
عرض نمودیم آنسرور فرمودند که در فلان موضع که متصف باین
وصف است بروید در آنجا باب خواهید رسید ما بسوی آنموضع که
امام فرموده بودند روانشدیم پس چشمهٔ آبی یافتیم وازان آبی خوشتر
از آب حیوان بود نوشیدیم وچهارپایان خود را نیز سیراب نمودیم وهر کس
با ما بود از اهل قافله ازان آب نوشیدند وازانمکان روانه شدیم همین
که مرحلهٔ ازان آب دور شدیم آنحضرت ما را امر نمود که ثانیا برگردید وآن
آبرا طلب نمایید پس ما بطلب چشمهٔ آب رفتیم هرقدر تفحص نمودیم اثری ازان
چشمهٔ آب نیافتیم وندیدیم در آنمکان مگر چند از پشکل شتر وازان چشمهٔ آب
هیچ اثری نبود واز جملهٔ اعجاز آنسرور حکایت اهواز است که از نواحی شیراز است
وطریقه آن در عیون اخبار الرضا مذکور است که ابی الحسن الصایغ از عم
خود روایت نموده است که من در سفر خراسان در خدمت کثیر السعاده آن
سرور بیرون شدم که بآنحضرت مشورت نمایم در خصوص کشتن رجاء بن ابی
ضحاک که محصل آنسرور بود وآنجنابرا از مدینه بخراسان میبرد پس از نیز کواد
مرا نهی از قتل او نمود وفرمودند که آیا میخواهی بقتل آوری نفس مؤمنیرا



بعونش

بعوض نفس کافری و میگوید که ما در خدمت آنسرور بودیم
تا باهواز رسیدیم آنجناب باهل اهواز فرمودند که قدری نیشکر
از برای من طلب نمایید پس بعضی از اهل اهواز گفتند از آن اشخاصیکه
عارف بحق امام نبودند که اعرابیست و نمیدانند که نیشکر در فصل صیف
یافت نمیشود و در فصل شتا یافت میشود حضرت فرمودند بلی شماها
طلب آن نمایید که زود باشد که شما او را پیدا کنید اسحق بن محمد
میگوید که قسم بخداوند که طلب نمیکند مولای من چیزی را مگر اینکه
موجود باشد پس شما در طلب آن بیرون روید و ادم بجمیع نواحی روانه
نمایید پس آمدند اکره اسحق و عرض کردند که در نزد ما قدری از نیشکر هست که
ذخیره نمودیم بجهت تخم که زراعت نماییم و این یکی از جمله براهین آنسرور بود
ما در خدمت آنسرور بودیم تا بقریه رسیدیم و آنحضرت مشغول عبادت شدند
شنیدیم که آنحضرت در سجود خود این دعا میخواندند لك الحمد ان اطعتك ولا
حاجة لی ان عصیتك ولا منع لی ولا لغیری فی احسانك ولا عذر لی ان اسات
ما اصابنی من مصیبة فمنك یا کریم اغفر لمن فی مشارق الارض ومغاربها
من المؤمنین والمؤمنات و میگوید مدتیکه با آنسرور در نماز بجا آوردم پس زیاد
نفرمودند در فرایض خود بر سوره حمد و انا انزلناه فی لیلة القدر و در رکعت
اول حمد و قل هو الله احد در رکعت ثانی یعنی در این مدت باین قسم نماز را بجای
آوردند و دیگر از جمله اعجاز آنسرور در شفا یافتن شخصی است که اهل قافله
دهن او را پر از برف نموده بودند و بسته بودند چنانچه در عیون و بعض نصوص
المعجزات منقولست که قافله از سمت خراسان بسوی کرمان میرفتند در بین راه کردی
برایشان راه را سد نمود اهل قافله از میان خود مردی را که بکثرت مال و منال

متهم کرده بودند گرفتند و انشخص مدتی در دست ایشان باقی بود و اورا
اذیت میمودند که مال از و بگیرند و اورا رها نمایند و بمرتبه اورا اذیت
نمودند که اورا در میان برف واداشتند و دهن اورا پر از برف نمودند و بعد
بستند زنی از اهل قافله بر آنمرد مترحم شد و دلش بر او بسیار بسوخت پس اورا
از دست ایشان خلاص نمود و انمرد فرار نمود و لکن زبان و دهان او ضایع شده
بود بحدیکه قادر بر تکلم صحیح نبود و انمرد بسوی خراسان امد و شنید که در ان
اوقات شفا بخشا در دهای نهان امام الانس والجان بخراسان تشریف فرما شده
و وارد نیشابور شده اند پس دید در عالم رؤیا که گویا گوینده میگوید که ان
حضرت بخراسان آمده اند برو بخراسان و درد خود را بانسرور اظهار نما
شاید دوائی بفرماید که بتو نفع داشته باشد انشخص میگوید در عالم
خواب دیدم که گویا بخدمت ان حضرت مشرف شده ام و شکوه بسیاری با نجناب
نمودم و درد خود را اظهار نمودم و مستدعی شفا درد خود شدم انسرور
فرمودند که بگیر کمون یعنی زیره و سعتر و نمک را بایکدیگر مخلوط نما و بکوب
و در دهن خود دو مرتبه یا سه مرتبه بگذار که تو از اینددد خوب خواهی شد
انشخص میگوید از خواب بیدار شدم و تامل و تفکر نمودم در انچه که
در خواب دیده بودم و اعتمادی بان خواب ننمودم تا بدروازه نیشابور
رسیدم پس شنیدم که حضرت امام رضا از نیشابور کوچ فرموده
و در رباط سعد نزول اجلال فرموده اند پس در قلبم چنین افتاد
که بخدمت انسرور مشرف شوم و درد خود را اظهار نمایم شاید
بیان فرمایند دوائیکه از برای من نافع باشد پس باینقصد برباط سعد
امدم و عرض کردم یا بن رسول الله حکایت من چنین و چنان بود



۲۰ و بتحقیق که زبان ورد همان من ضایع شده و نمیتوانم که درست تکلم نمایم
تعلیم بفرمایید بمن دوایی که نفعی دهد مرا حضرت فرمودند آیا بتو دوا
تعلیم نمودم برو و دوا را استعمال نما که در خواب بتو تعلیم نمودم پس
آن شخص عرض کرد یابن رسول الله میخواهم اعاده بفرمایید تا از زبان
گوهر فشان شما بشنوم آنسرور ابراز فرمودند که بگیر کمون و سعتر و
نمک را و بکوب و بگذار در دهن خود دو مرتبه یا سه مرتبه که هر گاه چنین
نمایی عافیت میابی پس آن مرد میگوید چنین کردم و از برکت کلام و معجز نظام
آنسرور شفا یافتم و دیگر از جمله اعجاز آنسرور عالم حکایتی است که نیز
در اهواز بظهور رسیده و کیفیت آن بطریقیکه شیخ حر عاملی بخط خود
در نصوص المعجزات نقل نموده از قطب راوندی در کتاب خرایج و جرایح ذکر
حدیث طویلی که بعضی از آن حدیث اینست که آنسرور عالم در اهواز مریض
شدند طبیبی بخدمت ایشان آوردند پس حضرت یکشاخه سبزی باو عطا فرمودند
پس مرد طبیب گفت نمیدانم کسی را بر روی زمین که بداند اسم این سبزی چیست غیر
از تو پس آنسرور فرمودند از برای من قدری نیشکر بیاورید آن شخص طبیب عرض
نمود حال زمان نیشکر نیست حضرت فرمودند این سبزی و نیشکر در سمت زمین
شما و زمان شما موجود است و شما بروید در طلب آن تا بکنار فلان جوی آب
پس هنوز عبور نکرده باشید قدری از آن جوی آب که بنده‌ای بر شما ظاهر خواهد
شد پس شما بگو آن بنده روید پس می اید بسوی شما مرد سیاچرده پس شما بآن
مرد سیاچرده بگویید که محل روییدن نیشکر کجاست و کجاست محل روییدن
فلان سبزی مخصوص راوی حدیث میگوید بهمان قسمیکه آنسرور فرموده بودند
چنانشد بدون کم و زیاد و در کتاب روضة الحسنیه مسطور است که در زمان

مکه ز

حضرت امام رضا ع از مدینه طیبه بجانب خراسان مرحله پیما بودند در
هر منزلی از منازل معجزی از آنحضرت بظهور میرسید و قریب بچهار
صد اعجاز از آن مفخر اهل راز بظهور پیوست مؤلف گوید که در السنه
وافواه مشهور است که آنسرور در یکی از منازل ضامن آهوی شدند
واو را از دام صیادی رها نمودند و باز آن اهو عود نمود و لکن در کتاب بحر
الانساب چنین روایت شده که چون آنسرور بنواحی دامغان رسید که الحال
باهوان مشهور است آهوی چند بخدمت آنسرور آمدند و عرض نمودند
یا بن رسول الله مخالفان قصد کشتن شما را دارند اگر بجانب حرم جد خود
معاودت فرمایی اولی و انسب است آنسرور در جواب ایشان فرمودند که از اجل
نتوان گریخت و با قضا نتوان آمیخت ایشان را دعای خیر نموده و روانه شد و
آنموضع از آنجهت باهوان مشهور شد و لیکن این روایت غیر از حکایت
مشهور آهو است و همچنین باز مشهور است که در نیشابور بالهاک مرده سه
روزه را زنده نمودند و همچنین در میاکوه؟ باستقبال آنسرور دوانشد
و همچنین آیینه دلاکی را بنظر فیض منظر طلا نمودند و از آیینه را در
مقابل شخص کوری باز داشتند در حال ببرکت آنسرور بینا شد و چونکه
این معجزات در کتب معتبر که محل وثوق فقها باشد نبود لهذا بتفصیل آنها
نپرداختیم و آنچه در کتب معتبره ضبط شده است مثل عیون اخبار الرضا
که از مصنفات ابن بابویه و نصوص المعجزات که از مصنفات شیخ حر عاملیست
وغیرهما از کتب معتبره اختصار نمودیم و دیگر از جمله اعجازات آن
بزرگوار حکایتی است که در عیون منقولست از محمد بن حمدان بن نسنده
که او گفت روزیکه آنسرور به نیشابور وارد شدند در خانه جد من



در نو

تشریف آوردند و دانه بادامی از دجانب از آن سری ذرع نمودند و
بعد از آن رویید و درخت شد و در همان سال میوه داد پس چونکه
مردم مطلع شدند از آن کیفیت استشفا میجستند بسبب خوردن آن
بادام و هر کسی را علتی رو میداد بسبب خوردن آن بادام علت آن
بر طرف میشد و ببرکت آنحضرت از آن علت شفا میافت و هر کس درد چشم
داشت از آن بادام بر چشم خود میگذاشت و شفا میافت و هر زنیکه ولادت
بر او مشکل میشد از آن بادام میخورد سهل میشد ولادت او و وضع حمل
آن با سانی میشد و هر حیوانیرا که باد قولنج میگرفت از شاخ آن درخت بر
شکم او میمالیدند فی الفور قولنج بر طرف میشد تا اینکه مدتی آن شجره
میمونه باقی بود و بعد خشک شد تا آنکه جدّ من بشاخهای آن درخترا قطع
کرد و بهمین سبب کور شد و پسر همان شخص که ابو عمرو باشد آن درخترا از رو
زمین قطع کرد جمیع اموال او در باب الفارس تلف شد و مقدار مال او
هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و از برای او هیچ چیز باقی نمانده بود
و از برای ابو عمرو دو پسر بود و هر دو کاتب محمد ابن ابرهیم ابن سیمجور
بودند ایشان اراده کردند که آنرا تعمیر نمایند و بیست هزار درهم
در آنجا خرج کردند و از آن درخت آنچه باقی مانده بود قطع نمودند و ندانستند که چه تاثیر در بن هست پس یکی از آن دو برادر متوجه میشد
املاک امیر خراسان را پس برگشت بسوی نیشابور و در کجاوه در حال پای
راستش سیاه شد و قطع شد و بعد از یکماه بهمین علت مرد و دیگری در
دیوانخانه پادشاه میشست شخصی که فتخدا چشم بد را از اینخط نگه بدارد
همان ساعت رعشه بر دستش افتاد و پاره جوشها از دستش بیرون شده

بمنزل خود برگشت ابو العباس کاتب با جماعتی بخانه او رفتند و گفتند ۲۳
این رعشه دست تو از حرارتست فصد کن و در انروز فصد کرد روز دیگر
باز او را امر نمودند بفصد و فصد نمود پس دست او سیاه شد و افتاد
و بعد از ان مرد و مردن این دو برادر کمتر از یکسال بعد از ان و باقی اند رخت
بود و از جمله وقایعیکه در نیشابور نیز واقعشده اینست که در
کتاب عیون اخبار الرضا از ابو الصلت هروی روایت نموده است که ما با
جناب امام رضا بودیم در وقتیکه از نیشابور تشریف می‌آوردند و بر قاطر اشهبی
سوار بودند در انوقت جماعتی از اهل علم امدند و لجام قاطر آنسرور را
گرفتند عرض کردند بحق اجداد بزرگوارت که از برای ما حدیثی بفرمائید که
از پدران بزرگوار خود شنیده باشی انحضرت سر مبارک خود را از عماری
بیرون اوردند و حال انکه در بر انحضرت جبه خزی بود که دو رو داشت
و فرمودند که خبر داد مرا پدر بزرگوارم و انحضرت از پدر بزرگوار خود
جناب صادق ال محمد و همچنین تا جناب پیغمبر و ان سرور عالمیان فرمودند که شنیدم
از جبرئیل که گفت جناب اقدس الهی فرموده است که منم خداوندیکه نیست خدائی
سوای من پس مرا عبادت نمائید پس هر کس بیاید بشهادت لا اله الا الله باخلاص
داخل میشود در حصن من و کسیکه داخل شود در حصن من ایمن میشود
از عذاب من در روز قیامت و در روایت دیگر بعد از نقل انمضمون میفرماید
بعد از اینکه آن بزرگوار این حدیث را از برای انجماعت بیان فرمود قدری راه
رفتند و بعد از ان فریاد براوردند بشرطها و شروطها و انا من شروطها
و مؤید اینست فقره زیارت جوادیه که و من سئل عن کلمة التوحید فقالوا
نحن والله من شروطها و در بعضی از کتب معتبره از ابو القاسم زمخشری
نقل



نقل شده که میگوید این حدیث را یکی از سلاطین سامانیه باین اسناد با آب
طلا نوشت و وصیت نمود که در قبر با او دفن نمایند بعد از دفن او را
در خواب دیدند که در نهایت سرور و خوشحالیست از او پرسیدند که
حقتعالی با تو چه کرد گفت بواسطه تلفظ بکلمهٔ لا اله الا الله و تصدیق
بمحمد رسول الله و اقرار بائمهٔ اثنا عشر و احترام اینحدیث را که با آب طلا
نوشتم بموجب فرمودهٔ آن امام بحق مرا بخشیدند و در حصن امن و
امان خود داخل نمودند انتهی حدیث دیگر در عیون باینقسم مرویست که حضرت
امام رضا فرمودند که جناب پیغمبر از جبرئیل و جبرئیل از میکائیل و او از اسرافیل
و او از لوح و لوح از قلم روایت نموده که قلم گفت که جناب اقدس الهی فرمودند
که ولایت علی بن ابیطالب حِصنی وَمَن دَخَلَ حِصنی اَمِنَ مِن عَذابی باری و دیگر
از جمله وقایعیکه در نیشابور زمان ورود آنسرور واقعشده اینست که
در عیون منقولست که آنسرور در محله از محلات نیشابور نزول اجلال
فرموده بودند که آنمحله را لغر وقی میگفتند و حمامی در آنمحله بود صاحب
عیون میگوید که حال آن حمام معروف بحمام الرضا میباشد و در آنجا
چشمهٔ کم آبی بود پس واداشتند بر سر آنچشمه کسی را که کار کنند در آنچشمه
تا آب آنچشمه زیاد شود و از خارج از راه کنند فرمودند حوضی نزدیک بان
چشمه بنا نمودند که آب آنچشمه بحوض رود و چون آنچشمه در گودی بود
مردمان بنردبان و مثل آن بر آنچشمه و حوض میرفتند حضرت رضا داخل
آن حوض شدند و غسل نمودند و بیرون آمدند و در پشت بام آنحوض نماز
نمودند و بعد از آن مردم می آمدند بسوی آنحوض و از آن آب می آشامیدند
و غسل مینمودند تیمنا و تبرکا و نماز بر پشت بام آن حوض بجا می آوردند

وحوایج خود را از قاضی الحاجات مسئلت مینمودند و جمیع حوایج ایشان از برکت آنحضرت برآورده میشد و صاحب عیون بعد از نقل حدیث میفرماید این چشمه امروز معروفست بعین کهلان و مردمان در این زمان بانجا میروند و تبرک میجویند و از جمله اعجاز آنسرور حکایتیست که ده سرخست صاحب عیون روایت نموده از عبد السلم بن صالح هروی که چون آنسرور از نیشابور تشریف فرما شدند و روانه بجانب مامون دون شدند چون آنحضرت بنزدیک ده سرخ رسیدند بانجناب عرض شد که یا ابن رسول الله وقت نماز ظهر شده آیا شما نماز بجا می آوریم حضرت پیاده شدند و فرمودند آب بیاورید که وضو بسازیم عرض نمودند که آب تمام شده و هیچ باقی نیست دیگر آنوقت آنسرور بدست مبارک خود زمین را کاویدند فی الحال آب از زمین جوشید و از آن آب وضو ساختند و هر کس با آنسرور بود از آن آب وضو ساخت و صاحب عیون بعد از نقل حدیث میفرماید که اثر این چشمه تا این زمان باقیست و در بعضی کتب معتبره از علی بن اسباط روایت شده است که در وقتیکه آنسرور عالمیان بجانب خراسان تشریف میبردند مردمان از اطراف و جوانب با هدایا و تحف بسیار بخدمت آنحضرت مشرف میشدند من نیز با هدایا و تحف و تدارک بسیار اراده خدمت آنسرور نمودم از قضا قافله ما را دزد زده و اسباب و امتعه ایشانرا بغارت بردند و دزدان چند ضرب بر دهن من وارد آوردند که چند دندان از پیش دهنم افتاد پس چاره و علاجی ندیدم و خود را بدهی رسانیدم و در آنجا با غم و الم و غصه خوابیدم در خواب حضرت امام رضا را دیدم که بمن فرمودند که ای علی غم مخور که تحف و هدایای تو بما رسید و اگر از برادران تنها خود محزون و غمگینی بگیر سعد را و بکوب



وبجای دندان خود بریز پس بیدار شدم و بسیار خوشوقت شدم و چون
سعد زار بخیم دندانهای مرا خداوند بمن شفقت فرمود و چون بخدمت
آنسرور رسیدم فرمودند یعنی سعد خوب دیدی اینست دیدیکه چه کرد
بدندانهای تو پس فرمودند که داخل خانه شو چون داخل شدم جمیع
هدایا و تحف خود را در آنجا دیدم بسیار خوشنود شدم و از جمله
اعجاز آنسرور حکایت کوه سنگ تراشان است که در نزدیکی مشهد مقدس
رضوی واقعست و از آنکوه الان ظروف سرقلیان و دیگر اسباب دیگر از آنکوه
بعمل میآورند مثل فنجان و اسباب چای خوری بسیار نازک و مرغوب و ببرکت
آنحضرت هنوز تا اینزمان هم باقیست صاحب عیون نقل میکند که چون آنسرور داخل
اراضی سناباد شدند تکیه مبارک بکوهی دادند که ظروف از آنکوه بعمل می
آورند در آنوقت آنسرور دست مبارک را بدعا برداشتند و بدرگاه قاضی
الحاجات عرض نمودند که خداوندا نفع بده اینکوه را و مبارک انچه از اینکوه
بعمل می آورند بعد خود آنسرور امر فرمودند که از آنکوه دیگها از برای
آنحضرت ساختند و آنچه طبخی که داشتند در آن دیگها طبخ مینمودند و از آن
روز مردم راه یافتند بآنکوه و اثر برکت در آنکوه ظاهر شد و از کتاب
بحار الانوار نقل شده که دو جبل که اکنون بکوه سنگین شهرت دارند بر
یمین و یسار آن امام ابرار روانه شدند و قریب بسناباد توقف نمودند و بعد از
آن آنسرور و غلامان از آنمکان بکوی نوقان که متعلق بحمید بن قحطبه بود
آمدند و ظاهر اینست که الحال یکی از دروازهای مشهد مقدس رضوی که مسمی
بنوقانست بجهة مکان آنقریه باشد و چون بنوقان رسیدند رختهای مبارک خود را
از بدن مطهر بیرون نمودند و بحمید دادند که بشست و شوی نماید حمید از لباسها را

۲۰۷ بکنیز خود دادند که بشوید بعد از امتحان کنیزک آمد و موافق روایت
عیون رقعه بدست حمید داد و گفت این رقعه را در جیب امام رضا ع یافتم
حمید بخدمت ممدوح فریقین عرض نمود که این رقعه چیست آنسرور فرمودند
که این حرزیست که همیشه با منست حمید عرض کرد مرا بشرافت اینحرز مشرف
گردان آنسرور فرمودند که اینحرز نگاه میدارد همه اشخاص را از مکاره و
آفات و از شر شیطان هرگاه در جیب او باشد و آن حرز را بحمید مرحمت فرمودند
و آن حرز باین قسم است بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله اني اعوذ
بالرحمن منك ان كنت تقيا او غير تقي اخذت بالله السميع البصير على سمعك
وبصرك لا سلطان لك علي ولا على سمعي ولا على بصري ولا على شعري ولا على
بشري ولا على لحمي ولا على دمي ولا على مخي ولا على عصبي ولا على عظامي ولا
على اهلي ولا على ما رزقني ربي سترت بيني وبينك بستر النبوة الذي استتر به
انبياء الله من سلطان الفراعنة جبرئيل عن يميني وميكائيل عن يساري و
اسرافيل من ورائي ومحمد صلى الله عليه وآله امامي والله مطلع علي يمنعك
مني ويمنع الشيطان عني اللهم لا يغلب جهله اناتك ان يستفزني و
يستخفني اللهم اليك التجات اللهم اليك التجات اللهم اليك التجات پس
بعد از آن عنان توجه بسمت بقعه مطهره و مضجع منور خود که مشهور
به بقعه الهارونیه بود نمودند پس بعد از دخول در آنبقعه شریف
عرش درجه بدست مبارک خود خطی بجانب از آن بقعه کشیدند و فرمودند
این تربت منست و در همین جا مدفون خواهم شد و زود باشد که جناب اقدس
احدیت اینمکانرا محل آمد و شد شیعیان من قرار دهد و قسم بخدا که زیارت
نمیکند مرا زیارت کننده و سلام نمیکند بر من سلام کننده از زائرین من مگر



اینکه

اینکه مستوجب غفران و رحمت خداوند عالمیان میشود بشفاعت ما اهل
بیت علیهم السلام و بعد از آن روی مبارک بجانب قبله نمودند و چند رکعت
نماز بجا آوردند و دعا خواندند و سجدهٔ طویلی کردند و متوجه بسوی
مامون شدند و ایضا در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است که شخصی در خدمت
آن بزرگوار بود و مشغول خدمات آنسرور بود تا وقتیکه از نیشابور مرحله
پیمای جانب مرو شدند آن شخص میگوید در وقتیکه آنجناب از سرخس بیرون شدند
باز در خدمت آنسرور بر سبیل تبعیت مشار روانه شدم چون مرحلهٔ از راه رفتند
آن هادی راه شریعت و معرفت سر مبارک خود را از عماری بیرون آوردند و بجانب آن
شخص نظر التفاتی فرمودند و گفتند ای بندهٔ خدا از برای مشایعت ما نهایتی نیست
برگرد بقدر یکه بر تو واجب بود بجا آوردی آن شخص عرض نمود فدایت شوم بحق
جدت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و جناب امیر المؤمنین و جده ات
فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها حدیثی از زبان گوهر بار بیان فرمایید که
باعث شفای قلب این مهجور گردد و از خدمت سراسر سعادت شما مرخص شوم
آن هادی راه یقین چون آن شخص را طالب معرفت و هدایت دید بارشاد آن
لب مبارک باز نمودند و فرمودند که خبر داد مرا پدر بزرگوارم از پدر
بزرگوارش و هم چنین تا جناب پیغمبر ص و آنحضرت فرمودند که جناب اقدس احدیت
فرمود لا اله الا الله اسم منست هر کس بگوید این کلمهٔ طیبه را با اخلاص
قلبی داخل حصن میشود و کسیکه داخل حصن من شد ایمن است از عذاب من
مؤلف گوید که از حدیث عبد السلم بن صالح مروی که در عیون مذکور است
چنین معلوم میشود که آن مقرب درگاه احدیت را در سرخس محبوس
نموده بودند و ظاهر نیست که حبس نمودن آنسرور که در سرخس قبل از ورود

بمرو اتفاق افتاده باشد و علی ای تقدیر مدت حبس از حدیث معلوم نمی
شود و احتمال دارد که آنسرور را در آنمکان نگاه داشته باشند تا از
مامون دون خبری برسد که چه امر مینماید و در عیون مذکور استکه
اباصلت هروی روایت نموده استکه مامون بجناب امام رضا ع عرض کرد
یا ابن رسول الله بتحقیق شناختم من علم تورا و فضل تورا و زهد تورا و ورع
تورا و عبادت تورا و میبینم تورا سزاوارتر بخلافت از خودم پس انجناب ع
فرمودند به بندگی جناب اقدس احدیت فخر مینمایم و بزهد در دنیا امید دارم
نجات را از شر دنیا و بسبب ورع از محارم امید دارم فوز بغنایم را و بسبب
تواضع در دنیا امید دارم رفعت را در نزد باری سبحانه پس مامون عرض کرد
پس بدرستی و بتحقیق که من میبینم اینکه عزل نمایم خود را از خلافت و قرار
دهم انرا بجهت شما و بیعت نمایم شما را پس انجناب فرمود اگر بوده است این
خلافت از برای تو و خدا قرار داده است بجهت تو پس جایز نیست از برای تو اینکه
خلع کنی لباسی را که پوشانیده است خدا آن لباس را در تو و قرار دهی او را
برای غیر خود و اگر نبوده است خلافت از برای تو پس جایز نیست از برای تو
اینکه قرار دهی از برای من چیزی را که نیست از برای تو پس عرض کرد مامون که یا ابن
رسول الله لابد است از برای شما از قبول این امر پس فرمودند که این امر را
طوعا هرگز قبول نمی نمایم پس ان ملعون چند روز در این باب جهد بسیاری نمود
تا مایوس شد پس بعد از یاس عرض کرد پس اگر قبول خلافت نمیفرمایید و
اجابت نمیکنید که من بشما بیعت نمایم پس بوده باشید شما ولیعهد من تا اینکه خلافت
بعد از من بشما منتقل شود حضرت فرمودند که قسم بخدا که پدر بزرگوارم
حدیث کرد مرا از آباء طاهرین خود از جناب امیر المومنین از رسول خدا که من پیش



از تو

از تو از دنیا میروم در حالتیکه بزهر جفا شهید خواهم شد و گریه
خواهند نمود بر من ملائکه آسمان و زمین و مدفون میشوم در زمین
غربت در جنب هرون الرشید پس مامون گریه نمود و عرض کرد یا بن رسول
الله کیست که بکشد شما را یا قادر باشد که بدی نماید بشما و حال آنکه من
زنده باشم پس جناب امام رضا ع فرمودند هرگاه خواسته باشم اینکه بگویم
هر آینه میگویم که کیست آنکسی که بکشد مرا پس مامون عرض کرد یا بن
رسول الله باین گفتگوها دست از تو بر نمیدارم و باینکلمات اراده دارید
که این امر را از خود دفع نمائید تا اینکه مردم بگویند که شما زهد در دنیا
دارید پس آنحضرت فرمودند والله هرگز از زمانیکه مرا خدا خلق نموده
دروغ نگفته ام و زهد ننموده ام بجهت دنیا و من هر آینه میدانم که تو چه
اراده داری مامون عرض نمود اراده من چیست حضرت فرمودند آیا در
راستی امانی از برای من هست مامون عرض کرد بلی از برای تو است امان حضرت
فرمودند که قصد تو اینست که مردم بگویند که پسر موسی زهد ننموده بود در
دنیا بلکه دنیا ترک او نموده بود آیا نمی بینید که چگونه قبول نمود ولایت
عهد را بجهت طمع در خلافت پس غضب نمود مامون از اینکلام و عرض
نمود که همیشه شما می اندازید مرا در چیزیکه ناخوش دارم آنرا و شما از سطوت
من ایمن میباشید قسم بخدا که هرگاه قبول ولایت عهد نمودی فبها والا اجبار
مینمایم تو را براین امر پس هرگاه بجا آوردید فبها والا گردنت را میزنم پس در
آنوقت آنجناب فرمودند که جناب اقدس احدیت مرا نهی کرده است از اینکه خود را بدست
خود بتهلکه بیندازم پس هرگاه امر چنین است پس بگو آنچه خواهی من قبول مینمایم
ولایت عهد را بشرطیکه منصوب ننمایم احدی را و معزول ننمایم احدی را و بوده باشم

در امورات از دو و محل شود پس راضی شد مامون از آنحضرت باین شروط
و قرار داد آنحضرت را ولیعهد در حالتیکه آنحضرت ناخوش داشتند او را
و بعد از نقل این حدیث صدوق حدیث دیگر از محمد عرفه نقل نموده
که میگوید عرض نمودم بجناب امام رضا که یا ابن رسول الله چه وا داشت ترا
بر دخول ولایت در عهد مامون پس آنحضرت فرمودند که آنچیز یکه وا داشت
جد من امیر المؤمنین را بر دخول در شوری در کتاب کشف الغمه روایت نموده
که بعضی از خواص مامون و اشخاصیکه نمیخواستند آنحضرت ولیعهد مامون
شود و میترسیدند که ملک و خلافت از دست مامون بیرون رود در اوایل
امر هر وقت که آنسرور بر مامون وارد میشد ایشان مبادرت مینمودند در سلام
نمودن بر آنسرور و پرده را بر میداشتند تا آنسرور داخل شود و بعد از
مدتی آن اشخاص با خود چنین قرار دادند که هر وقت آنسرور بر مامون داخل
شود سلام ننمایند و پرده را برندارند و عزم جزم نمودند تا اینکه روزی
نشسته بودند که آنحضرت بر ایشان وارد شد بی اختیار از جای خود جستند و
پرده را بلند نمودند که آنسرور داخل شود چون آنسرور داخل شد ایشان
یکدیگر را ملامت نمودند که چرا چنین نمودید باز برای متفق شدند که هرگاه
نوبت دیگر آنسرور بیاید پرده را برندارند چون آنسرور بار دیگر بر مامون
وارد شد ایشان بی اختیار برخواستند و سلام کردند ولیکن پرده را
برنداشتند پس حقتعالی باد تندی فرستاد که آمد و پرده را برداشت پیشتر از آنکه
ایشان پرده را بردارند چون آنسرور تشریف برد باد ساکت شد و پرده بجای
خود عود نمود و چون آنسرور اراده بیرون آمدن نمودند باد عود
نمود و پرده را بلند نمود تا آنسرور بیرون آمدند پس گفتند که دیدید



که حقتعالی چه منزلت و جلالت باین شخص عطا فرموده و باد را
مسخر او فرموده چنانچه از برای سلیمان نموده بود پس ایشان از
عقیده خود بر گشتند و بنزد آنسرور آمدند و اظهار عفو نموده
و عقیده ایشان در حق آنسرور زیاده گردید و ایضا در عیون
بطریق دیگر مرویست که در وقتیکه آنقدوهٔ اهل ایمان بمرو وارد
گردیدند مامون ظاهرا نهایت تعظیم و تکریم آنسرور نمود و از جناب
امام رضا ع مستدعی شد که قبول ولیعهدی نموده نماید و آنسرور قبول
نمی نمودند تا اینکه دو ماه این سخن میان مردود ملعون با آنسرور بطول انجامید
و آنسرور ابا و امتناع از این مرحله مینمودند پس چونکه آنسرور بالاخره
لابد شدند فرمودند که قبول مینمایم بشروطیکه از جمله آنشروط اینست
که امر و نهی ننمایم و حکم نکنم و تغییر و تبدیل در امورات بجا نیاورم مامون
دون قبول نمود و بعد از آن امر نمود سوارشان عساکر و جنود نامسعود
خود را یکساله پیش دادند و مردمان لباس سیاه که شعار بنی العباس بود
نپوشیدند بلکه لباس سبز پوشیدند و امر نمود که در قلمرو خود در
جمیع ضرابخانها وجوه دراهم و دنانیر را بنام شریف آنحضرت مزین
نمایند و دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت تزویج نمود و خانه از برای آنسرور
در جنب خانهٔ خود ترتیب داد و یک روز آنحضرت بخانهٔ مامون تشریف
می آوردند و یک روز دیگر آن ملعون بخانهٔ آنحضرت می آمدند و در بعضی از
کتب معتبره نقل شده که مامون بعد از قبول نمودن آنسرور باین قسم
رقعی نوشت انشاء ولایت العهد بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب کتبه عبد الله بن هرون الرشید امیر المؤمنین لعلی بن موسی

بن جعفر عليهم السلام اما بعد فان الله عزّ وجلّ اصطفى الاسلام
دينا واصطفى له من عباده رسلا دالّين عليه وناد بين اليه يبشّر
اوّلهم باخرهم ويصدّق تاليهم ماضيهم حتى انتهت ندبة الله الى
محمّد بن عبد الله على فترة من الرّسل ودروس من العلم وانقطاع
من الوحي واقتراب من السّاعة فختم به النّبيّين وجعله شاهدا لهم و
مهيمنا عليهم وانزل عليه كتابه العزيز الّذي لا يأتيه الباطل من بين يديه
ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد بما احلّ وحرّم ووعد واوعد وحذّر
وانذر ونهى وامر لتكون له الحجّة البالغة على خلقه ليهلك من هلك
عن بيّنة ويحيى من حىّ عن بيّنة فبلّغ عن الله رسالته ودعى الى سبيله
بالحكمة والموعظة الحسنة والمجادلة التي هى احسن ثمّ بالجهاد والغلظة
حتى قبضه الله اليه واختار له ما عنده فلما انقضت النبوّة وختم الله
تعالى بمحمّد صلّى الله عليه وآله الوحي والرّسالة جعل قوام الدّين و
اتمام امر المسلمين بالخلافة واتمامها وعزّها ونظامها والقيام بحقّ الله
تعالى بالطّاعة الّتي يقام بها فرائض الله تعالى وحدوده وشرايع الاسلام
وسنّته ويجاهد بها عدوّه فعلى خلفاء الله تعالى طاعته فيما استحفظهم
واسترعاهم من دينه وعباده وعلى المسلمين طاعة خلفائهم ومعاونتهم
على اقامة حقّ الله تعالى وعدله وامن السّبل وحقن الدّماء وصلاح ذات
البين وجمع الالفة وفي ذلك اضطراب حبل المسلمين واختلاف ملّتهم و
قهر دينهم واستعلاء عدوّهم وتفرّق الكلمة وخسران الدّارين فحقّ على
من استخلفه الله تعالى في ارضه وائتمنه على خلقه ان يجهد الله تعالى نفسه
ويؤثر ما فيه رضاء الله تعالى وطاعته ويعتدّ لما الله تعالى موافقه عليه



وسائله عنه ويحكم بالحق ويعمل بالعدل فيما حمله الله تعالى وقلده
فان الله عز وجل يقول لنبيه داود يا داود انا جعلناك خليفة في
الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله
ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب
وقال عز وجل فوربك لنسئلنهم اجمعين عما كانوا يعملون وبلغنا ان
عمر بن الخطاب قال لو ضاعت سخلة بشاطئ الفرات لتخوفت ان يسئلني الله
عنها وايم الله ان المسئول عن خاصة نفسه الموقوف على عمله فيما بينه و
بين الله تعالى ليعرض على امر كبير جامع وعلى خطر عظيم فكيف بالمسئول عن
رعاية الامة وبالله الثقة واليه المفزع والرغبة في التوفيق والعصمة
والتسديد والهداية الى ما فيه ثبوت الحجة والفوز من الله تعالى بالرضوان
والرحمة وانظر الامة لنفسه وانصحهم لله تعالى في دينه من عباده من
خلائفه في ارضه من عمل بطاعة الله تعالى وكتابه وسنة نبيه صلى الله عليه
واله في مدة ايامه وبعدها واجهد رايه ونظره فيمن يوليه عهده ويختاره
لامامة المسلمين ورعايتهم بعده وينصبه علما لهم ومفزعا في جمع الفتهم
ولم شعثهم وحقن دمائهم والامن باذن الله تعالى من فرقتهم وفساد ذات
بينهم واختلافهم ورفع نزغ الشيطان عنهم فان الله عز وجل جعل
العهد بعد الخلافة من تمام امر الاسلام وكماله وعزه وصلاح اهله والهم
خلفاءه من توكيده لما يختارونه له من بعدهم ما عظمت به النعمة و
وشملت به العافية ونقض الله تعالى بذلك مكر اهل النفاق والعداوة و
البغي في الفرقة والتربص في الفتنة ولم يزل امير المؤمنين منذ افضت اليه
الخلافة فاختبر بشاعة مذاقها وثقل محملها وشدة مؤنتها وما يجب على

من تقلّدها من ارتباط طاعة الله تعالى ومراقبته فيما حمّله منها فانصب ٥٥
بدنه واسهر عينه واطال فكره فيما فيه عزّ الدّين وقمع المشركين
وصلاح الامّة ونشر العدل واقامة الكتاب والسّنة ومنعه ذلك
من الخفض والدّعة ومهنوء العيش علما بما الله تعالى سائله عنه ومحبّة
ان يلقى الله تعالى مناصحا له في دينه وعباده ومختار الولاية عهده
ورعاية الامّة من بعده افضل من يقدم عليه في ورعه ودينه وعلمه
وارجاهم للقيام في امر الله تعالى وحقّه مناجيا الله تعالى في الاستخارة
في ذلك ومسئلته الهامة ما فيه رضاه وطاعته في اناء ليله ونهاره
معملا في طلبه والتماسه في اهل بيته من ولد عبد الله بن عبّاس وولد
على بن ابي طالب فكره ونظره مقتصرا ممّن علم حاله ومذهبه منهم على
علمه ومبالغا في المسئلة عمّن خفي عليه امره جهده وطاقته حتّى استقصى
امورهم معرفة وابتلى اخبارهم مشاهدة واستبرأ احوالهم معاينة
وكشف ما عندهم مسائلة وكانت خيرته بعد استخارة الله تعالى و
جهاده نفسه في قضاء حقّه في عباده وبلاده في البيتين جميعا على
بن موسى بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسين بن على بن ابي طالب عليهم السّلام
لمّا راى من فضله البارع وعلمه النّافع وورعه الظاهر وزهده الخالص
وتخليته من الدّنيا وتسلّمه من النّاس وقد استبان له ما لم تزل الاخبار
عليه متواطئة والالسن عليه متّفقة والكلمة فيه جامعة ولمّا لم
يزل يعرفه به من الفضل يافعا وناشيا وحدثا ومكتهلا فعقد له بالبيعة
والخلافة من بعده واثقا بخيرة الله تعالى في ذلك اذ علم الله تعالى فعله ايثارا
له وللدّين ونظرا للاسلام والمسلمين وطلبا للسّلامة وثبات الحجّة والنّجاة



في اليوم الذي تقوم الناس فيه لرب العالمين ودعى امير المؤمنين ولده
واهل بيته وخاصته وقواده وخدمه فبايعوه مسرعين مسرورين
عالمين بايثار امير المؤمنين طاعة الله تعالى على الهوى في ولده وغيرهم
ممن هو اشبك رحما واقرب قرابة وسماه الرضا اذ كان رضا عند
امير المؤمنين فبايعوا معشر اهل امير المؤمنين ومن بالمدينة المحروسة
من قواده وجنده وعامة المسلمين لامير المؤمنين وللرضا من بعده علي
بن موسى على اسم الله تعالى وبركته وحسن قضائه لدينه وعباده بيعة
مبسوطة اليها ايديكم منشرحة لها صدوركم عالمين بما اراد امير المؤمنين
بها واثر طاعة الله تعالى والنظر لنفسه ولكم فيها شاكرين لله تعالى على
ما الهم امير المؤمنين من قضاء حقه في رعايتكم وحرصه على رشدكم
وصلاحكم راجين عائدة ذلك في جمع الفتكم وحقن دمائكم ولم شعثكم
وسد ثغوركم وقوة دينكم وقمع عدوكم واستقامة اموركم فسارعوا
الى طاعة الله تعالى وطاعة امير المؤمنين فانه الامن ان سارعتم اليه و
حمدتم الله تعالى عرفتم الحظ فيه ان شاء الله تعالى وكتب بيده عبد الله المامون
في يوم الاثنين لسبع خلون من شهر رمضان سنة احدى ومائتين قبول الرضا
عليه السلام — بسم الله الرحمن الرحيم — لولاية العهد
الحمد لله الفعال لما يشاء لا معقب لحكمه ولا راد لقضائه يعلم خائنة
الاعين وما تخفى الصدور وصلى الله على محمد خاتم النبيين واله
الطيبين الطاهرين اقول وانا علي بن موسى بن جعفر عليهم السلام ان
امير المؤمنين عضده الله تعالى بالسداد ووفقه للرشاد وعرف من حقنا
ما جهله غيره فوصل ارحاما قطعت وامن نفوسا فزعت بل احياها وقد

نفو

تلفت واغناها اذا فتقرت مبتغيا رضاء رب العالمين لا يريد جزاء من غيره وسيجزي الله الشاكرين ولا يضيع اجر المحسنين انه جعل الي عهده والامرة الكبرى ان بقيت بعده فمن حل عقدة امر الله تعالى بشدها وقصم عروة احب الله تعالى ايثاقها فقد اباح حريمه واحل محرمه اذ كان زاريا بذلك على الامام منتهكا حرمة الاسلام بذلك جرى السالف فصبر منه على الفلتات ولم يعترض بعدها على العزمات خوفا من شتات الدين واضطراب حبل المسلمين ولقرب امر الجاهلية ورصد المنافقين فرصة تنتهز وبايقة تستبدر وقد جعلت الله تعالى على نفسي ان استرعاني امر المسلمين وقلدني خلافته العمل فيهم عامة وفي بني العباس خاصة بطاعته وطاعة رسوله صلى الله عليه وآله ان لا اسفك دما حراما ولا ابيح فرجا ولا مالا الا ما سفكته حدود الله تعالى واباحته فرائضه وان اتخير الكفاة جهدي وطاقتي وجعلت بذلك على نفسي عهدا مؤكدا يسئلني الله تعالى عنه فانه عز وجل يقول واوفوا بالعهد اذا عاهدتم واوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا وان احدثت او غيرت او بدلت كنت للغير مستحقا وللنكال متعرضا واعوذ بالله من سخطه واليه ارغب في التوفيق لطاعته والحول بيني وبين معصيته في عافية لي وللمسلمين والجامعة والجفر يدلان على ضد ذلك وما ادري ما يفعل بي ولا بكم ان الحكم الا لله يقص الحق وهو خير الفاصلين ولكن امتثلت امر امير المؤمنين واثرت رضاه والله يعصمني واياه واشهدت الله تعالى على نفسي بذلك وكفى بالله شهيدا وكتبت بخطي بحضرة امير المؤمنين اطال الله تعالى بقاءه والفضل بن سهل وسهل بن الفضل ويحيى بن اكثم وعبد الله بن طاهر وثمامة بن



اشرس وبشر بن المعتمر وحماد بن النعمان فی شهر رمضان سنة احدی ومأتین
وکتب یحیی ابن اکثم شهادته علی الجانب الایمن وکذلک عبد الله بن طاهر وحماد
بن النعمان وبشر بن المعتمر وکتب الفضل بن سهل علی الجانب الایسر ورسم
امیر المؤمنین اطال الله تعالی بقاءه قراءة هذه الصحیفة التی هی صحیفة المیثاق
یرجوان یجوز بها الصراط بحرم سیدنا رسول الله صلی الله علیه وآله
بین الروضة والمنبر علی رؤس الاشهاد بمرئ ومسمع من وجوه بنی هاشم
وسائر الاولیاء والاخیار بعد استیفاء شروط البیعة علیهم بما اوجب
امیر المؤمنین الحجة علی جمیع المسلمین ولتبطل الشبهة التی کانت اعترضت آراء
الجاهلین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه وکتب المامون
بذلک الی الآفاق وطرح السواد ولبس الخضرة وضرب الدراهم باسمه و
زوجه ابنته ام حبیب ودر کتاب شرح قصیدۀ ابو نواس ودر عیون از
محمد بن یحیی فارسی منقولست که وقتی ابو نواس نظر کرد بحضرت امام رضا که آن
جناب از نزد مامون بر آمده بود و بر استری سوار بود پس بنزدیک آنحضرت
رفت وسلام کرد وعرض کرد یا بن رسول الله ابیاتی در مدح تو گفته ام
میخواهم آنرا از من بشنوی آنحضرت فرمود بخوان پس ابو نواس ابیات را انشا
نمود مطهرون نقیات ثیابهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا یعنی
شما مطهر میباشید از هر نقصی وجامههای شما نقی و پاکیزه است و هر کجا
که ذکر شوند صلوات بر ایشان میفرستند من لم یکن علویا حین تنسبه فما
له من قدیم الدهر مفتخر کسی را که در نسب او ملاحظه میکنی علوی نباشد
پس بجهت او در ازمنه قدیمه فخری نخواهد بود فالله لما بدا خلقا فاتقنه
صفاکم واصطفاکم ایها البشر وخدا چون ابتدا نمود در خلق خلایق



واتقان نمو

و محکم نمود انرا شما را برگزید از میانه ایشان وَاَنتُمُ المَلَاءُ الاَعلَی وَعِندَکُم
عِلمُ الکِتَابِ فِی مَاجَاءَت بِهِ السُّوَرُ و شمائید مراد از ملاء اعلی و در نزد
شما است علم کتاب و علم سورهها قران آنحضرت فرمود شعری گفتی که سبقت
نگرفته بود بسوی ان احدی پس فرمود ای غلام آیا از نفقه ما چیزی نزد تو
هست گفت که سی صد دینار یعنی که سیصد مثقال شرعی طلا فرمود که انها را
باو بده بعد فرمود شاید انها را که شما را داین استر را نیز باو بده وقتی عبد الله
ابن مطرف ابن ماهان بنزد مامون رفت حضرت امام رضا در انمجلس حاضر بود
مامون بعبد الله گفت چه میگوئی در اهل بیت عبد الله گفت چگویم در
طینتیکه خمیر شده است بآب رسالت و کاشته شده است بآب وحی آیا میوزد از
انچیزی مگر مشک هدایت و عنبر تقوی پس مامون حقه را طلبید که در آن
لؤلؤ بود دهان عبد الله را از آن لؤلؤ پر کرد و از کشف الغمه از ابو
الصلت هروی منقولست که وقتی دعبل علی خزاعی در شهر مرو بخدمت
حضرت امام رضا رسید و عرض کرد یابن رسول الله من قصیده در شان
شما گفته ام و بر خود قرار داده ام که بخوانم انرا قبل از تو در نزد احدی
پس آنحضرت فرمود بخوان پس دعبل این ابیات را انشا نمود تَجَاوَبنَ
بِالاَرنَانِ وَالزَّفَرَاتِ نَوَائِحُ عُجمُ اللَّفظِ وَالنُّطُقَاتِ نوحه خانان را
نگر با بی زبانان در جواب یکدیگر با آه و ناله حاصل معنا اینست که جواب
میدادند یکدیگر را با نواع صداها و نغمها و نالهها در انشب تاریک
مرغانی که شبیه بودند بزنهای نوحه گر که اینصفت داشتند که الفاظ و اصوات
انها از یکدیگر ممتاز نمیشود بسبب تغنی و ترجیع اصوات ایشان و مراد نغمه
سرایی ایشانست با نواع نغمات و ترنمات و نعم قیل یُخبِرنَ بِالاَنفَاسِ عَن سِرِّ



۴۰ اَنفُسُ اُسارَیٰ هَوَی ماضٍ وَاخْرَاتٍ خبر میدهند با نفسها از سر
نفوس عشّاق گذشته و اینده فَاَسْعَدْنَ وَاَسْعَفْنَ حَتّیٰ تَقَوَّضَتْ
صُفُوفُ الدُّجیٰ بِالْفَجْرِ مُنْهَزِمَاتٍ یعنی پس انمرغان اعانت نمودند بهم و یاری یکدیگر
شدند در نغمه سرایی او برآوردند حاجت وا و روی خود را در نوحه گری تا
اینکه متفرق شد و درهم شکست صفوف تاریکیها بنور صبح در حالتیکه ان
تاریکیها مثل لشکر شکست خورده گریزنده و پراکنده بودند و بعضی گفته اند که صواب
اصفرن است اصفر الطایر در وقتیکه نزدیک شود در طیران خود بزمین
پس معنی چنین میشود که انمرغان طیران میکردند یکمرتبه صعودا و اخری
هبوطا تا اینکه متفرق شود تاریکیها بنور صبح عَلَی الْعَرَصَاتِ الْخَالِیَاتِ
مِنَ الْمَهَا سَلَامُ شَجٍ صَبٍّ عَلَی الْعَرَصَاتِ در حالتیکه انمرغان نوحه گر
بر فضای عرصهایی بودند که خالی بود ان عرصات از حوران سفید رنگی که مثل در
تلؤلؤ و درخشندگی داشته یا خالی بود ان عرصات از گاو وحشی ولکنی
سلام عاشق مشتاق حزین باد بر ان عرصات فَعَهْدِی بِهَا خُضْرَ الْمَعَاهِدِ مَأْلَفًا
مِنَ الْعَطِرَاتِ الْبِیضِ وَالْخَفِرَاتِ معهود در نزد من خضرت و سبزی ان
اماکن بود در حالتیکه الفت گیرنده بودم با سفیدان معطّر صاحب
حیا لَیَالِیَ یُعْدِینَ الْوِصَالَ عَلَی الْقِلَیٰ یُعْدِینَ تَدَانِینَا عَلَی الْغُرُبَاتِ
وه چه شبها که یاری و اعانت میکردند وصال را بر هجران و قرب ما را به
بعد و دوری وَاِذْ هُنَّ یَلْحَظْنَ الْعُیُونَ سَوَافِرًا وَیَسْتُرْنَ بِالْاَیْدِی عَلَی
الْوَجَنَاتِ واز محبوبها اگر ملاحظه میکردند بچشمهای خود نگران
میبودند یا دیدهای خود میپوشانند روهای خود را بدستهای خود
وَاِذْ کُلُّ یَوْمٍ لِی بِلَحْظِی نَشْوَةٌ یُبَیِّتُ بِهَا قَلْبِی عَلَی نَشَوَاتِ و در هر روزی

از برای

از برای من بسبب آنکه بی معشوق نشوه و حظی است که قلب من بسبب آنکه شب را
بروز می آورد بر نشوها بسیار و حظوظ بیشمار فکم حسرات هاجها
بمحسّر وقوف فی یوم الجمع من عرفات وچه بسیار حسرات و اندوه که بشور اند
و هیجان آورد نفس مرا در وادی محسّر که بقرب عرفاتست وچه حسرتها
که وارد بر نفس من میشود در وقتیکه وقوف بعمل آورم در روزیکه جمع
میشوند خلایق در عرفات الم تر للایام ما جرّ جورها علی الناس من
نقص و طول شتات آیا نظر نمیکنی بسوی روزگار که چگونه کشیده است و
پهن نموده جور خود را با ختیا خود را بر مردمان از منقصتها و بسیار تفرقه
امورها ومن دول المستهزئین ومن غدا بهم طالبا للنور فی الظلمات
آیا ملاحظه نمینمایی دولت استهزا کننده گان بامامان و نیکان و نظر نمیکنی
بکسیکه صبح میکند نزد ایشان در حالتیکه طالبست نور و هدایت را از
ظلمات و امامان خوانندگان بنار فکیف ومن انّی یطالب زلفة الی الله بعد
الصوم والصلوة چگونه و از کجا طلب کرده میشود نزدیکی بخدا بعد از روزه
و نماز سوی حبّ ابناء النبی و رهطه وبغض بنی الزرقاء والعبلات
سوای دوست داشتن اولاد پیغمبر و خویشان نزدیک او و دشمن داشتن پسران
ازرق که آل مروان باشند و ابغض الوان نزد اعراب ازرق بوده است و بغض
عبلات و عبله اسم امیه صغری است که ایشان از قریش‌اند و ایشان را عبلات
میگویند وهند وما ابدت سمیة وابنها اولوا الکفر فی الاسلام
والفجرات وبغض هند و کسی که متولد شد از هند که معاویه و یزید باشد
و سمیه که مادر زیاد است و پسر او که زیاد باشد و محتملست که عبارت شامل
عبید الله بن زیاد نیز باشد که همه ایشان در اسلام از کفار و صاحبان فجور

والزفرات

قال فی القاموس عبلات امیة الصغری من قریش اسمها عبلة



۴۰۲ بودند ثم نقضوا عهد الکتاب و فرضه و محکمه بالزور و الشبهات ایشان شکستند عهد قران و فرض از او محکم از ابکذب و شبهات فلم تک الا محنة کشفتهم بدعوی ضلال من هن و هنات و نبود مکر امتحانیکه رسید بایشان و کشف نمود کفر و نفاق ایشانرا بسبب دعوای ضلالتیکه کردند از شیئ و اشیائی از قبایح و هن و هنات کنایه اند از شیئ قبیح تراث بلا قربی و ملک بلا هدی و حکم بلا شوری بغیر هداة ادعای ارث نمودند بدون قرابتی و ادعا ملک نمودند بدون هدایتی و ادعا حکم نمودند بدون مشورتی و بغیر هدایتی از قبل خدا و رسول او و ذا یا ارتنا خضرة الافق حمرة مصیبتها که نمود بما سبز افق را سرخ رنگ و بر گردانید هر شیرینی را به تلخی و ما سهلت تلک المذاهب فیهم علی الناس الا بیعة الفلتات و اسان ننمود بر مردم دیدن اینمذاهب باطله را در ایشان مگر بیعتی ابو بکر که بی فکر و اندیشه واقع شده و ما قال اصحاب السقیفة جهرة بدعوی تراث فی الضلال نبات و اسان ننمود انرا مگر انچه گفتند اصحاب سقیفه بعنوان اشکارا با دعا نمودن میراثیکه در ضلالت روئیده است و لو قلدوا الموصی الیه امورها لزمت بمامون علی العثرات و اگر و امیکذاشتند اسر بموصی الیه که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بوده باشد امور خلافت را هر آینه ان امور منتظم میشد در حالتیکه ایمن بود از لغزشها اخی خاتم الرسل المصفی من القذی و مفترس الابطال فی الغمرات ان موصی الیه برادر خاتم پیغمبران بوده استکی مصفی و پاک است از کدورتها و درنده شجاعانست در غزوات عظیمه فان جحدوا کان

الخبر

اَلْغَدِيرُ شَهِيدُهُمْ وَبَدْرٌ وَاُحُدٌ شَامِخُ الْهَضَبَاتِ پس اگر انکار
نمایند وصیت با آنچه حضرت رسول ص در روز غدیر فرمود شاهد است
برای مطلب و اگر انکار نمایند شجاعت او را ان ابطال و شجاعانی اگر در
روز بدر و احد بجهنم فرستاد شاهد است بر شجاعت آنحضرت و هریک
از آن غزوه بدر و احد بلند و عظیم است مانند کوه بزرگ وَآیٌ مِنَ
الْقُرانِ تُتْلی بِفَضْلِهِ وَاِیثَارِهِ بِالْقُوتِ فِي اللَّزَبَاتِ وآیات بسیاری از
قران دلالت میکند بر فضیلت او و ایثار آنحضرت غیر را بر قوت خود و عیال
خود در وقت شدت و قحطی دلالت میکند بر کمال فضل آنجناب چنانکه شاهد است
براین مطلب آیه شریفه وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَاَسِيرًا
وغیر آن وَعِزُّ خِلَالٍ اَفْرَدَتْهُ بِسَبْقِهَا مَنَاقِبُ كَانَتْ فِيهِ مُؤْتَنِفَاتٍ
گران و عزیز است خصلتهایی که تنها یی آنرا اسبقیت گرفت از دیگران و مناقب
که در آنحضرت بود همه آنها مناقب جدید تازه بود که سبقت نگرفته
بود بر آن جناب در آن مناقب احدی مَنَاقِبُ لَمْ تُدْرَكْ بِكَيْدٍ وَلَمْ تُنَلْ بِشَيْءٍ
سِوَى حَدِّ الْقَنَا الذَّرِبَاتِ آن مناقب ادراک نشد و بدست نیامد از راه
کید و نرسید آنحضرت بآن منقبتها مگر بسبب کار بردن سر نیزه های بلند
نَجِيٌّ لِجِبْرِيلَ الْاَمِينِ وَاَنْتُمْ عُكُوفٌ عَلَى الْعُزَّى مَعًا وَمَنَاةِ آنحضرت
هم سر جبرئیل امین بود و شما طواف میکردید بر عزی و منات با هم که هر دو
نام بت میباشند بَكَيْتُ لِرَسْمِ الدَّارِ مِنْ عَرَفَاتِ وَاَذْرَيْتُ دَمْعَ الْعَيْنِ
بِالْعَبَرَاتِ من میگریم بجهت مندرس و خراب شدن خانهها عبادات
که در عرفات بود و ملاقات میکنم اشک ریزان چشم را و بان عری
صَبْرِي وَهَاجَتْ صَبَابَتِي رُسُومُ دِيَارٍ قَدْ عَفَتْ وَعِرَاتِ رفت

از دستم شکیبایی و صبر و هجران او در بی صبری مرا دسوم دیاری
که ویران شده است و خراب و ناهموار شده است مَدارِسُ اٰیاتٍ
خَلَتْ مِنْ تِلاوَةٍ وَمَنْزِلُ وَحْیٍ مُقْفِرُ الْعَرَصاتِ خانهها درس آیات و
قرائت قرآن و گردید منزل وحی الهی دشت و بیابان بی آب و گیاه لِآلِ رَسُولِ
اللهِ بِالْخَیْفِ مِنْ مِنًی وَبِالْبَیْتِ وَالتَّعْرِیفِ وَالْجَمَراتِ از منازل از برای
آل رسول خدا بود که در خیف از منی بود و در مکه بود و در عرفات
بود و در محل جمرات بود دِیارُ لِعَبْدِ اللهِ بِالْخَیْفِ مِنْ مِنًی وَلِلسَّیِّدِ
الدّاعی إِلَی الصَّلوٰةِ خانهها بود از برای عبد الله در خیف از منی و از
برای سیدی که خوانده بود مردم را بنماز ها دِیارُ عَلِیٍّ وَالْحُسَیْنِ وَجَعْفَرٍ
وَحَمْزَةٍ وَالسَّجّادِ ذِی الثَّفِناتِ خانهها بود از برای علی بن ابی طالب و
حسین و جعفر طیار و حمزه و حضرت امام زین العابدین که از کثرت
عبادت موضع سجود او کرهها چند بر آورده بود چنان درشت شده
بود مانند زانوی شتر دِیارُ لِعَبْدِ اللهِ وَالْفَضْلِ صِنْوِهِ نَجِیِّ رَسُولِ
اللهِ فِی الْخَلَواتِ خانهها بود از برای عبد الله بن عباس و برادرش فضل بن عباس
که هم سر رسول خدا بودند در خلوتها وَسِبْطَیْ رَسُولِ اللهِ وَابْنَیْ
وَصِیِّهِ وَوارِثِ عِلْمِ اللهِ وَالْحَسَناتِ خانهها دو سبط رسول خدا
و دو پسر وصی او که وارث علم خدا میباشند و صاحب حسنات اند مَنازِلُ
وَحْیِ اللهِ یَنْزِلُ بَیْنَها عَلی أَحْمَدَ الْمَذْکُورِ فِی الصَّلَواتِ جمله منازلهای
وحی خدا که نازل میشود آن وحی در میان آنها بر احمد که مذکور است در
نمازها یا سورهها قرآن بنا بر اختلاف نسخ مَنازِلُ قَوْمٍ یُهْتَدیٰ بِهُداهُمْ
فَتُؤْمَنُ مِنْهُمْ زَلَّةُ الْعَثَراتِ جمله منزلهای قومی است که هدایت یافته

میشود شخص بسبب هدایت ایشان پر ایمن میشود لغزشهای
عثرات بسبب ایشان یا ایمن میشود شخص از لغزشهای گناهان
بسبب ایشان بنا بر اخر زلة منصوب خواهد بود مَنَازِلُ كَانَتْ
لِلصَّلٰوةِ وَلِلتُّقٰى وَلِلصَّوْمِ وَالتَّطْهِيرِ وَالْبَرَكَاتِ از منازل محل
نماز و تقوی در روزه و طهارت و برکات با حسنات بود مَنَازِلُ
لَا يَتِمُّ يَحِلُّ بِرَبْعِهَا وَلَا ابْنُ صِهَاكٍ هَاتِكُ الْحُرُمَاتِ منازلی بودند
که ابو بکر در خانهای ان نزول نمیکرد و نه عمر که پسر صهاك حبشیه است
که هتك کننده حرمتها است دِيَارٌ عَفَاهَا جَوْرُ كُلِّ مُنَابِذٍ وَلَمْ تَعْفُ
لِلْأَيَّامِ وَالسَّنَوَاتِ خانها که خراب کرد انها را جور هر حرام زاده و
نبود خرابی آن بسبب گذشتن ایام و سالها قِفَا نَسْأَلِ الدَّارَ الَّتِي خَفَّ
أَهْلُهَا مَتَى عَهْدُهَا بِالصَّوْمِ وَالصَّلَوَاتِ بایستید تا بپرسیم از
انخانه که کسی در آن نیست در چه زمان بود که روزه و نماز میکردند
وَأَيْنَ الْأُولَى شَطَّتْ بِهِمْ غُرْبَةُ النَّوَى أَفَانِينَ فِي الْأَقْطَارِ مُفْتَرِقَاتِ در
کجایند ان گروهی که دور افتاده اند در ولایت غریبی و شاخهایی هستند که
از اصل جدا شده اند و در اقطار عالم متفرقند وَهُمْ أَهْلُ مِيرَاثِ النَّبِيِّ
إِذَا اعْتَزَوْا وَهُمْ خَيْرُ سَادَاتٍ وَخَيْرُ حُمَاةٍ وایشانند اهل میراث پیغمبر
چون نسبت داده شوند با نحضرت و ایشانند بهترین سادات و بهترین
حمایت کنندگان إِذَا لَمْ تُنَاجِ اللّٰهَ فِي صَلَوَاتِنَا بِأَسْمَائِهِمْ لَمْ يُقْبَلِ
الصَّلَوَاتُ اگر باسماء ایشان خدا را نخوانیم در نمازها خود ان نمازها
قبول نمیشود و صحیح نیست زیرا که ایشانند مراد بال محمد در صلوات
در تشهد مَطَاعِيمُ فِي الْأَقْطَارِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ لَقَدْ شُرِّفُوا بِالْفَضْلِ



وَالْبَرَکَاتِ وبسیار بود اطعام وضیافت ایشان در اقطار دهر
مجلسی بتحقیق که شرافت یافته شده اند بفضل و برکات وَمَا النَّاسُ
اِلَّا غَاصِبٌ وَمُکَذِّبٌ وَمُضْطَغِنٌ ذُو احِنَةٍ وَتِرَاتٍ ونیستند مردمان
مگر غاصب و تکذیب کننده وصاحبان حقد وکینه وبغض وقاتل خود را
درک نموده اِذَا ذَکَرُوا قَتْلَیٰ بِبَدْرٍ وَخَیْبَرٍ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ اَسْبَلُوا الْعَبَرَاتِ
چون بیاد آورند کافرانیرا که کشته شده اند در جنگ بدر وحنین اشک
از دیدهای خود فرو میریزند فَکَیْفَ یُحِبُّوْنَ النَّبِیَّ وَاَهْلَهُ وَهُمْ تَرَکُوْا
اَحْشَائَهُمْ وَغِرَاتٍ پس چگونه اینگروه دوست میدارند پیغمبر واهل
پیغمبر را وحال آنکه ایشان انداختند احشاء آل پیغمبر را در شدت حرارت
بر ریگهای گرم لَقَدْ لَایَنُوْهُ بِالْمَقَالِ وَاَضْمَرُوْا قُلُوْبًا عَلَی الْاَحْقَادِ مُنْطَوِیَاتٍ
واینگروه در ظاهر با حضرت رسول با کلمات نرم گفتگو میکردند ولکن
پنهان نمودند قلوبیرا که مملو بود از حقد وکینه فَاِنْ لَمْ تَکُنْ اِلَّا
بِقُرْبٰی مُحَمَّدٍ فَهَاشِمُ اَوْلٰی مِنْ هَنٍ وَهَنَاتٍ پس اگر نبوده باشد خلافت
برای کسی مگر بجهت خویشان پیغمبر پس بنی هاشم اولی میباشند از
ابوبکر وعمر که مانند فرزند در دنائت وپستی وَاِنْ ذَکَرُوا الْهَادِیَ
الْاِمَامَ رَاَیْتَهُمْ وُجُوْهًا عَنِ الْاِیْمَانِ مُنْحَرِفَاتٍ واگر یاد شود امام
ورهنمایی از آل محمد ص میبینی روهای ایشانرا که منحرفند از ایمان باو
سَقَی اللّٰهُ قَبْرًا بِالْمَدِیْنَةِ غَیْثَهُ فَقَدْ حَلَّ فِیْهِ الْاَمْنُ بِالْبَرَکَاتِ سیراب
گرداند خدا از باران رحمت خود قبریرا که در مدینه است ومکان گرفته است
دران قبر امن بسبب کاتی که در اوست نَبِیُّ الْوَرٰی صَلّٰی عَلَیْهِ مَلِیْکُهُ
وَبَلَّغَ عَنَّا رُوْحَهُ التُّحَفَاتِ اوست پیغمبر خلائق وصلوات فرستاده است



بادعا کرده

باو ملائکه خدا و برسد باو ملائکه خدا و برسد از قبل ما بر روح او
بحقها وصلی علیه الله ما ذر شارق ولاحت نجوم اللیل مبتدرات
وصلوات فرستاده است خدا بر او مادامیکه آفتاب بتابد و ستارهای
شب ظاهر شوند و پیشی گیرنده باشند آفاطم لو خلت الحسین مجدلا
وقد مات عطشانا بشط فرات ای فاطمه زهرا اگر بخیال خود می
گذرانیدی حسین را که با لب تشنه در کنار نهر فرات از اسب سرنگون گشته و
بر روی ریگهای گرم افتاده اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع
العین فی الوجنات در آنزمان که این قضیه را بخواطر می آوردی هر آینه
لطمه و طپانچه میزدی بر خود ایفاطمه و جاری مینمودی اشک چشمان خود را
بر گونهای خود آفاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی نجوم سموات بارض فلاة
ایفاطمه برخیز ای دختر بهترین عالمیان پس ندبه کن بر ستارکان آسمان که فرو
رفتند در زمین بی آب و علف قبور بکوفان واخری بطیبة واخری
بفخ نالها صلوات از خانواده رسالت قبور چندی در کوفان نگر و قبوری در
کوفان ملاحظه نما و قبوری در طیبه نظر کن و قبوری در فخ که یک فرسخی مکه است
مشاهده کن که آنقبور قبر حسین بن علی ابن الحسن بن علی ابن ابیطالب و سلیمان
ابن عبد الله الحسن و اتباع ایشان میباشند که رسیده است آنقبور را صلوات
خدا واخری بارض الجوزجان محلها وقبر بباخمری لذی الغربات و
قبور در جوزجان که اشاره است بقبر یحیی بن زید بن علی ابن الحسین که
کشته شد در جوزجان و بدار کشیده شد در انجا در زمان ولید و چنان
در دار بود تا اینکه ظاهر شد ابو مسلم و او را از دار فرود آورد و دفن
نمود و قبری در باخمری که در شانزده فرسخی کوفه واقعست که ابرهیم بن عبد الله



الحسن

الحسن در انجا کشته شد و دفن شد در غربت و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها
الرحمن فی الغرفات و قبر دیگری از خانه واده رسالت در بغداد است
که او از نفس زکیه است که خداوند رحمن مقر او را در غرفهای بهشتی قرار
داده است و قبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات
و قبر دیگری از قبر رسول الله در ارض طوس است ای چه بسیار عظیم است
مصیبت آنکه نالهای آتش بار از احشا و سینها بر می آورد الی الحشر حتی یبعث
الله قائمة یفرج عنا الغم والکربات و مصیبت انحضرت نالهای آتش بار بر
می آورد تا روز حشر که حقتعالی قائم آل محمد را مبعوث کرداند تا اینکه غم و
کربهارا از دل بیرون اورد علی بن موسی ارشد الله امره و صلی علیه
افضل الصلوات و آنقبر علی بن موسی است اکرام او را حقتعالی بر شد و صلاح
ختم بفرماید و صلوات بفرستد بر او افضل صلوات را واما المضات التی لست
بالغا مبالغها منی بکنه صفات واما وجع مصیبتها آنچنانی که نمیتوانم رسید
بمنتها و کنه صفات ان قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط
فرات قبور چندی اند که واقع اند در کنار نهر عباسی که از جنب کربلا میکذرد و
باراند از آن قبور در کنار شط فرات است توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی
توفیت فیهم قبل حین وفات از دنیا رحلت نمودند در حالتیکه تشنه آب
فرات بودند پس کاشکی من میمردم در راه مصیبت ایشان قبل از اینکه وفات
من برسد الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکاس الثکل
والفضعات بسوی خدا شکایت میکنم سوزش قلب خود را در نزد یاد
کردن مصیبات ایشان که اشامانید مرا بکاسه هلاکت و ضرر و جور و کبر
اخاف بان ازارهم فتشوقنی مصادعهم بالجزع والنخلات یعنی

میترسم از زیارت کردن ایشان اینکه صبر نکنم نزد دیدن مصارع ایشان
پس هیجان آورد مرا مصارع ایشان وان مورث جزع ونحول جسم من شود
تَغَشَّتْهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ فَمَا تَرَىٰ لَهُمْ عُقْوَةً مَغْشِيَّةَ الْحَجَرَاتِ فرو گرفت ایشانرا
غلق روزگار وموت پس نمی بینی از برای ایشان حیات ساحت وادی که پوشیده باشد
حجرات ان که مردم بسوی ان آیند خَلَا أَنَّ مِنْهُمْ بِالْمَدِينَةِ عُصْبَةً مُدِيْنِينَ
أَنْضَاءً مِنَ اللَّزَبَاتِ مگر اینکه از ایشان گروهی در مدینهٔ طیبه اقامت
کنند کانند در حالتیکه لاغر ومهزولند با اینکه مجردند از لباس از شدت
هاء زمانه وقحطان قَلِيلَةٌ زُوَّارٍ سِوَى أَنْ زُوَّرًا مِنَ الضَّبُعِ وَالْعُقْبَانِ
وَالرَّخَمَاتِ وان گروه قلیل واندک است زوار ایشان مگر اینکه زایر ایشان
میباشند ضبع وعقابها ورخمها که نوعی از طیورند لَهُمْ كُلَّ يَوْمٍ تُرْبَةٌ
بِمَضَاجِعَ ثَوَتْ فِي نَوَاحِي الْأَرْضِ مُفْتَرِقَاتٍ از برای ایشان در هر روزی
خاکیست خرابگاه ایشان ومنزلی گرفته اند در اطراف زمین در حالتیکه
قبور ایشان از هم جدا میشد تَنَكَّبَ لَأْوَاءُ السِّنِينَ جِوَارَهُمْ وَلَا تَصْطَلِيهِمْ
جَمْرَةُ الْجَمَرَاتِ ومجاورت نمیکند ایشانرا شدت سنوات وگرم نمیکند ایشانرا
دانهای آتشها بجهت مفارقت نمودن ایشان دنیارا وَقَدْ كَانَ مِنْهُمْ بِالْحِجَازِ
وَأَرْضِهِ مَغَاوِيرُ نَحَّارُونَ فِي الْأَزَمَاتِ وبود از ایشان در حجاز وارض
او غارتهای بسیار بر کفار وبودند نحر کنندگان در غزوات شدیده وامور
عظیمه عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَرَهْطُهُ كِرَامٌ بَنَوْا فَوْقَ الْعُلَى دَرَجَاتٍ وان
شخص علی امیر المؤمنین است وقبیلهٔ او که گرامی اند وبنا گذاشتند در درجه
اعلاء درجات خود را أَئِمَّةُ حَقٍّ وَالدُّعَاةُ إِلَى الْهُدَىٰ وَسَادَاتُ أَحْلَامٍ وَأَهْلُ
أَنَاةٍ وایشان امامان بر حقند وخوانندگانند بسوی هدایت وسادات



صاحبان عقلند و اهل مدار و مهلتند حمی لم تزره المذنبات و
اوجه تضیئ لدی الاستار و الظلمات گروهی اند که زیارت نمیکند ایشانرا
مگر مطهرات از ذنوب و در روی ایشان روها میباشد که میدرخشند در پس
پرده ها و در تاریکیها اذا وردوا خیلا بسمر من القنا مساعیر حرب اقحموا
الغمرات و چون وارد شوند بر سواران با نیزه های اسمر آتش افروزندگان
حرب اند و فرو رونده اند در غمرات عظیمه فان فخروا یوما اتوا بمحمد و
جبریل و القرآن و السورات پس اگر بخواهند در روزی فخر نمایند ذکر می
نمایند محمد و جبریل و قرآن و سورهها قرآنرا و بآنها فخر مینمایند وعدوا
علیا ذا المناقب و العلی و فاطمة الزهراء خیر بنات و می شمرند علی را که صاحب
مناقب جلیله است و صاحب علو است و ذکر میکند فاطمه زهرا را که بهترین زنان
عالم است وحمزة و العباس ذا الدین و التقی و جعفر الطیار فی الجنات و
ذکر میکنند حمزه و عباس را که صاحب دین و تقوی هستند و ذکر میکنند
جعفر را که طیران کننده است در جناحهای بهشت اولئک لا مفلوج هند و
حزبها سمیة من نوکی و من قذرات ایشان اینگروه را نمی آورند در مقام
فخر نه اینکه ذکر نمایند پسر هند و گروه او را و سمیه که مادر زیاد است که از
احمقان متولد شده است و از قذرات ستسئلن تیم عنهم و عدیها و بیعتهم
من افجر الفجرات زود است که سؤال میشوند ابو بکر و عمر از حق ایشان
و بیعت ابو بکر و عمر از افجر فجورهاست ثم منعوا الآباء عن اخذ
حقهم و هم ترکوا الابناء و هن شتات ابو بکر و عمر منع کردند آباء را از
اخذ کردن ایشان حق خود را و ایشان رها کردند فرزندان ایشانرا و در
مقام تفرقه در آوردند و هم عدلوها عن وصی محمد فبیعتهم جاءت

عَلَی الْغَدَرَاتِ ابو بکر و عمر و متابعین ایشان برگردانیدند خلافت
ظاهر را از وصی محمد پس بیعت ایشان بر غدر و مکر واقع شد وَلِیُّهُمْ
صِنْوُ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ اَبُو الْحَسَنِ الْفَرَّاجُ لِلْغَمَرَاتِ ولی ایشان است برادر نبی که
محمد باشد و کنیه آنجناب ابو الحسن است که بسیار فرج دهنده است از فرو
رفتنها بمهالک مَلَامَکَ فِی اٰلِ النَّبِیِّ فَاِنَّهُمْ اَحِبَّاءُ مَا دَامُوا وَاَهْلُ ثِقَاةٍ
دور دار ملامت خود را از آل نبی بدرستیکه ایشان همیشه احبای من
میباشند و اهل عدالت میباشند تَخَیَّرْتُهُمْ رُشْدًا لِنَفْسِیْ اِنَّهُمْ
عَلٰی کُلِّ حَالٍ خِیَرَةُ الْخِیَرَاتِ من اختیار نمودم ایشانرا از رشد نفس
خویش بدرستیکه ایشان برگزیده کانند نَبَذْتُ اِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ صَادِقًا
وَسَلَّمْتُ نَفْسِیْ طَائِعًا لِوُلَاتِ و انداختم محبت صادق خود را بسوی ایشان
و نفس خود را تسلیم نمودم از روی طوع و رغبت برای اولیاء خود فَیَا
رَبِّ زِدْنِیْ فِیْ هَوَایَ بَصِیْرَةً وَزِدْ حُبَّهُمْ یَا رَبِّ فِیْ حَسَنَاتِ ایخدا من زیاد کردان
بجهة من در شوق و محبتی که دارم نسبت با ایشان بصیرت مرا و زیاد کردان
ای خدا من محبت ایشانرا در حسنات من سَاَبْکِیْهِمْ مَا حَجَّ لِلّٰهِ رَاکِبٌ وَمَا
نَاحَ قُمْرِیٌّ عَلَی الشَّجَرَاتِ زود است که بگریم بجهت ایشان ما دامیکه حج کند
از برای خدا سواره ما دامیکه نوحه نماید قمری بر شاخ درختان وَاِنِّیْ لَمَوْلِیْهِمْ
وَقَالٍ عَدُوَّهُمْ وَاِنِّیْ لَمَحْزُوْنٌ لِطُوْلِ حَیَوَاتِ و بدرستیکه من هر آینه
دوست دار ایشانم و دشمن دارم عدو ایشانرا و من هر آینه محزونم از
برای طول زندگانی خود بعد از ایشان بِنَفْسِیْ اَنْتُمْ مِنْ کُهُوْلٍ
وَفِتْیَةٍ لِفَکِّ عُنَاةٍ اَوْ لِحَمْلِ دِیَاتِ جان من باد فدای پیر و جوان شما
که معد بودند از برای فک اسیران یا حمل دیات از قوم وَلِلْخَیْلِ لَمَّا



قیّد الموتُ خطوها فاطلقتمُ منهنّ بالذّرّیات واز براخیل حق
چون موت ایشانرا باخر کام خویش میرسانید پس شما رها میکردید
ایشان را از دشمنان ایشان با تیغ تیز احبّ قصیّ الرّحم من اجل حبّکم
واهجر فیکم زوجتی وبناتی دوست دارم رحم دور خود را بسبب انکه
او محبت شما را دارد وترک میکنم امیزش نمودن با زن خود ودختران
خود اگر عداوت شما را داشته باشند واکتم حبّکم مخافة کاشح
عنید لاهل الحقّ غیر موات وپنهان میدارم محبت خود را نسبت
بشما از خوف دشمن وعدوّ عنید اهل حق که غیر موافق باشد با من در
محبت شما فیا عین بکّیهم وجودی بعبرة فقد آن للتسکاب والهملات
پس ای چشم گریه کن در مصیبت ایشان وبخشش نما باشک ریزان خود که زمان آن
رسیده که اشک خود را بریزی واز دو دیده مانند باران بباری لقد خفت
فی الدّنیا وایّام سعیها وانّی لارجو الامن یوم وفاتی بتحقیق من ترسانم
از دشمنان دین در دار دنیا وایام عمل ان ولکن من امیدوارم که ایمن
باشم در روز وفات خود الم تر انّی مذ ثلثین حجّة اروح واغدو
دائم الحسرات ایا نمی بینی که مدت سی سالست که صبح وشام میکنم در
اینمدت وحال انکه حسرتهای من دائم است وانقطاعی ندارد اری فیئهم
فی غیرهم متقسّما وایدیهم من فیئهم صفرات می بینم مالیکه مختص
ایشانست در غیر ایشان قسمت میشود ودستهای ایشان از مال خود خالی است
وکیف اداوی من جوی فیّ والجوی امیّة اهل الکفر واللّعنات چگونه
دوا نمایم از حزنیکه در سینهٔ منست وچه شدت حزنیکه بنی امیّه که اهل کفر
ولعنتها میباشد دهنهای خلا یوشده اند وآل زیاد فی الحرم مصونة

والِ رسولِ الله منهتکاتٌ ال زیاد در حریر و قصرها محفوظ می
باشند وال رسول الله بیچادر و معجر و لباس در بیابانها هتک حرمت
ایشان شده است سَأبکیهم ما ذرّ فی الافق شارقٌ ونادی منادی
الخیر بالصلوات گریه میکنم برای مصیبت ایشان مادامیکه درخشنده
از افق براید ومادامیکه مؤذّن اذان گوید بجهت ایشان نمازها وما
طلعت شمسٌ وحان غروبها وباللیل ابکیهم وبالغدوات وگریه میکنم
برای ایشان مادامیکه افتاب طلوع نماید و نزدیک شود وقت غروب
آن و در شب برای ایشان میگریم و در صبحها بجهت ایشان اشک از دیدها
میبارم دیارُ رسول الله اصبحن بلقعاً وال زیادٍ تسکن الحجراتِ
خانهای ال رسول خدا صبح نمایند درحالتیکه خراب و ویران مانند
صحرای بی اب وعلف وال زیاد ساکن باشند در حجرهای زرنگار وال
رسول الله تدمی نحورهم وال زیادٍ ربّة الحجرات واز گلوهای ال
رسول خدا خون روان باشد وال زیاد خدمت شده وپرستیده شوند
در حجابها وال رسول الله تُسبی حریمهم وال زیادٍ امن السّربات
وحریم ال رسول خدا باسیری میبرند وال زیاد در کمال ایمنی میباشند
اذا وتروا مدّوا الی واتریهم اکفّاً عن الاوتار منقبضات وچون شخصی
از ایشان را بناحق بکشند دستها خود را دراز میکنند بسوی قاتلین خود
درحالتیکه اندستها بسته شده است و بقاتلین خود نمیرسند تا طلب خون
کشته خود نماید فلولا الذی ارجوه فی الیوم اوغداً تقطّع قلبی
اثرهم حسرات پس اگر نبود انچه را که امید دارم امروز یا فردا از بروز
قایم ایشان هرآینه پاره پاره میشد دل من از تاثیر جراحات ومصایبی که بر



ایشان

ایشان وارد شده است یا اینکه میشکافت دل من از تاثیر مصیبتهای وارده
بر ایشان از روی حسرتها که چرا بایستی چنین شود من نتوانم یاری ایشان نمود
خُرُوجَ اِمَامٍ لاَمَحَالَةَ خَارِجٌ یَقُومُ عَلَی الاِسْمِ اللهِ وَالْبَرَکَاتِ وامید
من ظاهر شدن امامی است که لامحاله خروج خواهد نمود که قایم خواهد
بود بر اسم خدا و برکات او یُمَیِّزُ فِینَا کُلَّ حَقٍّ وَبَاطِلٍ وَیُجْزِی عَلَی الاِحْسَانِ
وَالنَّقِمَاتِ تمیز میدهد در ما هر حق و باطل را و جزا میدهد بسبب عدل خود
بر احسان و بدیها فَیَا نَفْسُ طِیبِی ثُمَّ یَا نَفْسُ فَابْشِرِی فَغَیْرُ بَعِیدٍ کُلُّ مَا هُوَ آتٍ
پس ای نفس شاد باش پس ای نفس من بشارت باد تو را که هرچه آینده است بعید
نخواهد بود وَلاَ تَجْزَعِی مِنْ مُدَّةِ الْجَوْرِ اِنَّنِی کَاَنِّی بِهَا قَدْ آذَنَتْ بِشَتَاتِ وجزع
مکن از مدت زمان جور که گویا من می بینم آنمدت را که اذن گرفته است بمتفرق شدن
فَاِنْ قَرَّبَ الرَّحْمٰنُ مِنْ تِلْکَ مُدَّتِی وَاَخَّرَ مِنْ عُمْرِی وَوَقْتِ وَفَاتِی پس اگر خداوند رحمن
نزدیک کرد مدت مرا یعنی زمان قایم را و موخر داشت عمر مرا و وقت فات مرا او
درک نمودم زمان ظهور صاحب الامر را شَفَیْتُ وَلَمْ اَتْرُکْ لِنَفْسِی غُصَّةً وَرَوَّیْتُ
مِنْهُمْ مُنْصُلِی وَقَنَاتِی هرآینه شفا خواهم یافت و غصه بجهت نفس خود واگذارد
نخواهم نمود سیراب میکنم از خون ایشان تیر و نیزهٔ خود را فَاِنَّ مِنَ الرَّحْمٰنِ
یَرْجُو بِحُبِّهِمْ حَیٰوةً لَدَی الْفِرْدَوْسِ غَیْرَ تَبِتَّاتِ بدرستیکه از خداوند رحمن
بسبب محبت ایشان امیدوارم که زندگانی غیر منقطعی بمن کرامت فرماید در
بهشت فردوس عَسَی اللهُ اَنْ یَرْتَاحَ لِلْخَلْقِ اِنَّهُ اِلَی کُلِّ قَوْمٍ دَائِمُ اللَّحَظَاتِ
زود است که حقتعالی رحم خود را شامل این خلق کند و انحضرت را برانگیزد و بدرستیکه
حقتعالی بهر قومی همیشه نظرهای خیر دارد فَاِنْ قُلْتُ عُرْفًا اَنْکَرُوهُ بِمُنْکَرٍ وَ
غَطَّوْا عَلَی التَّحْقِیقِ بِالشُّبُهَاتِ پس اگر سخن معروفی از بابت امر بمعروف بایشان



لکنی

کفنی انکار میکنند آنرا بکلمات منکره و میپوشانند بر تحقیق شبهات چندی
تقاصر نفسی دائما عن جدالهم کفانی ما القی من العبرات نفس من از بی انصافی
انها از جدال نمودن با ایشان عاجز است کفایت میکند مرا آنچه بمن میرسد
از اشکهای دیزان یا از عبرتها که از ایشان میگیرم احاول نقل الصم
من مستقرها واسماع احجار من الصلدات چون در جدال بی انصافی
ایشان را ملاحظه میکنم جدال با ایشان بمنزله این میبینم که شنیدن
کلام ایشان بمنزله نقل سنکی است از مستقر خود و شنوانیدن با ایشان
مانند شنوانیدن صوت سنکی بسیار سخت است و میتوان بجهت این بیت معنی
دیکری کرد فحسبی منهم ان ابوء بغصة تردد فی صدری و فی اللهوات
پس کفایت میکند مرا آنچه از ایشان بمن میرسد که بر کردم و مراجعت کنم با غصه
که تردد مینماید در سینه و دهان من فمن عارف لم ینتفع و معاند
تمیل به الاهواء للشهوات و ان غصه ناشی است از ملاحظه نمودن عارف
و امام حقیکه کسی منتفع نمیشود از او بسبب شدت تقیه و از ملاحظه نمودن
معاند و امام باطلیکه میل میکند اهواء مردم باو و بسبب اینکه او بمقتضای
شهوات نفسانی ایشان حرکت میکند کانک بالاضلاع قد ضاق ذرعها
لما حملت من شدة الضفرات کویا تو نظر میکنی بر ظلعها که تنک شده است
از شدت نالهای آتشبار بسبب دوستی ائمه معاندین غدار و عدم انقیاء
ایشان با طاعت ائمه اطهار صلوات الله علیهم من الملک الجبار القهار
و منقولست از دعبل که چون رسیدم در حین خواندن قصیده بقول
خود مدارس آیات خلت من تلاوة وایدیهم من فیئهم صفرات بکی ابو الحسن الرضا ع
وقال صدقت یا خزاعی یعنی چون این دو بیت را خواندم آنحضرت کریست و

ومنزل وحی مقفر العرصات [illegible]

فرمود

فرمود درست گفتی ای خزاعی وچون رسیدیم باین شعر اِذَا وُتِرُوا مَدُّوا
اِلَی وَاتِرِهِمْ اَکُفًّا عَنِ الْاَوْتَارِ مُنْقَبِضَاتِ آنحضرت پس شروع کرد دستهای
خود را برهم زدن و میفرمود اجل والله منقبضا یعنی اری والله
که دستهای ما بسته شده است وچون باینشعر رسیدم لَقَدْ خِفْتُ فِی
الدُّنْیَا وَاَیَّامِ سَعْیِهَا وَاِنِّی لَاَرْجُوا الْاَمْنَ یَوْمَ وَفَاتِی آنحضرت فرمود امنک
الله یَوْمَ الْفَزَعِ الْاَکْبَرِ یعنی خدا ترا ایمن کرداند در روز فزع اکبر وچون رسیدم
باینقول وَقَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَکِیَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ فِی الْغُرُفَاتِ آنحضرت فرمود
آیا میخواهی که در اینموضع دو بیت الحاق نمایم که بوده باشد با بیند و بدین تمام
قصیده تو عرض کردم بلی ای فرزند رسول خدا پس آنحضرت فرمود وَقَبْرٌ بِطُوسٍ
یَا لَهَا مِنْ مُصِیبَةٍ تَوَقَّدَ بِالْاَحْشَاءِ فِی الْحُرُقَاتِ اِلَی الْحَشْرِ حَتّٰی یَبْعَثَ اللهُ قَائِمًا
یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْکُرُبَاتِ دعبل میکوید عرض کردم یا ابن رسول الله
اینقبر که در طوس است قبر کیست آنحضرت فرمود قبر منست و منقضی نمیشود
ایام ولیالی تا اینکه طوس محل تردد شیعه من و زوار من شود اگاه باش پس
کسیکه زیارت کند مرا در غریبی من بطوس میباشد با من در درجه من در روز
قیامت و کناهان او امرزیده میشود دعبل میکوید چون رسیدم در
قصیده خود بقول خود خُرُوجُ اِمَامٍ لَا مُحَالَةَ خَارِجٌ یَقُومُ عَلَی اسْمِ اللهِ
وَالْبَرَکَاتِ یُمَیِّزُ فِینَا کُلَّ حَقٍّ وَبَاطِلٍ وَیَجْزِی عَلَی النَّعْمَاءِ وَالنَّقِمَاتِ بکی
الرضا بکاء شدیدا یعنی چون حضرت اینده و بیت را شنید بسیار کریست
بعد سر خود را بالا کرفت و فرمود یا خزاعی نطق نموده است روح القدس
بر زبان تو این دو بیت را پس آیا میدانی که آن امام کیست و در چه زمان قایم
خواهد شد عرض کردم نه ای مولای من مکر اینکه من شنیده ام که امامی

از شما خروج خواهد نمود و زمین را از فساد پاک خواهد نمود و
پر از عدل خواهد کرد پس آنحضرت فرمود ای دعبل امام بعد از من
محمد است پسر من و بعد او فرزند او علی است و بعد از علی فرزند او حسن است
و بعد از حسن فرزند او حجت قائم که انتظار کشیده شده است در غیبت او اگر
باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز میکرداند خدای تعالی آنروز را تا آنکه
از حجت قائم بیرون آید و پر کند زمین را از عدل چنانکه پر شده است از جور
واما زمان ظهور او پس اخبار است از وقت ظهور و بتحقیق خبر داد مرا پدرم
از پدرش از آباء او و از علی که از حضرت رسول سؤال شد از زمان خروج قائم
از ذریه او آنحضرت در جواب فرمود مثل او مثل ساعت است که روز قیامت
باشد که ظاهر نیست وقت او مگر برای خدا سنگین است آن ساعت در آسمانها و زمینها
وارد نمیشود بر شما مگر ناگهان و از روی غفلت بعد آنحضرت برخواست و بدعبل
فرمود در مکان خود بنشین و خود داخل خانه شد و بعد از ساعتی خادم
بیرون آمد صد دینار رضویه که بوزن صد مثقال شرعیست طلا بدعبل داد و
گفت مولای من میگوید که این را در نفقه خود قرار ده دعبل گفت والله
که من بجهت جایزه نیامده ام و این قصیده را نگفته ام برای طمع اینکه چیزی بمن
رسد و آنها را رد نمود و بخادم گفت که توقع من اینست که آنحضرت جامه از
جامهای خود بمن لطف فرماید تا اینکه تبرک یابم بآن و شرافت جویم از آن چون
خادم رسالت دعبل را رسانید آنحضرت پیراهن سبزی و خاتمی که نگین آن
عقیق بود با آن همیان بجهت دعبل فرستاد و بخادم فرمود بدعبل بگو که
همیان را رد مکن که تو زود است که محتاج بآن خواهی شد و آنحضرت بدعبل فرمود
این پیراهن را محافظت نما که من در این پیراهن هزار شب که در هر شبی هزار



رکعت نماز کردم و در این پیراهن هزار قرآن ختم کرده ام و فرمود بدعبل
بشهر قم برو که منتفع خواهی شد در این شهر و اینقصیده را بر احدی مخوان
تا من تو را امر نمایم بخواندن ان و چون خبر قصیده بمامون رسید دعبل را
طلبید و از حال من پرسید بعد گفت ای دعبل بخوان قصیدهٔ مدارس
آیات خلت من تلاوة دعبل گفت نمیدانم انرا یا امیر المؤمنین مامون بغلام
خود گفت یا غلام حاضر نما ابا الحسن علی بن موسی الرضا را ساعتی نگذشت
که انحضرت حاضر شد مامون عرض کرد یا ابا الحسن سؤال نمودم از دعبل
از قصیده مدارس ایات در جواب گفت نمیدانم آنرا پس حضرت امام رضا ع به
دعبل فرمود یا دعبل بخوان برای امیر المؤمنین دعبل میگوید پس شروع نمودم
بخواندن آنقصیده مامون تحسین نمود و پنجاه هزار درهم بمن جایزه داد و
حضرت امام رضا نیز نزدیک به پنج هزار درهم بمن انعام فرمود و منشفهٔ لطیفی
بمن احسان فرمود و فرمود این را محافظت نما که محروس خواهی بود بان و منشفه
خرقه ایست که جذب میشود بان آب باران و فشرده میشود در ظرفها و ذو
الریاستین فضل بن سهل که وزیر مامون بود بمن صله نمود و مرا سوار
کرد بیابوی زرد خراسانی و من با او در روز بارشی میرفتم و او ممطر خز برنس
خزی داشت انها را بمن عطا نمود و مراد از ممطر ثوبیست انی پشم که بسبب ان
محافظت میکند شخص خود را از باران و چون ممطر را بمن داد خود غیر انرا
که جدید بود طلب نمود و پوشید و بمن گفت این ممطر پوشیده را نبودم
بجهت انکه این ممطر بهتر از این بود که پوشیده ام و بمن در قیمت آن هشتاد
مثقال طلا دادند نفسم راضی نشد بفروختن ان پس مراجعت نمودم بجانب
عراق با قافله و چون بمیان قوهان رسیدم اکراد بر سر ما ریختند و ما را

گرفتند و بالهای مارا بستند و اموال مارا متصرف شدند و آنروز باران
بود و در بدن من یک پیراهن کهنه بود و بستانا تأسف من در خصوص پیراهن
و منشفه بود که حضرت امام رضا بمن لطف کرده بود و در قول انحضرت فکر
میکردم که یکی از ان اکراد دزد را دیدم که بر همان اسب زردی که ذوالریاستین
بمن داده بود سوار است و ممطری پوشیده بود و در نزدیک من ایستاده است
و منتظر است که رفقای او جمع شوند و اینقصیده مرا میخواند مدارس
ایات خلت من تلاوة و گریه میکند و در خبر دیگر است که انما الراس قسمت
میکردند یکی از ان دزدان ان شعر از این قصیده را خواند اری فیئهم
فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات و چون من دیدم انمرد این
شعر را میخواند و گریه میکند تعجب نمودم از دزد دیگر ان شیعه است پس
بطمع پیراهن و منشفه افتادم و به نزد انمرد رفتم و باو گفتم ای سید من این
قصیده از کیست در جواب من گفت وای بر تو ترا چه کار بصاحب اینقصیده است
گفتم پرسیدن من سببی دارد که ترا خبر خواهم داد باز دزد گفت صاحب
این قصیده مشهور تر از اینست که کسی او را نشناسد گفتم او چیست گفت
دعبل بن علی شاعر ال محمد خدا او را جزای خیر دهاد پس من باو گفتم والله
ای سید من منم دعبل و اینقصیده از منست گفت وای بر تو چه میگویی گفتم
امر من مشهور تر است از این پس فرستاد و جماعتی از اهل قافله را طلبید و
از اسم من پرسید ایشان گفتند اینست دعبل بن علی خزاعی و در خبر دیگر است
که انمرد رفت پیش رئیس دزدان که بر سر تلی نماز میکرد و از شیعه بود خبر کرد آن
رئیس بنفسه امد بنزد دعبل و باو گفت توئی دعبل گفت بلی گفت بخوان قصیده را
پس دعبل قصیده را خواند پس انمرد بارها اهل قافله را گشود و هر چه از



ایشان برده بودند رد نمودند پس ایشانرا بدرقه نمودند تا مکان ما من
پس همه اهل قافله محروس ماند ببرکت پیراهن و منشفه آنحضرت و علی بن
دعبل میگوید چون وفات پدرم در رسید دندان او متغیر شد و زبان
او بسته شد و روی او سیاه شد و نزدیک بود که من بمشاهده اینحالت از
مذهب او برگردم بعد از سه روز پدرم را در خواب دیدم که جامهای سفید
پوشیده است و کلاه سفیدی در سرش هست پس باو گفتم ای پدر حق تعالی با تو
چگونه رفتار نمود پدرم فرمود ای فرزند من آنچه را که دیدی از سیاه روی
من و بسته شدن زبان من بسبب این بود که من شرب خمر میکردم در دنیا و
بهمین نحو یکه دیدی بودم تا اینکه دیدم رسول خدا با جامهای سفید و کلاه
سفید چون نظر آنحضرت بمن افتاد فرمود ای دعبل تویی دعبل عرض کردم
بلی یابن رسول الله فرمود بخوان آنقول خود را که در شان اولاد من گفته
من این کلام خود را خواندم که لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وال
احمد مظلومون قد قهروا نخنداند خداوند روزگار را اگر روزگار
بخندند و حال آنکه ال محمد مظلوم و مقهور میباشند متردون نفوا
عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفروا رانده شده کانند از وطن
ما لوف خود و ایشانرا از خانهای خود بیرون کرده اند گویا ایشان
خیانت کرده اند که آنخیانت امرزیده نمیشود حضرت رسول فرمود احسنت
یعنی خوب گفتی پس جامهای خود را بمن عطا فرمود و این همین جامهای میباشد
که من پوشیده ام مؤلف گوید که در بعضی از روایات وارد شده که
مامون در زمانیکه حضرت امام رضا در مرو بودند ام حبیب دختر خود را
باآنسرور تزویج نمود و یکدختر دیگر خود را که ام الفضل نام و بود نامزد

حضرت امام محمّد تقی نمود در وقتیکه از خراسان برگشت و در بغداد
منزل گرفت روزی بعزم شکار از کوچهٔ از کوچه‌های بغداد عبور نمود
دید اطفالی چند در آنجا جمع شدند همینکه چشم از اطفال بر مامون افتاد
گریختند مگر یکنفر طفل که در جای خود ایستاد مامون از آن طفل پرسید
که چرا تو فرار ننمودی جواب داد که راه وسعتی دارد و دیگر آنکه گناهی نداشتم
که باعث خوف و فرارم شود مامون از کلام آن تعجب نمود و گذشت و وقتیکه
باز خود را رها نمود که صیدی نماید بعد از مدّتی باز او عود نمود و در
منقار او ماهی کوچکی بود مامون او را در دست خود گرفت وقتیکه وارد بغداد
شد و از آن کوچه عبور نمود دید همان اطفال جمع شده اند و باز همه مثل اوّل
فرار نمودند مگر همان طفل اوّل مامون پیش آمد و از او پرسید که در مشت من
چه چیز است آن طفل موافق روایت مطالب السؤال فرمود ان الله تعالی
خلق بمشیّته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها صقور الملک فیمتحنون
بها سلالة النبوّة فادهش من ذلک المامون وقال له من انت فقال انا
محمّد بن علی الرّضا وکان عمره فی ذلک الوقت احدی عشر سنة وقیل عشر فنزل
المامون عن فرسه وقبل راسه وتذلل له ثمّ زوجه ابنته امّ الفضل
مؤلّف گوید که همین ام الفضل شقیّه آنسرور را شهید نمود و سنّ مبارک
آنسرور در وقت شهادت بیست و پنجسال بود و آن شقیّه خبیثه بعد از شهادت
آنسرور قرحه در فرجش بهم رسید که از تعفّن آن اهل حرم معتصم متاذّی
گردیدند و او را از حرم بیرون نمودند در سر کوچه‌ها تکدّی مینمود تا
اینکه شبی سگان او را پاره پاره نمودند و بدرک نار واصل گردید در
کتاب عیون اخبار الرضا منقولست که چون زمانی از این مرحله یعنی قبول ولایت

عهد



ولیعهد گشت آنسرور که گذشت باران دران اوان بر خطهٔ مرو کم بارید و قلت
باران بمرتبهٔ شده بود که بیابانها خشک شده بود و بعضی از متعصبین
آنحضرت چنین گفتگو مینمودند که از وقتیکه امام رضاؑ ولیعهد شده
باران بر ما منقطع شده این سخن کم کم بگوش مامون رسید براو دشوار
شد این واقعه پس بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد که باران درین اوان
قطع شده میخواهیم کرد دعائی که جناب اقدس احدیت باران بما رحمت فرماید
و مزارع ما خرم و شاداب سازد و آنسرور التماس او را مقرون باجابت
نمودند مامون عرض کرد که در روز جمعه دعا خواهید فرمود
آنحضرت فرمودند که در روز دوشنبه خواهد شد بجهت اینکه شب
گذشته جد بزرگوارم جناب پیغمبر را در خواب دیدم با جناب امیر المؤمنین
که فرمودند ای فرزند در انتظار روز دوشنبه باش و در آنروز در صحرا
توجه نما و طلب باران نما که جناب اقدس احدیت زود باشد که باران دهد
ایشانرا و خبر ده ایشانرا از آنچیزیکه جناب اقدس احدیت بتو نماینده است از
آنچیزیکه ایشانها عالم نیستند تا اینکه زیادتی فضل تو و مرتبه تو بر ایشان
معلوم شود پس چونکه روز دوشنبه شد آنخورشید سپهر ولایت
از افق ولایت نمود و بجانب بیابان در طلب باران نمودند بعد از آن زینت
کرسی و عرش در عرشهٔ منبر قرار گرفتند و زبان مبارک بحمد و ثنای خداوند
عالم گشودند و دستهای ابتهال بدرگاه قادر متعال برداشتند و عرض
نمودند الهی تو آنخداوندی هستی که عظیم نمودی حق ما اهل بیت را پس مردمان
توسل جستند بتو بما چنانچه امر نمودی و امید دارند فضل و رحمت ترا و
توقع دارند احسان و نعمت ترا پس سیراب نما ایشانرا بباران نافعی که ابتدای باران

باران

بعد از انصراف مردمان از اینمکان باشد تا رسیدن ایشان
بمنازل ایشان رای و میگویید که قسم بآنخداوند که مبعوث گردانید
محمد بن عبدالله را به پیغمبری که دیدم بادها و ابرها و رعدها ظاهر
شد و مردم از اینجهت در حرکت آمدند که بتعجیل خود را بشهر رسانند
که مبادا باران ایشانرا اثر نماید پس آنحضرت فرمودند ای مردم در جای خود
قرار و آرام داشته باشید که مرسل آن سحاب این ابر را بجهت فلان ولایت
ارسال فرموده پس بعد از گذشتن از ابر ابر دیگر که مشتمل بر رعد و
برق بود صفحه آسمانرا فرا گرفته باز حاضرین مجلس آن شمع محفل هدایت
در حرکت آمدند که روانه شوند باز آنحضرت فرمودند که در جای خود قرار
و آرام داشته باشید زیرا که این ابر را خالق الارض و السماء بجهت فلان
مکان مقرر داشته باری بهمین کیفیت تا ده ابر گذشت آنگروه هر ابر را
بجهت مکانی گمان بردند تا ابر یازدهم ظاهر شد و اطراف آسمانرا فرا گرفت آنسرور
فرمودند که این ابر را خداوند عالم بجهت اینواحی و اراضی ارسال فرموده
و بشما انعام فرموده و این ابر همچنین در سمت آنگروه شما میباشد تا وقتیکه
بمنازل خود برگردید در آنوقت بشما خواهد بارید و آنسرور از منبر بزیر
آمدند و مردم چون هاله بدور قمر اطراف آنهادی یقین را گرفتند
و روانه گردیدند همینکه نزدیک بمنازل خود رسیدند باران شروع نمود
بباریدن و آثار رحمت الهی ظاهر شد و از برکت کلام وحی انتظام آنحضرت
باران نافعی بارید و جمیع حوضها و گودیها و وادیها پر از آب شد پس از
قطع باران آنحضرت بمجمع مسلمانان حاضر شدند و فرمودند ای مردم از خدا
بترسید و از معاصی اجتناب نمایید و نعمتها که منعم حقیقی بشما عطا فرموده است

از خود



از خود دور نماید بسبب معاصی و گناهان بلکه طالب دوام او باشید بسبب
اطاعت و بندگی و شکر کنید بر نعمتهای او و آنجمعرا بمواعظ شافیه و نصایح
وافیه بشاهراه هدایت دعوت مینمود و از جناب امام محمد تقی ع مرویست که بعد از
نزول باران معاندین و حاسدین و کسانیکه چشم این داشتند که ولیعهدی
مامون منتقل بایشان شود از راه حسد و عداوت بآنملعون دون یعنی
مامون گفتند اینک نزدیک شده است که این شرف عظیم که خلافتست از اولاد
عباس منتقل باولاد علی شود و تو بسیار اعانت نمودی بر ضرر خود بسبب آوردن
این شخص را در این امر و این شخص بود ضایع و فراموش شده پس او را بلند مرتبه
و آشکارا نمودی و پر شده است دنیا از فضل و مرتبه او بسبب آمدن باران مامون
ملعون در جواب ایشان گفت که مقصود من علو فضل و مرتبه او نبود بلکه او را
ولیعهد نمودم که اعتراف بملکیت و خلافت من نماید و امر خلافت بعد از او باولاد من برگردد
با من باشد لکن چاره حال از دست من رفته و یکمرتبه نمیتوانم او را ضایع نمایم باید
کم کم در تضییع او بکوشم که وقع و مرتبه او در نزد مردم کم شود بمرتبه که رعیت
چنین گمان نمایند که او قابل این منصب عظمی نیست حمید بن مهران بآنملعون گفت که
تضییع آنحضرت را بمن واگذار او را بمرتبه نمایم که بر مردم ظاهر شود که او قابل
اینمنصب عظمی نیست مامون گفت هیچ چیز دوست تر در نزد من از این امر نیست حمید گفت
اعیان و اشراف ولایت خود را جمع نما خصوص فقها و دانشمندان و قضاة را تا اینکه
ظاهر نمایم نقص او را در حضور ایشان پس آنملعون مامون جمیع مردم را در
مجلس وسیعی حاضر نموده و خود او آنجا نشست و حضرت امام رضا ع را نیز در پیش
روی خود نشانید پس در آنمجلس حمید نامحمود در فکر اهانت آن عزیز نشاتین بود
و گستاخانه زبان بهرزه گوئی گشاده و گفت مردم از تو حکایات غریبه نقل می

نمایند و بسیار اصراف در وصف و مرتبه تو مینمایند بقسمیکه تورا
تفضیل میدهند بر جمیع خلایق روی زمین و باز اینکه همیشه اوقات
بفضل خداوند عالم بر ما میبارید از معجزات و کرامات تو قرار داده اند
و اینک امیر المؤمنین مامون کسی است که ترجیح دارد بر جمیع خلایق و تو را
در جای خود قرار داد فرموده و با اینحال چرا منع نمیکنی دروغ گویانرا از
اکاذیب باطله ایشان در آنوقت آنمنبع علم و وقار را بانمستوجب غضب خداوند
قهار فرمودند چرا منع نمایم بندگان خداوند عالم را هرگاه خبر دهند از
نعمتهائیکه خداوند عالم بر ایشان انعام فرموده و اما اینکه مامون مرا
در جای خود نشانیده نیست مگر اینکه مثل پادشاه مصر حضرت یوسف صدیق را
در جای خود نشانید بعد از اینکلمات آنرو سیاه نشانین از جواب آن پسندیده
خافقین در غضب شد و بی ادبانه بر زبان بریده خود گویا گردانید نظم
بلی چون خدا خواهد که پرده کس درد   میلش اندر طعنه نیکان برد و بی
ادبانه عرض نمود ای پسر موسی از حد خود تجاوز نمودی بسبب آمدن بارانیکه
در وقت مقدر آن آمده است و آنرا از کرامات و معجزات خود قرار داده گویا
معجزه خلیل الرحمن را آورده در وقتیکه گوشتهای آن چهار مرغ را در هم
کوبید و سرهای ایشانرا بدست خود گرفت و چهار قسمت نمود و در چهار
کوه قرار داد و بعد آنمرغها را طلبید و آواز داد آنمرغها ملحق بانقطعات
گوشت شدند و طیران نمودند پس تو اگر صادقی در ادعای خود بگو با این
دو شیر که مصورند بر محل تکیه گاه مامون اینکه زنده شوند و مرا مغلوب
نمایند در آنحال آن حجت خداوند عالم در غضب شد نعوذ بالله من غضب
الحلیم آواز نمودند با آن دو صورت شیر و فرمودند بگیرید این فاجر را و مکذب را


بجهت

هیچ چیز از ایشان بنا باشارهٔ آنفرزند شیر خداوند متعال اند و شیر جستن
نمودند و گرفتند او را در میان آنمجلس که موافق و موالف در از نگران بودند
و او را قطعه قطعه و پاره پاره نمودند و خوردند جمیع اجزای او را و
لیسیدند خون او را پس چونکه فارغ شدند در مقابل حضرت ایستادند و
بزبان فصیح عرض نمودند یا ولی الله امر میفرمایی ما را اینکه بجا بیاوریم با مامون
آنچه بجا آوردیم با این شخص مامون ملعون از این سخن بیهوش شد حضرت
فرمودند حال در این مکان بایستید پس آنسرور فرمودند گلاب
بر روی او ریختند و بوی خوش استعمال نمودند تا اینکه آنملعون بخود
آمد باز اند و شیر غر زبان لشکر آسمان و زمین عرض نمودند آنچه اول
عرض نمودند آنسرور عالمیان فرمودند مرخص نیستید چرا که در
بقاء او تدبیری هست که باید بجا آورده شود اند و شیر عرض نمودند پس
چه کنیم حضرت فرمودند برگردید بمکان خود چنانچه اول بودید
پس باشارهٔ آنسرور عالم آن دو شیر باز دو صورت شدند پس بعد از آن
مامون عرض کرد حمد مینمایم خداوند را که کفایت نمود ما را از شر
حمید بن مهران و با جناب از روی عجز و انکسار عرض نمود یا ابن رسول الله
این امر از جد شما جناب ختمی مآب بوده است و بعد از ختم پیغمبران متعلق
باجداد و آباء شما میباشد و هرگاه خواسته باشید بالتمام از برای شما قرار
میدهم آنسرور فرمودند هرگاه خواسته باشم با تو مناظره نمینمایم و از تو
سئوال نمیکنم زیرا که قادر حکیم عطا نمود بمن فرموده است ان اطاعت و فرمان بردار
سایر مخلوقات خود آنچه دیگر از اطاعت شد و صورت شیر مگر اینکه جهال
آدم زیان نمودند بهرها خود را و از برای امر مقدر قضا و قدر تدبیراتیست که باید

انتدبیرات ظاهر شود و مرا امر نموده است که اعتراض نمایم با تو و اظهار
نمایم انچه را اظهار نمودم از علم چنانچه یوسف صدیق که زیر دست
عزیز مصر بود چنین امر نموده بود در کتاب وسیلة الرضوان معجزات
بسیار از انسرور غالمیان نقل نموده که از انجمله اینست شیخ در نصوص و
در کتاب بهجه روایت نموده اند از شیخ ابو المفضل محمد بن علی شاذان القزوینی
که او باسناد خود از سعید سلام نقل کرده که گفت نزد علی بن موسی
الرضا بودم و مردمان در کار وی خوض میکردند بعضی میگفتند که او
صلاحیت امامت ندارد که پدرش وصیت نکرده و او را ولیعهد خود
نساخته انکه ما پیش او رفتیم و سخن گفتیم پس شنیدیم از مرکبی که او بران
نشسته بود که میگفت او است امام من و امام همه خلایق و بدرستیکه ان
حضرت بمسجد مدینه رفت و دیوارهای مسجد و چوبهای او سلام کردند و سخن
گفتند از انجمله اینست که شیخ محمد حره در نصوص المعجزات باسناد خود
از فضل پسر ربیع روایت نموده که او گفت که شب را صبح خورده هرون الرشید
روزی پس طلب نمود دربان خود را و باو گفت برو بسوی علی پسر موسی سید
اولاد علی و بیرون ناور او را از حبس و بینداز او را در محل خوابگاه درندگان
پس رفت حاجب و گرفت او را تا منتهی شد بسوی برکه پس گشود دران برکه و او را داخل
کرد انحضرت را دران برکه و حال انکه دران برکه چهل درنده بودند پس ذکر
کرد اینکه خلیفه را عارض شد خواب هولناکی و خواند حاجب را نصف شب و امر
کرد که برود و نگاه کند بعلی بن موسی پس حاجب رفت و نگاه کرد ناگاه حضرت را
دید ایستاده نماز میکرد و درنده ها بر گرد او بودند پس برگردید و نقل
کرد حاجب او رشید بر حسب خواب تا اینکه امد و نگاه کرد پس حضرت را دید که نماز میکرد



پس امر کرد باخراج او و گرامی داشت او را و امر کرد بجهت آنحضرت بصله و خلعتی
از آنجمله روایت کرده شیخ در عیون باسناد خود از عمار بن زید که گفت
مامون علیه اللعنه سخت رنجور شد امام رضا نزدیک او شد گفت یا ابا
الحسن بنمای که چه وقت مرا وفات خواهد رسید گفت ترا وفات نرسد تا بر من متغیر
نشوی و دوستی تو مرا بدشمنی مبدل نشود و در انگور زهر کنی
و بمن دهی و مرا پیش شیر اندازی مامون گفت حاشا و معاذ الله که هرگز با تو
این بکنم امام گفت بخدائی که آنچه با تو گفتم هم چنان خواهد بود از آنجمله
در همان کتاب روایت کرده اند از موسی بن مهران که گفت دیدم حضرت رضا را
در مدینه که نظر میکرد بسوی هرثمه و میفرمود که گویا می‌بینم هرثمه را و حال
آنکه او را بمرو برده اند و گردنش را زده اند و چنان شد که آنحضرت فرموده
بودند از آنجمله شیخ در نصوص روایت کرده از یحیی بن بشار که گفت
داخل گردیدم بر حضرت امام رضا بعد از فوت حضرت کاظم و از آنحضرت پرسیدم
از بعضی سخنان که پدرش حضرت کاظم بمن گفته بودند فرمودند بلی ما شاء الله گفتم
فدای تو شوم بخدا قسم که این لقبی است که بان خوانده میشدم در حال طفولیت
در مکتب پس آنحضرت در روی من تبسم فرمودند از آنجمله شیخ در نصوص
و ابن بابویه در کتاب عیون باسناد خود روایت کرده اند از عبد الرحمن ابن
ابی نجران و صفوان بن یحیی که سؤال کرد ما را حسین بن قیاما و او از رؤسای
واقفیه بود که اذن بگیریم از برای او بر حضرت امام رضا و چون اذن گرفتیم و
او نزد حضرت آمد بحضرت خطاب کرد که تو امامی فرمودند بلی حسین بن قیاما گفت
بدرستیکه خدا را گواه میگیرم که تو امام نیستی پس آنحضرت سر مبارک خود را مدتی
بزیر افکندند و زمین را بسر انگشت میکاویدند پس آنحضرت سر مبارک خود را بالا کردند

و فرمو

وفرمودند که از کجا میدانیکه من امام نیستم او گفت روایتی است از برای ما
از حضرت صادق ع که امام عقیم نمیباشد و تو باین سن رسیده و ولدی نداری باز
آنحضرت سر خود را بیش از مرتبهٔ اول بزیر افکنده مدتی صبر کردند و بعد از
آن سر بالا کرده فرمودند که خدا را گواه میگیرم که نخواهد گذشت ایام
ولیالی مگر آنکه خدا مرا روزی خواهد کرد ولی و عبد الرحمن گوید پس ما
ماهها را حساب میکردیم از آنوقتیکه فرموده بودند یکسال نگذشت که
حقتعالی حضرت ابا جعفر محمد جواد را باو کرامت فرمود عبد الرحمن گوید که
حسین بن قیاما را دیدم که در طواف ایستاده بود و حضرت امام رضا ع
باو متوجه شده گفتند چیست خدا ترا حیران کرده اند پس بعد از دعای
آنحضرت واقفی شد از انجمله آخوند در بحار و شیخ در نصوص از
بکر بن صالح روایت نموده اند که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم که
خواهر محمد بن سنان است باردار است التماس دعا دارم که حقتعالی بمن پسری
کرامت فرماید فرمود که دو فرزند خدای تعالی بتو میدهد در خاطر گذرانیدم
که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی پس متوجه من شده فرمود که یکی را علی
و دیگری را ام عمر نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده
بودند هر دو را از نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمر فرموده
باشند گفت این را نمیدانم گفت از آنجهت که مادر من ام عمر نام داشت از انجمله
مولانا محمد باقر در بحار در طی حکایتی و شیخ در نصوص از حسن بن علی بن
یحیی روایت نموده اند که گفت که جامه داشتم که در وقت احرام بپوشم و
در حال احرام وسوسهٔ بخاطرم آمد که آیا جامهٔ چنین را در احرام میتوان
پوشید یا نه از آن گذاشته دیگری را پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابی



٧٠ بخدمت آنحضرت با چند چیز فرستادم و فراموش کردم که از انجمله سؤال
کنم چون جواب نامه رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آنجا احرام
میتوان بست و از آن پوشید زبا کی نیست از انجمله شیخ در نصوص
باسناد خود از داود بن سلیمان نقل نموده که ما لی بخدمت امام موسی بردم
پاره آنرا گرفت و پاره از آنرا نزد من گذاشت و چون سبب آنرا پرسیدم فرمود
که هر که بعد از من صاحب این امر شود از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه آنحضرت
از دنیا رفت امام رضا کس فرستادم و آنرا از من طلبید و من دانستم که امام
واجب الاطاعه است از انجمله در همان کتاب روایت کرده از زروان مداینی
که گفت داخل شدم بر حضرت رضا و اراده داشتم که سؤال کنم از عبد الله بن جعفر
صادق که او امام است یا نه آنحضرت دست مرا گرفته بر سینه من گذاشتند پیش
از آنکه سؤال کنم و فرمودند که یا محمد بن آدم بدانکه عبد الله امام نیست
پس مرا خبر داد با آنچه اراده داشتم پیش از آنکه سؤال کنم از انجمله شیخ کلینی
روایت کرده که شخصی کتابتی با آنحضرت نوشت و التماس نمود که او را بجمیع اسماء
پسران و دختران او خبر دهد پس آنحضرت او را خبر داد باسما جمیع انها از
انجمله شیخ در نصوص و مولانا محمد باقر در بحار و ابن بابویه در همان کتاب
روایت کرده اند از احمد بن عبد الله بن حارثه کرخی که او گفت فرزند من نعیم ماند
و قریب بده نفر از فرزندان مرده بودند پس من حج کردم و بر حضرت امام رضا
داخل شدم آنحضرت بیرون آمد در حالتیکه لنگ موری بسته بود یعنی
کلکونی سلام کردم و دست آنحضرت را بوسیدم و سؤال کردم از مسائل
چند بعد از آن شکوه کردم که با او از نماندن فرزند پس آنحضرت سر مبارک
خود را بزیر افکند و آهسته دعا کرد و فرمود که امید دارم که بر گردی

وحال آنکه ازان جمله که برای تو هست متولد کرد ولدی بعد از ولدی
و تمتع جویی بآنها در ایام حیوة خود بدرستیکه خداوند عز و جل
هرگاه اراده نماید که دعای کسی را مستجاب کند مینماید اثر انرا باو و او بر همه چیز
قادر است راوی گوید که من بعد از حج بمنزل خود رفتم و اهل بیت خود را که دختر
خاله من بود حامله یافتم و متولد شد از او از برای من پسری که او را ابرهیم نام
کردم و بعد ازان باز دیگر حامله شد و زائید پسر دیگر که او را محمد نامیدم
و بابی الحسن مکنی گردانیدم و ابرهیم زندگانی کرد قریب بچهل سال و ابو الحسن سی و
چهار سال و بعد ازان هر دو بیمار بودند و من بحج رفتم و چون برگشتم همچنان هر دو
بیمار بودند پس زندگانی نمودند اندکی تا بعد از امدن مردند و اما ابرهیم در
اول ماه و محمد در اخر ماه وفات یافتند و احمد بن عبد الله بعد ازان دو پسر
بیکسال و نیم برحمت حق تعالی واصل شد و پیش از دعای آنحضرت فرزندان من
زیاده بر یکماه عمر نمیکردند ازانجمله شیخ در نصوص و ابن بابویه در تمام
کتاب روایت کرده از سعد بن سعد از ابی الحسن رضا که آنحضرت نظر کرد
بسوی مردی و باو گفت ای عبد الله وصیت کن بانچه اراده داری و مستعد شو
از برای امری که ازان چاره نیست پس چنان شد که آنحضرت فرموده بود ان شخص
بعد از سه روز مرد ازانجمله شیخ در نصوص گفته که در کتاب مناقب فاطمه
روایت شده از سعید بن جنید بن هاشم که گفت داخل شدم بر حضرت رضا و گفتم چه
بسیار خوض کرده اند مردم در باب تو و عجایب اثار تو چه میشود که مرا خبر دهی
بچیزی که از تو حکایت کنم فرمودند که چه چیز میخواهی گفتم که پدر و مادرم را زنده
گردانی فرمود که برگرد بخانه خود که زنده کردم چون بخانه رفتم بخدا قسم
که دیدم هر دو زنده اند و ده روز نزد من بودند بعد ازان مردند آخر



انجمله

۱۰۲ ازانجمله شیخ در همان کتاب از ابرهیم بن سهل از حضرت رضا روایت کرده که آن
حضرت فرمود که دلیل امامت من در تو چیست گفتم آنکه مرا خبر دهی بآنچه در خانه
من مخفی است و مرده مرا زنده کردانی فرمودند که من نیز میکنم بدانکه آنچه با تو است
پنجدینار است و بدرستیکه زن تو یکسالست که مرده است و من او را زنده می
کردانم و یکسال با تو خواهد بود و او کوید چنانچه آنحضرت گفته بود واقع شد
ازانجمله در کشف الغمه و بحار و غیران روایت شده از حسن بن منصور از
برادرش که گفت داخل شدم بر حضرت امام رضا در خانه تاریکی در شب پس آنحضرت
انگشتان خود را بلند کرد پس کویا ده چراغ روشن شد درانوقت مردی اذن
طلبید که داخل شود دست خود را کشید و از برا انمرد اذن دادند ازانجمله
شیخ کلینی ره در کافی از حسین بن عمر بن یزید روایت کرده که او گفت داخل شدم
بر حضرت امام رضا و من در انوقت واقفی بودم و پدرم از پدر آنحضرت هفت
مسئله سؤال کرده بود آنحضرت از شش مسئله جواب فرموده بودند
و از هفتم ساکت شده بودند با خود گفتم بخدا قسم که هرآینه سؤال میکنم
از حضرت امام رضا از ان مسائل پس اکر جواب داد بمثل جواب پدرش این دلیل
خواهد بود برامامت او پس سؤال نمودم و جواب داد بمثل جواب پدرش از
برای پدرم در شش مسئله بنحویکه زیاده ننمود در جواب حرف واوی و نه
حرف یائی و از هفتم گفتم ساکت شد پس چون خواستم وداع کنم فرمود نیست
احدی از شیعیان ما مگر آنکه مبتلا شود ببلیه و آزاری پس اگر صبر کند بر آن
مینویسد حق تعالی از برای او ثواب هزار شهید با خود گفتم از روی تعجب که از برای
این سخن مفادکری نبود پس چون بیرون آمدم در عرض راه عرق مدنی از پایم
بیرون آمد و از ان رنج بسیار کشیدم چون سال آینده شد حج کردم و بخدمت آنحضرت

آمدم هنوز قدری از وجع او باقی مانده بود بسوی آنحضرت شکوه کردم ۷۰۳
و گفتم فدای تو شوم پای مرا تعویذ کن و پای خود را دراز کردم فرمود
که باکی نیست بر تو از این پا اما پای صحیح خود را بمن بنما پس چون بیرون آمدم
اندک زمانی گذشت که عرق مدنی از آن بیرون آمد و نهایت درد کمی داشت از آنجمله
شیخ طوسی در کتاب غیبت از صفوان بن ابرهیم بن یحیی بن ابی البلاء روایت
کرده که حضرت رضا فرمود که چه کرد آن شقی حمزة بن بزیع گفتم اینک آمده است
فرمود که گمان میکند که پدر من زنده است و او امروز شکاک است و نمیمیرد
فردا مگر بر زندقه پس صفوان گفت در نفس خود گفتم این شکاک است کاش
میدانستم که چگونه میمیرد فردا بر زندقه پس بعد از آن حمزه اندکی
نماند و خبر رسید که یکی از ایشان که در نزد مرگ او حاضر بوده میگفت
که او کافر است بر پروردگاریکه او را میرانیده صفوان گوید با خود گفتم این
تصدیق حدیث آنحضرت است از آنجمله صاحب کتاب کشف الغمه از سلیمان بن جعفر جعفری
روایت کرده که او گفت حضرت امام رضا بمن گفت از برای من بخر جاریه که اینصفت
داشته باشد پس نزد بعضی از اهل مدینه چنان جاریه یافتم و خریدم و قیمتش را
دادم و آنجاریه را نزد آنحضرت آوردم پس آنحضرت را از او خوش آمد با او
مواقعه کرد پس اندک زمانی نزد آنحضرت بود که مولای آنکنیز مرا دید و گریه
میکرد و بمن گفت بپرهیز از خدا حق تعالی در باب من زیرا که مرا بی آنجاریه زندگانی و
خواب و قرار نیست با ابی الحسن در باب از کنیزک گفتگو کن که او را بمن رد کند و
قیمتش را بگیرد با او گفتم تو دیوانه آیا من جرات میتوانم کرد که بگویم آنکنیزک را
رد کن و آمدم بخدمت آنحضرت پیش از آنکه من ابتدا کنم فرمود که ای سلیمان صاحب کنیز اراده
دارد که من کنیزک را رد کنم گفتم بلی بخدا قسم که از من سؤال کرد فرمود کنیز را



رد کن باو و قیمتش را بگیر چنین کردم و چند روز از کنیز نزد او بود باز مولای
ان کنیز بمن بر خورد و گفت فدای تو شوم بگو بابی الحسن که کنیز را قبول کند که من از
او منتفع نمیشوم و قدرت ندارم که نزدیك او روم گفتم که که مرا قدرت
از هست که ابتدا بان سخن نزد او نمایم سلیمان گوید که داخل شدم برابی الحسن ع
فرمود که ای سلیمان صاحب کنیز میخواهد که من کنیز را بگیرم و قیمتش را باو بدهم
گفتم بلی از من سؤال نمود گفت ای سلیمان کنیز را بگیر و قیمتش را بده باو از
انجمله شیخ در نصوص باسنادش روایت کرده از محمد بن صدقه در حدیثی
که او داخل شد بر حضرت امام رضا پس انحضرت نمود باو حضرت رسول و امیر
المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلم از آبا و اولاد خود را از انجمله در
نصوص روایت کرده باسنادش از مسافر اینکه بنا بود که ما پنهان مینمودیم از حضرت
امام رضا چیزی از خوردنی را پس انحضرت می آمد تا که بیرون می آورد آنرا و اعلام می
نمود ما را بآن و معلوم میشد که انحضرت از زهاد ناس است از انجمله شیخ صدوق
در عیون الاخبار روایت کرده از محمد بن اثرم که امیر طلایه لشکر محمد بن سلیمان
بن داود بن حسن بن علی بن ابیطالب بود در ایام ابو السرایا گفت در هنگامی
که محمد بن سلیمان اراده خروج داشت جمیع اهل بیت و خویشان او از بنی هاشم
و غیر ایشان از قریش نزد او مجتمع شده با او بیعت کرده بودند پس انجماعت
با او گفتند که چه بسیار خوبست اگر بفرستی و ابی الحسن الرضا را طلب کنی که
با ما بوده باشد محمد بمن گفت برو و نزد علی الرضا و او را از من سلام برسان و بگو
بتحقیق اهل بیت تو جمع شده اند و دوست میدارند که تو با ایشان رفاقت کنی
چه میشود که تشریف اوری از انی فرمایی محمد بن اثرم گوید بخدمت انحضرت رفتم و
او در قصر حمرا بود و ادای رسالت نمودم فرمود سلام مرا باو برسان و بگو

که چون بیست روز بکذرد نزد تو می آیم پس آمدم و جواب آنحضرت ترا رسانید
محمد بن سلیمان چون هیجده روز بر این امر کذشت ورقا نام مردی که مقدمه لشکر
جلودی بود آمده و با ما جنك کرد و ما شکست خوردیم و کریختیم و من بجای
صوری کریزان شدم ناکاه دیدم هاتفی مرا ندا میکند که یا بن اشرم نکاه کن چون
نکاه کردم دیدم حضرت امام رضا است فرمود که بیست روز کذشته یا نه از آنجمله
صاحب کتاب مناقب فاطمه علیها السلام روایت کرده از عمار بن زید که حضرت رضا را
دیدم والتماس نمودم در باب شخصی که با و احسان نماید آنحضرت توبره کاهی بمن
دادند که با و بدهم مرا شرم آمد که دوباره سوال کنم چون بدر خانه آن شخص رسیدم
و سر توبره را کشودم دیدم تمام آنکاه دینارهای طلا کردیده پس با آنمرد دادم و آن
مرد و تمام اولاد او همه غنی و توانکر شدند چون فردا شد بخدمت آنسرور رفتم و
عرض کردم که ای فرزند رسول خدا آنکاه طلا شده آنحضرت فرمودند که برای
این داده بودم بتو از آنجمله اخوند مرحوم در بحار و شیخ محمد حر در نصوص
و محمد بن صفار در بصائر الدرجات از احمد بن عمر حلال روایت کرده اند که او کفت
که از اخرس شنیدم که نسبت بحضرت امام رضا سخنان ناشایسته میکفت پس رفتم و
کاردی خریدم و با خود کفتم والله که او را میکشم در وقتیکه بیرون آید از
مسجد چون بدین امر مهیا نموده دیدم که رقعه حضرت امام رضا بمن رسید بسم الله
الرحمن الرحیم بحقیکه من بر تو دارم که دست از اخرس بردار بدرستیکه خدا ثقه
منست و او کافیست مرا از آنجمله شیخ صدوق ره در کتاب عیون روایت کرده
از زبان ابن صلت که او کفت چون من اراده کردم از خراسان بعراق روم عزم
کردم که اول بخدمت آنحضرت رفته وداع نمایم و در خواطر خود کذرانید
که پیراهنی از پیراهنهای آنحضرت که ببدن مبارك آنحضرت رسیده باشد سوال کنم



بمن

بمن عطا کند که کفن خود نمایم و این را در خواطر خود داشتم و بکسی نگفته
بودم و درهمی چند نیز میخواستم از مال آنحضرت بگیرم که از برای دختران
خود انگشتر بسازم چون آنحضرت را وداع کردم و گریه و غم مفارقت آنحضرت
مرا از سؤال غافل گردانید چون از پیش آنحضرت بیرون رفتم مرا آواز
کرد و فرمود ای دیان بر گرد آیا دوست نمیداری که بتو درهمی چند بدهم
که از برای دختران خود انگشتری بسازی و آیا دوست نمیداری که بتو پیراهنی از
جامهای بدن خود عطا کنم که کفن خود نمائی هرگاه اجل تو برسد گفتم ای سید من
در خاطر داشتم که سؤال کنم لکن غم فراق تو آنرا از خاطر من محو کرد پس وساده
که بالای آن نشسته بود برداشت و پیراهنی بیرون کرد و بمن داد و کنار مصلّی
و جانماز خود را نیز برداشت و درهمی چند بیرون آورد و بمن داد شمردم
سی درهم بود از آنجمله شیخ باسناد خود روایت کرده از ابو القاسم طیفوری
از ابرهیم بن موسی که گفت ابو الحسن الرضا مرا وعده داده بود پس روزی
او بصحرائی بیرون شد و من با او بودم در زیر درختی فرود آمد و با هیچکس
دیگر نبودم من عرض کردم که من مالک یک درهم نیستم پس بتازیانه خود زمین را
کاوید و سکّه زری بیرون آورد و گفت اینرا بگیر و باین نفع گیر و آنچه دیدی
پوشیده دار از آنجمله مولانا محمد باقر باسناد خود در یکی از تصانیف خود
نقل کرده که در وقتیکه حضرت امام رضا در مرو تشریف داشتند مامون ملعون
علماء هر مذهب را از فرق اسلام و غیره از برای حجت میفرستاد نزد آنحضرت که الزام او
دهند و از ولیعهد کردن پشیمان بود و آنحضرت همه را خوار و ذلیل کرده
و ملزم ساخت و مامون در رفتند و دیگر باره ملحدان و دهریان و حکما و منجمان
و نصاری و یهود و ترسایان و گبران پیدا کرد که بلغت و کتاب و مذهب خود

بروی حجت گیرند باز آنحضرت ایشانرا مجاب ساخت اینمرتبه مامون ملعون
شعبده بازان و ساحران و کاهنانرا پیدا کرد و روزی مجلس راست و کل
علما و اعیان عباسیانرا جمع کرده و مشعبدی که استاد بود کفت تا چند نان
تنک ساختند و در وقت طعام بمجلس آوردند چون از آن نان در پیش حضرت
کذاشتند و خواست که نان بردارد مشعبد نیرنکی خواند و آن نان از پیش حضرت
برخاست و بهوا رفت حضار مجلس فرو خندیدند حضرت فرمود با ادب باش نان
دیکر کذاشتند مشعبد بار دیکر ربود حضار خندیدند حضرت فرمود بتو کفتم
با ادب باش و آن شقی متنبه نشد و احترام آنحضرت را بجا نیاورد و در مرتبه سیم
که اینعمل کرد قالی در پیش مسند مامون افتاده بود که نقش شیری بر آن تصویر
کرده بودند حضرت از غایت خشم بهیبت داد بشیر منقوش که بکیر این بدبخت را بفرمان
خدا آن شیر مجسم شد و از جای خود برخاست و آن ملعونرا کرفت و خلایق بترسیدند
وکریختند و مامون از تخت فرو جست و امرا و بزرکان بنی عباسیان کریزان شدند
و آن شیر مشعبد را درید و خورد و خون او را لیسید و دهن باز کرد و غرید
و روی بمامون کذاشت مامون سراسیمه شد و قسم بآنحضرت داد که یا ابا الحسن بکیر
این شیر را که توبه کردم که چنین کاری نکنم پس آنحضرت شیر را کفت برو و بجای خود شیر
باز بجا خود آمد و بحالت اولی معاودت کرد مامون ملعون التماس کرد که یا ابا
الحسن فدای تو شوم اینمرد را بر کردان آنحضرت فرمودند بشکم مادرش هاویه رفت
خدا و رسول او غنی اند از آنکه ایشانرا استهزا توان نمود و نظیر این معجزه را
باندک تفاوتی در معجزات حضرت امام موسی و امام علی نقی نقل کرده صلوات
الله علیهم اجمعین از آن جمله که هم دلیل بر امامت ائمه علیهم السلام است و هم
معجزه است شیخ کلینی در کتاب کافی باسناد خود روایت کرده است از عبد الکریم

بن عمر



بن عمرو الخثعمی از حبابه والبیه که حبابه گفت دیدم حضرت امیر المؤمنین را با
خدمتکاران لشکر و با او دره بود که دو سر داشت و جمعیکه جری و مارماهی و
زمار را که سه نوع از ماهی است و گوشت آنها حرامست بجهت آنکه فلس ندارد می
فروختند ملازمانرا امر میکرد که با آن دره میزدند و میفرمود بایشان بعنوان
دشنام که ای فروشندگان مسوخ بنی اسرائیل و جند بنی مروان فرات بن احنف برخواست
و پرسید که یا امیر المؤمنین جند بنی مروان چه معنی دارد فرمود که قومی چند
بودند که ریش خود را میتراشیدند و شوارب خود را میگذاشتند تا بلند
میشد و تابیده میدادند سبیلهای خود را پس مسخ کردند خود شانرا پس حق تعالی ایشانرا
مسخ کرد حبابه گوید ندیده بودم هرگز سخن کننده که پسندیده تر باشد کلامش از
آنحضرت پس از عقب آنحضرت رفتم تا آنکه آمد در میان مسجد نشست پیش رفتم و عرض
کردم که یا امیر المؤمنین چه چیزست دلیل امامت خدا ترا بیامرزد فرمود که بده
این سنگریزه را و اشاره نمود بسوی سنگریزه من برگرفتم آنرا و بدست مبارکش
دادم پس آنرا مهر کرد بخاتم خود و فرمود که ای حبابه هرکه دعوای امامت کند و
این سنگریزه مهر کند چنانکه دیدی پس بدانکه او امام مفترض الطاعة است و امام
هرچه اراده کند از او امتناع نمیکند حبابه گوید پس من رفتم تا آنکه آنحضرت
شهید شد پس آوردم نزد امام حسن و او در جای امیر المؤمنین نشسته بود
و مردم از او سؤالها میکردند فرمود ای حبابه والبیه گفتم لبیک ای مولای من
فرمود بیا آنچه با خود داری پس سنگریزه را بدست مبارکش دادم چنانکه حضرت
امیر مهر کرده بود او نیز مهر کرد و بمن داد بعد از آن رفتم بخدمت امام حسین و
او نیز در مسجد رسول الله نشسته بود مرا بنزدیک طلبید فرمود مرحبا ای حبابه
پس گفت بتحقیق که در آنچیزیکه دلالت بر امامت میکند دلیل بر اراده تو هست

آیا میخواهی که اندلیل را ببینی کفتم بلی ای سید من فرمود بیا و آنچه با
تست من آن سنکریزه را باو دادم پس آنرا از من کرفت و مهر کرد حبابه
کوید بعد از آن رفتم بخدمت سید العابدین علی بن الحسین ع و مرا در انوقت
پیری اورا ادراک کرده و صد و سیزده سال از عمر من کذشته بود و رعشه
بهم رسانیده بودم آنحضرت را مشغول بعبادت و در رکوع و سجود یافتم پس
ما یوس کردیدم از دلالت در انوقت آنحضرت بانکشت سبابه بمن اشاره نمود
همانده جوان شدم کفتم ای سید من چه قدر کذشته از عمر من و چه مقدار
باقیست فرمود اما آنکه چه قدر کذشته ترا مخبر میکردانم از آن نیست اما آنکه
چه قدر مانده پس اخبار نمیکنم و فرمود بیا آنچه با تست آن سنکریزه را بدست
مبارکش دادم مهر کرد بمن داد و بعد از آن بخدمت حضرت ابی جعفر ع آمدم
او نیز مهر نمود و بمن داد و هم چنین بخدمت حضرت صادق و حضرت کاظم و
حضرت رضا ع رفتم و هر یک مهر کردند و بمن دادند و حبابه نه ماه بعد از آن زنده بود
و مرد و بروایت هشام خثعمی و حسین بن محمد الحسینی در کتاب ها ذکر فضایل
اهل بیت ع نقل کرده که چون حبابه بخدمت امام رضا مشرف شد بسیار پیر شده بود
از زمان حضرت امیر المؤمنین باقی مانده بود و حضرت امیر باو فرموده بودند
که تو برهان عظیمی خواهی دید حضرت رضا باو فرمودند آنچه جدم حضرت امیر
بتو کفته است کدام است کفت بمن کفته بخدا قسم که تو برهان عظیمی خواهی دید پس آن
حضرت باو کفتند که ای حبابه سفیدی موی خود را میبینی کفتم بلی فرمودند میخواهی
سیاه شود کفتم آری فرمودند میخواهی جوان شوی کفتم بدرستیکه این برهان
عظیمی است کفتند که از این عظیم تر آنچه نیکی حشر خواهد کرد تو را انفس تو بان
خبر کوید پس آنحضرت دعا کرد بدعا آهسته پس من جوان شدم و موی سر سیاه شد

قبطرح



وبطرف خلوتی از خانه رفتم و تفتیش خود کردم بخدا قسم دیگر که بکریه
و در دست او شده که حبابه بعد از آنکه بخدمت امام رضا رسید مدّتها دیگر زنده بود
و در روایت دیگر واقع شده که بخدمت امام محمد تقی رسید و آنحضرت نیز آن
سنگ ریزه را مهر کرد و در حدیث دیگر واقع شده که امام علی نقی و امام حسن عسکری
علیهما السلام نیز آن سنگریزه را مهر کردند و ممکنست که بعد از فوت او اولاد او آن
سنگ ریزه را بخدمت امامان برده باشند و ایشان مهر کرده باشند و اگر نه حبابه بنابر
خبر سابق در زمان امامان در حیات نبود و مؤید اینست حدیثی که شیخ کلینی
در کافی روایت کرده از داود بن هیثم جعفری که او گفت من نزد ابو محمد حسن
عسکری بودم که او اذن گرفت و داخل شد مرد مسنّ بلند قامت ضخیم الجثه قوی
بازو و اهل یمن و بر آنحضرت بامامت سلام کرد آنحضرت رد سلام او از روی
شفقت نموده فرمودند که بنشین و در پهلوی من نشست من در دل خود
گفتم کاش من دانستم که این مرد کیست آنحضرت فرمود که این مرد از اولاد آن
زن اعرابیه است که صاحب سنگریزه بود که پدران من در آن بخواتیم خود مهر
کرده اند و نقش گرفته و الحال آمده و آن سنگریزه را آورده و میخواهد
که من آنرا مهر کنم پس با آن مرد فرمود که آن سنگریزه را بیاور آن مرد سنگریزه را
برآورد که در یکطرف آن موضع صافی بود پس آنحضرت او را گرفته و خاتم
خود را برآورده مهر نمود در او گوید گویا الحال میبینم نقش خاتم آنحضرت را
که آن اینست الحسن بن علی منها آن مرد گفتم که حضرت ابی محمد را پیش از این دیده بودی
گفت نه بخدا قسم و مدّتها بود که آرزوی دیدن روی مبارک او داشتم و در همین ساعت
جوانی که هرگز من او را ندیده بودم نزد من آمد و گفت برخیز و داخل شو بر
حضرت ابی محمد پس آمدم و داخل شدم و آن مرد تمام برخواست و میگفت رحمة الله

وبرکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض گواهی میدهم بخدا
که بتحقیق که دعای حق تو هر آینه واجبست چنانچه واجب بود دعای حق
امیر المؤمنین و ائمه بعد از ان علیهم السلام بعد از ان رفت و دیگر از ان دید
راوی گوید که از ان مرد پرسیدم از اسم او گفت اسم من مهجع بن صلت بن عقبه
بن سمعان بن غانم بن ام غانم همان زن اعرابیه یمانیه صاحب سنگریزه است که مهر کرد امیر
المؤمنین و فرزندان انسرور یکی بعد از یکی تا امام حسن عسکری علیهم السلام
و از انجمله در نصوص شیخ مذکور است و از همانکتاب روایت شده از ابو الحسن
پسر هارون و او از پدر خود که گفت خبر داد مرا ابو جعفر محمد پسر ولید
از ابی محمد مصری که گفت امد ابو الحسن الرضا پس نوشتم بسوی انحضرت و سؤال
نمودم از انحضرت که اذن بدهد مرا که بروم بجانب مصر و بودم که خرید میکردم
از برای رفتن بمصر پس نوشت انحضرت بسوی من که بنشین آنچه خدا خواسته
پس نشستم دو سال چون سال سیم شد نوشتم بخدمت انحضرت و طلب اذن
نمودم برای حرکت پس انحضرت نوشت که بیرون رو مبارک است بر تو بقدرت
الهی بدرستیکه امر تغیر یافت و من بیرون رفتم و رسید بمن خبر و واقع شد فتنه
هرج در بغداد و سالم ماندم من از آن فتنه و از انجمله ایضا در کتاب
مذکور روایت شده از محمد بن ولید از ابی محمد کوفی که گفت داخل شدم بر
حضرت امام رضا پس شروع کرد در حدیث کردن مرا و گفتگو میکرد تا اینکه
فرمود که یا ابا محمد مبتلا نمیکند خدا بنده مؤمن را ابتلائی که صبر کند
بران بلیه مگر انکه خواهد بود برای او مثل ثواب هزار شهید و گفت قبل از بود
اینحرف در ذکر چیزی از علتها پس منکر شمردم اینقول را از انحضرت که حدیث کند
مرا بدرد و علتی در غیر موضع ان گفت پس سلام کردم بر او و وداع کردم و بیرون



امدم از پیش انحضرت و ملحق شدم باصحاب خود و اصحاب آمدند بدیدن
من پس شکایت کردم از درد پایی که عارض شده بود در انشب مرا پس گفتم
که این چیزیست که تعب کشیده بسبب راه رفتن پس چون فردا شد ورم کرد پای
من و صبح کردم و بتحقیق که شدید شده بود ورم و ازار کرد مرا در انشب پس
بخاطرم اوردم قول انحضرت را پس چیزی بهم رسید که چرك از پای من روان شد
وان جراحت چنان عظیم گردید که نخوابیدم و نگذاشتم کسی را بخواب و درس
دانستم حضرت که حکم کرد مرا بجهت اینمعنی بود راوی گوید پس باقی ماند ده ماه و کبر
ضبا بستر بهتر شد و بعد ازان عود کرد ازار او و مرد و ازانجمله در کتاب
مذکور روایت نموده از ابی علی محمد پسر همام که گفت حدیث کرد مرا احمد بن خلیل
گفت حدیث کرد مارا ابو سمینه محمد پسر علی صیرفی از ابی حاتم حمید پسر سلیمان
که گفت بودیم ما نزد حضرت امام رضا ع مجتمع و انحضرت را کنیزکی بود رابعه
نام پس انحضرت فرمودند که روزی مرغی امد و افتاد نزد من و انمرغ زرد
منقار و فصیح و تیز زبان بود پس تکلم کرد مرا بزبانی و گفت بمن که این کنیزک تو
میمیرد پیش از تو پس مرد ان کنیزک و گفت انمرغ بمن در سال اینده هرگاه داخل
شود سال شصت حادث میشود امور عظیمه سوال میکنم از خدای تعالی
کفایت ان امور را و اختلاف موالی بسیار سخت و دشوار است پس جمع میکند
خدای تعالی انموالی را در سال شصت و بدانحضرت مکرر فرمود هرگاه اول مو
مشد بوده باسزاوار است برای مردانیکه حفظ نماید دین و نفس خود را حضرت
میفرماید پس گفتم بانمرغ ایا میباشد برای من ولدی پس برداشت چیزی از زمین و
صورتی ساخت بر بالای ران من گذاشت و گفت اینصورت ولد تست مترجم گوید که
ممکن است که مراد باختلاف موالی امدن و شد و تردد شیعیان نزد امام خود



یاد رمیان مردم یا تغییر و تبدیل حکام جور باشد و چون انحضرت را
ولدی نبود و سن شریفش بالا گرفته بود و مردم از امام بعد از او مکرر
سؤال مینمودند میفرمود ولدی از برای من است و استبعاد مینمودند
موافق حدیثی که میگفتند سن تو بانتها رسیده و ولدی نداری و
میفرمایی ولد من انحضرت فرمود در جواب که کدام شخص جرات میکند که
بگوید ولد من و ولدی نداشته باشد لهذا نقل اینکلام از انمرغ نمود
بجهت دفع استبعاد و زیادتی اطمینان و اذعان مردم بحصول ولدی برای ان
حضرت چون اخبار بموت کنیزك مشاهد و محسوس ایشان شده بود ولنرا انجمله
ایضا در کتاب مذکور روایت کرده از ابو حامد سندی پسر محمد که گفت نوشتم
بخدمت ابوالحسن الرضا و سؤال کردم از انحضرت دعا را پس دعا کرد برای من و
فرمود تاخیر مکن نماز عصر را و حبس مکن زکوة را گفت ابو حامد که ننوشته
بودم بسوی انحضرت بچیزی از اینها و کسی از اینخبر نداشت مگر الله تعالی و گفت ابو
حامد بود که من نماز عصر را در اخر وقت میکردم و زکوة را امید اوردن تاخیر
دراهم از کمتر و بیشتر و بعد از حلول وقت و انحضرت مطلع بود باعجاز امامت
بمن نوشت و اظهار نمود اینها را و لنرا انجمله در کتاب مذکور روایت شده از ابن جعفر
پسر ولید از علی بن حدید از مرازم که گفت فرستاد امام موسی و امر کرد مرا بچیزی
چند پس امدم بمکانیکه مرا فرستاده بود ناگاه بانحضرت امام رضا برخوردم انحضرت
فرمود بجهت چه چیز و چه کار امده گفتم دشوار آمد بر من خبر ندادن بانحضرت
در وقتیکه از من پرسید بسبب معرفت من بحال انحضرت نزد پدرش پس گفتم پدرت
امر نکرده مرا بخبر دادن و من مترد بودم که در خبر دادن در دل خود پس امام
رضا گفت امده تو ای مرازم بجهت فلان و فلان مطلب همگی را یک یک ذکر نمود

فتعجب



و نیز از جمله در بحار ذکر کرده از داود رقی که عرض کردم بخدمت
امام رضا در سالی که هرون الرشید در آن سال مرد اینکه هرون داخل شد
در سال بیست و چهار و میترسم که طولانی شود عمر او آنحضرت فرمود حاشا
قسم بخدا بدرستیکه تأیید خدا نزد ما و نزد پدران ما علیهم السلام قدم نیست
تمام نمیکند بیست و چهار سال را و چنان شد که آنحضرت فرموده بود از آنجمله
بچند اسانید که در کتاب بحار مذکور است روایت میکند هیثم پسر واقد گفت
بودم در خدمت امام رضا در خراسان و عباس حاجب در نزد آنحضرت بود پس
خواند مرا آنحضرت ناگاه دیدم نزد او مرد پیری چشم که سوال میکرد آن
حضرت را پس آن شیخ بیرون رفت آنحضرت فرمود بمن که برگردان شیخ را بسوی من
چون بیرون رفتم و از دربان سوال کردم گفت بیرون نیامد کسی پس حضرت امام
رضا فرمود که شناختی آن شیخ را گفتم نه گفت مردی از جن سوال کرد مرا از چند
مسئله از آنجمله سوال کرد مرا از دو فرزند که زاییده شوند از یک شکم و هم
چسبیده و بمیرد یکی از آن دو تا چگونه میکنند باز گفتم بریده میشود آنمرده
از زنده از آنجمله ایضا باسنادی که در آنکتاب مذکور است روایت کرده از
محمد پسر صدقه که گفت داخل شدم بر امام رضا و آنحضرت فرمود ملاقات کردم
رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد و جعفر و پدرم
صلی الله علیه و آله اجمعین را در این شب و ایشان حمد میکردند خدای عز و جل را
پس آنحضرت فرمود که نزدیک طلبید مرا رسول خدا و نشانید مرا میان امیر المؤمنین
و میان خود تا جائیکه فرمودند کلامیرا که مفادش اینست خوشا بحال جماعتی
که بشناسند حق معرفت ترا و آنحضرت قسم یاد کردند کسیکه بشناسد ترا بهتر است
از هر فرشته مقرب و از هر پیغمبر مرسل و قسم یاد کردند که او مشارکت

خلیه

خواهد کرد با پیغمبران او در درجات ایشان پس راوی گفت که انحضرت گفت
بمن که یا محمد خوشا بحال کسیکه بشناسد حق محمد و علی را و وای از برای
کسی که گمراه شود از ایشان و این ایه را بر زبان مبارک جاری ساختند که
وکفی بجهنم سعیرا از انجمله شیخ در نصوص روایت کرده و صاحب دلایل
از جعفر بن محمد بن یونس که نوشت مردی بخدمت امام رضا و سؤال کرد
آنحضرت از چند مسئله و میخواست که سؤال کند از جامهٔ ملحم که بپوشد
از محرم بحج و از سلاح رسول خدا پس فراموش کرد انسؤال را و افسوس میخورد
بر فراموشی پس امد جواب مسائل و در ان جواب بود که باکی نیست احرام بستن در
جامهٔ ملحم و بدانکه سلاح رسول خدا در میان ما بمنزلهٔ تابوت است در بنی
اسرائیل که میکردد با مر غالب یعنی با امر امامت از انجمله صاحب کشف الغمه روایت
کرده از حسن پسر علی وشا که پسر محمد زکفت رسیده بمن که ابو عبد الله هرگاه
میخواست که معاودت کند اهل خود را بجهت جماع وضو میساخت مثل وضوی
نماز پس دوست میدارم که سؤال کنم اینمعنی را از حضرت امام رضا و شا گوید
پس داخل شدم بخدمت انحضرت ابتدا کرد مرا از غیر اینکه سؤال کنم او را و
گفت که بود ابو عبد الله هرگاه جماع میکرد و میخواست که معاودت
نماید وضو میساخت مثل وضوی نماز و هرگاه اراده جماع میکرد وضو میساخت
مثل وضوی نماز پس بیرون رفتم بسوی انمرد و گفتم بتحقیق که انحضرت جواب
داد مرا از مسئله تو بدون اینکه سؤال کنم او را از انجمله در بحار
روایت کرده اسمعیل پسر ابو الحسن گفت بودم من با حضرت امام رضا و حال انکه
میمالید دست خود را بر زمین که گویا ظاهر مینمود چیزی را پس ظاهر شد چند
سبیکه طلا پس مالید دست مبارک خود را بر ان سبائک پس غایب شد گفتم در نفس



خود که اگر بدهد بمن یکی از زنان شوهرها را خوبست بدون آنکه اظهار کنم
فرمود نمیدهم بنا مده است وقت آن از آنجمله شیخ در نصوص باسنادش
روایت کرده از یاسر خادم و ذکر کرده حدیث وفات امام رضا را اینکه آنحضرت گفت
بمامون نزد موت خودش که نیکو سلوک کن با امیر المؤمنین ابی جعفر بدرستی
که عمر تو و عمر او هم همچنین است و متصل کرد هر دو انگشت سبابه خود را از آنجمله
هم روایت شده در نصوص المعجزات از محمد پسر قولویه از سعد بن عبد الله
از محمد پسر عیسی از یونس که گفت شنیدم از مردی از قبیله طیاره که سخن میکرد
امام رضا را اما آنکه گفت پس غضبناک شد حضرت امام رضا غضبیکه مالک نشد نفس
خود را و گفت بیرون برو از پیش من لعنت کند خدا ترا و لعنت کند کسی را که حدیث
کرده ترا هزار لعنت که تابع شود از لعنت او هزار لعنت و برسانند ترا به جهنم یونس
گوید پس برخواست آنمرد و هنوز نرسیده بود بدرخانه و نرفته بود مگر ده
گام تا آنکه افتاد مغشیا علیه چنانچه مفارقت نمود روح او و برداشته شد
مرده او پس گفت امام رضا که آمد او را فرشته و بدست او عمودی بود و زد بر فرق
سر او زدنیکه پر کرد از وضع مجمع بول او تا آنکه مرد و تعجیل نمود خدا روح او را
بسوی جهنم و اینحدیث طولانی است اختصار شد از آنجمله شیخ گفته در نصوص
که روایت کرده سید علی ابن موسی بن طاوس در کتاب مهج الدعوات که ابو الصلت
هروی گفت روزی حضرت امام رضا در خانه خود نشسته بود که ناگاه داخل شد
بر او ادم هرون الرشید و گفت اجابت کن امیر المؤمنین را حضرت امام رضا برخواست
و گفت ای ابا الصلت بدرستیکه هرون نطلبیده مرا در اینوقت مگر بجهة
امر عظیمی بخدا قسم که ممکن نمیشود او را اینکه بکند بمن چیزیکه ناخوش دارد
از ابسبب کلماتیکه رسیده بمن از جدم رسول خدا آیا ابا الصلت گوید پس

برادرم

بیرون آمدیم من با آنحضرت تا داخل شدیم بر هرون الرشید پس چون نظر
آنحضرت بر هرون افتاد آنحضرت را خواند تا اخر و چون ایستادی پیش روی آن
ملعون نگاه کرد باو و گفت ای ابا الحسن بتحقیق امر کردیم ما از برای تو بصد
هزار درهم و بنویس ما یحتاج اهل و عیال خود را پس چون بر گردید
حضرت علی بن موسی الرضا هرون در عقب آن حضرت نگاه میکرد و میگفت
خواستم من و نخواست خدا و آنچه خدا خواسته بهتر است از آنجمله شیخ
در نصوص روایت کرده از صبا کتاب مناقب فاطمه و فرزندانش علیهم السلم باسناد
خود از عمار بن زید از حضرت امام رضا در حلیه اینکه دید آنحضرت را در حالتیکه
بر کتف راست آنحضرت شیری و بر کتف چپ او ما افعی بود که حمله میکردند بر کسی
که بر کرد او بود و مامون میگفت ملامت مکنید مرا بر محبت این مرد و گفت دیدن
حضرت را که بیرون اورد از دیوار خرما تازه و خورانید جمعیکه با ایشان بودند
از آنجمله شیخ در نصوص باسناد خود روایت کرده از ابی مسروق که گفت داخل
شدند بر حضرت امام رضا جماعتی از واقفیه و در میان ایشان بود علی بن ابی
حمزه عرض کرد که فدای تو شوم خبر ده مرا از پدر خود امام موسی که چه حال
دارد و چیست حال آنحضرت مرادش این بود که زنده است یا مرده چون واقفیه را
این اعتقاد است که حضرت امام موسی زنده است حضرت امام رضا فرمودند که آنحضرت بجوار
رحمت ایزدی پیوسته است پس آنمرد گفت کرا ولیعهد و خلیفه خود گردانید حضرت
فرمودند مرا پس گفت آنحضرت را که آیا نمیترسی از اینجماعت که مراد هرون و اتباع
او بوده باشند بر نفس خود پس آنحضرت فرمودند که اگر میترسیدم از ایشان نه این
میبود که یاری جوینده از ایشان پس آنمرد گفت میگوئی سخنی که نگفته است کسی از
پدران تو از علی بن ابیطالب تا پایین و حضرت فرمودند که اینسخن را گفته بهترین

پدران



پدران من و افضل ایشان حضرت رسول امد او را ابو لهب و تهدید
کرد انحضرترا پس حضرت رسول فرمودند بابو لهب که اگر از جانب تو بمن ضرر
بدی برسد من دروغ گویم پس این اول معجزه بود که انحضرت نمودند بابو لهب
زیرا که از او ضرر بدی بانجناب نرسید و اول معجزه من بشما اینست که اگر از جانب
هرون ضرر بدی بمن برسد من دروغ گویم و چنان بود که انحضرت فرموده الحدیث
از انجمله در اخبار بموت خود نماز کردن حضرت امام محمد تقی برآنسرور در
فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمه بن اعین که از خدم مامون بود بظاهر و از
موالیان و از محبان اهل بیت بود بباطن و او را بجهت خدمت امام رضا مقرر نموده
بودند روایت شده که گفت روزی از روزها امام رضا مرا طلبیده فرمود که ای
هرثمه تورا بر چیزی مطلع میسازم و سری بتو میسپارم باید که تا من در قید حیوة باشم
انرا بکسی اظهار نکنی و اگر در حال حیوة من انرا بکسی گفتی فردا نزد الله تعالی دشمن تو
خواهم بود هرثمه گوید که عهد کردم که آنسرور را مخفی دارم تا امر نکند بکسی
نگویم پس فرمود بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند
روز انگور و انار زهر الوده بمن خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت
و مامون قصد ان خواهد کرد که قبر مرا در پس سر هرون الرشید پدرش قرار
دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که
هر چند جهد نمایند کشوده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش
روی پدر او ست باید که چون از تجهیز من فارغ شوند انچه بتو گفتم مامون را
باز اعلام نمائی با ایشان یعنی مامون را با متابعانش بگوی که در نماز کردن من
تانی نمایند که شتر سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از
شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد چون او از نماز فارغ شود مرا بانجا برند

که نشان داده ام اندکی زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته نمودار
خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد
شد آب بزمین فرو خواهد رفت آنمحل دفن منست نه آنجا که تا من در حیوتم
اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله که بعد از اندک مدتی نزد مامون رفت
وانگور و انار خورد و دنیا را وداع کرد و من نزد مامون رفتم دیدم
که میگرید گفتم امام رضا با من عهدی کرده بود که آنچه گفته بود بعد از فوتش
با تو بگویم گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها کرد و امر بتجهیز نمود و
در وقت نماز همان شخص روبسته آمد و با کسی حرفی نزد و در پیش صف ایستاده
نماز کرد و مامون متوجه او شده او را ندید از هر طرف بطلب او در آمدند نه
او را دیدند و نه شتر او را پس مامون چنانکه مذکور شد امر نمود که قبر آنحضرت را
در پس پشت پدرش یعنی رشید علیه ما علیه بکنند هیچ کلنگی در آن زمین کار نکرد
و از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نگشت و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است
شروع کردند قبر مهیا ظاهر شد و آب سبزی در او پیدا شد و آب را زمین بخود در کشید
و آنحضرت را در آنجا مدفون شد و تاسفها از مامون ظاهر گشت و بعد از آن هر گاه
هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه هرچه بتو گفته بود نقل کن هرثمه گوید که
آنرا نقل میکردم و مامون الرشید اظهار ندامت میکرد و میگریست مؤلف گوید
که چون این روایت با روایت ابو الصلت در بعضی چیزها اختلاف و زیادتی داشت لهذا
هر دو را نقل نمودم از آنجمله در اخبار بغسل دادن و بعضی معجزات دیگر و
چون با روایت ابی الصلت و روایت اباصلت در بعضی چیزها و معجزات اختلاف و
زیادتی داشت لهذا این روایت را نیز نقل نمودیم در بحار و ابن بابویه در کتاب
عیون اخبار الرضا نقل کرده اند که آنحضرت هرثمة بن اعین را طلبیده فرمود



اجل

اجل من نزدیک شده و فردا اینطاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انکور
و انار بمن خواهد خورانید و بعد از ان خواهد خواست که مرتکب
غسل من شود باو بگو که متعرض این امر نشود که عذاب براو نازل
میشود چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید تو هم
مرتکب این امر نشوی و صبر نمائی تا که خیمهٔ سفیدی در یکطرف خانه زده خواهد
شد چون خیمه را دیدی مرا با جامهٔ من در پشت خیمه برسان و در پشت خیمه
بنشین و مبادا بدرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که متوجه
هلاک گشتی و در این اثنا مامون خواهد که ترا گمان این بود که امام را بغیر از امام
نمیشوید الحال او در اینجا و پسرش در مدینه در جواب بگو که اگر کسی تعدی
کند در غسل امام اما امامت او باطل نمیشود و بامامت امامی که بعد از او است خللی
نمیرسد و ما نمیگوییم که البته واجب است که امام را امام غسل دهد اگر او را
در مدینه میگذاشتند البته ظاهر امام او را غسل میداد و مع هذا ظن من
اینست که بالفعل نیز امام او را غسل میدهد مخفیه و بعد از ان که دیدی خیمه ناپیدا
شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواسته که قبر پدرش قبلهٔ قبر من باشد و آن نخواهد شد
چه اگر کلنگهای دنیا را کار فرمایند بقدر ناخنی خاک جدا نخواهد شد در
انوقت بگو مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر
دیدی در ان قبر مرو تا اینکه قبر را بر خواهد کرد ظاهر شود چنانکه برابر زمین
قبر را آب بگیرد و ماهیان که در ان پیدا خواهد شد غایب شوند انگاه مرا بکنار
قبر گذارید که مرا بدرون خواهند برد و مگذار که کسی خاک در قبر من بریزد
که قبر خودش با زمین برابر خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف ان
مکن هرثمه گوید گفتم بخدا پناه میبرم از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم و چون صبح شد

مامون مرا طلبیده گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگوی تو
بنزد ما می آیی یا ما بنزد تو آییم چون آنحضرت مرا دیده متوجه مجلس مامون
شده چون مامون او را دیده در بر گرفته و پیشانیش را بوسید و آنحضرت را
بر جای خود بر تخت نشانیده ساعتی با او صحبت میداشت پس بغلام گفت که از
برای ما انگور و انار بیاور و من چون این کلمات را شنیدم صبر نمانده آهسته
آهسته بیرون رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد و یا چون
دانه که در تابه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم امام بخانه عود نموده بعد از آن
لحظه دیدم که چاکران و غلامان از هر طرف میدویدند از پی طبیب و حکیم که
ابو الحسن را بیماری و علتی عارض شده مردم در شک بودند و من یقین میدانستم
که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه آنحضرت برخواست
و چون آمدم دیدم مامون با گریبان چاک در تعزیه نشسته بمن گفت جای مرا مقرر کن و
مکانی را پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم مولا مرا خبر داده و آنچه آنحضرت
گفته بود گفتم پس مامون گفت تو میدانی و من منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده
شد و چنانکه مامور بدان شده بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و
تهلیل میشنیدم و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بوی های در کمال خوشی
که هرگز بمشام کسی مثل آن نخورده بود بمشام میخورد و مامون در بلندی نشسته بود
مرا آواز داد و همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای
خود را در کفن بر سریر خوابانیده دیدم و مامون و خاصان آمدند نماز کردند و چون
بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بکندن زمین قادر نیستند من گفتم بمن فرموده
که یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگرچه عجب است اما از او دور
نیست پس کلنگی بر آن زمین زدم و قبر مهیا ظاهر شد مامون بمن گفت تو در قبر شو



مولای خود را در قبر بخوابان گفتم امر نموده تا صبر کنم که آبی ظاهر خواهد
شد ظاهر شود و فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و جوش
زده تا بلب قبر پر شد و ماهی بطول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و چون آب
بزمین فرو نشست ماهی ناپدید شد و چون نعش مبارک را بکنار قبر رسانیدم
بی آنکه دست کسی بآنحضرت برسد بروایت دیگر اینکه چون آنحضرت را در کنار
قبر گذاشتند ناگاه دیدم که پردهٔ سفیدی بروی قبر پیدا شد و ما قبر را نمیدیدیم
و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دست بنعش خود بزنم بدرون قبر رفت مامون
بخصا امر نمود و گفت شما تو آن کتراب باید بکیم یعنی خاک بریزید بدستهای خود تا قبر
پر شود من گفتم صاحب من گفته که کسی خاک نریزد و ابر تو پس قبر را اگر پر خواهد
کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد چنانکه باید و شاید پس مردم
خاکها را که برداشته بودند از دست ریختند و بعد از لمحهٔ چنانکه گفته بود شد
و مردمان پاره گریه و فغان کردند و برگشتند بعد از آن مامون مرا بخلوت طلبیده
گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه گفته بود عرض کردم گفت
بخدا و رسول تو را قسم میدهم که بغیر از آنچه هر چه بمن گفته از او شنیده
بگو گفتم هر خبری که داده بود دادم ابرام نمود که دیگر خبری بمن نگفته گفتم بلی
خبر انگور و انار را هم داده بود پس دیدم سرخ و زرد و سیاه شد و غش
کرد و در آنحال میگفت ویل للمامون من الله و ویل للمامون من رسوله و ویل
للمامون من علی ابن ابیطالب و ویل للمامون من فاطمه و ویل للمامون من الحسن والحسین
و یک یک ائمه را نام میبرد تا بامام رضا و در آخر گفت هذا والله هو الخسران
المبین مگر را اینکلام را میگفت و بر سر خود میزد و من از او بر خود بترسیدم
و بگوشه رفتم و بعد از زمانی باز مرا طلبید چون آمدم دیدم چون مستان نشسته است

در اینمرتبه کمرا دید گفت ای هرثمه والله که تو نزد من عزیزتر از او نیستی بلکه
انهایی که در جمیع اسمان و زمین اند نزد من عزیزتر نیستند بخدا که اگر
بشنوم که اینکلام را جایی نقل کرده البته هلاک تو در ان خواهد بود
گفتم اگر چیزی ازین خبر ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا که از تو
باین راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن بخوری و عهد و پیمان بکنی و مرا قسم داد
و از من عهد و پیمان گرفت و چون پشت گردانیدم شنیدم که میگوید
یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله تا اخر آیه یعنی از خدا نمیترسند
و از خلقان میترسند و خدا در همه حال با ایشانست و هر چه میگویند و
میکنند میشنود و میبیند و میداند و علمش بهمه محیطست از انجمله از بجا نقل
شده از ابی هاشم جعفری گفت بودم در مجلس حضرت رضا پس تشنه شدم بسیار و شرم
مانع شد که در مجلس انحضرت آب بطلبم پس انحضرت اب طلبیده و جرعه ازان اشامید
بمن داد و فرمود ای ابی هاشم بخور که اب سرد خوبست و من خوردم بعد ازان
از تشنه شدم مرتبه دیگر پس انحضرت بخادم خود نگاه کرد و فرمود بیاور شربتی
از اب و ارد گندم را تر کن باز اب و قند داخل ان بکن و فرمود بخور ای اباهاشم
که این تشنگی از اول میکند از انجمله از بجار روایت شده از وشا از مسافر گفت
گفتم بحضرت رضا که دیدم در خواب گویا که قفسی بر زمین گذاشته شده و در ان قفس
چهل جوجه هست حضرت فرمود اگر راست میگویی خروج میکند از ما مردی و چهل روز
زنده خواهد بود راوی گفت پس خروج نمود محمد پسر ابرهیم طباطبا و چهل
روز زنده بود از انجمله از بجار روایت شده که گفت علی بن الحسین بن یحیی
برادری داشتم که بر مذهب مرجئه بود و نام او عبد الله بود و طعن میزد بر ما پس
نوشتم بحضرت امام رضا شکوه اثر در او التماس نمودم برای رجوع او بمذهب



حق پس حضرت نوشت بمن که بزودی رجوع خواهد نمود از مذهب خود و بخوا
مُرد مگر بردین حق و بزودی پسری متولد میشود برای او از کنیزکی علی بن الحسین
راوی گفت یکسال تمام نشد که بمذهب حق برگردید و آنمرد امروز بهترین اهل بیت
منست و زائید کنیز خاصهٔ او پسری برای او از انجمله در بحار روایت کرده از
هرون پسر موسی در حدیثی که گفت بودم با حضرت رضا در بیابانی پس سرکشی کرد اسب
آنحضرت پس دست برداشت از عنان و اسب را سرداد اسب رفت بچراگاه علف و آب خورد
و بول کرده برگشت پس آنحضرت بمن نگاه کرد و فرمود که عطا نشده بداود پیغمبر
چیزی از فهمیدن زبان و تسخیر حیوانات مگر آنکه عطا کرده شده بمحمد و آل او بیشتر از آن
از انجمله در بحار روایت کرده از نصر بن صباح که گفت حدیث کرد مرا اسحق
بن محمد بیک واسطه از احمد بن محمد بن مطر زور کرتا لؤلؤی گفت با ابرهیم پسر
شعیب نشسته بودم در مسجد رسول خدا و در پهلوی من مردی بود از اهل مدینه
پس گفتگو نمودم با او زمانی بسیار و از من پرسید که از مردم کجائی گفتم از مردم عراق
پرسید که تو کیستی گفت غلام حضرت امام رضا گفتم من حاجتی دارم بانحضرت و گفت چه
حاجت داری گفتم رقعهٔ مرا باو برسانی گفت بلی هر وقت خواهی میرسانم راوی گفت پس
من بیرون آمدم و کاغذ گرفتم و نوشتم در آن کاغذ بسم الله الرحمن الرحیم
بدرستیکه پدران تو خبر دادند ما را بچیزهائی که در آن دلیلها و علامتها بر
امامت ایشان بود و من میخواهم خبر بدی مرا بنام من و نام پدر و نام فرزندان من و رقعه را
مهر کردم و باو دادم پس فردا آن غلام آورد بجهت من نوشتهٔ سر بمهر پس مهر
آنرا بر داشتم و خواندم دیدم در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
ای ابرهیم از جمله پدران تو بود شعیب و صالح از جمله پسران تست محمد و علی و
فلانه دختر لیکن زیاده کرده بود اسمی چند که من نمیدانستم آنها را از اسامی

آبائی خود دیس بعضی اهل مجلس باو کفتند چنانکه این اسمها زاد رست بیان نمود البته نیز این اسمها زاد رست کفته تفتیش کن تا معلوم شود پس تفتیش کرد تا معلوم شد ازانجمله در بحار از حمیری بیک واسطه از علی بن الحسین بن عبدالله نقل نموده که کفت سؤال نمودم از حضرت رضا اینکه اجل من تاخیر شود فرمود اینکه ملاقات کنی پروردکار خود را بایام زدکانهان تو بهتر است برای تو و علی بن الحسین راوی حدیث کوید بفرموده انحضرت برادرا خود زاد در مکه و مرد در خزیمیه در سر کردیدن از مکه در همان سال واین حکایت در سال دویست و بیست از هجرت بود ازانجمله صاحب بحار روایت نموده در حدیث طولانی از علی بن مهزیار اینکه حضرت امر کرد او را که بسازد بجهت او مقدار ساعتها را کفت پس ساختیم و بردیم انمقدار ساعتها را بجهت او در رسید بما تشنکی سختی پس هنوز نشسته بودیم که بیرون آمدند بسوی ما بعضی خدمتکاران وبا ایشان صوهها بود از آب بسیار سرد و خوردیم ازان آب و حضرت بر کرسی نشسته بود پس افتاد سنکریزها پس فرمود بمسرور بلغت فارسی هشت بعد ازان فرمود بلغت فارسی در به بند وبلغت فارسی تکلم میفرمود ازانجمله در بحار روایت شده که سؤال کرده شد حضرت رضا از طعم و مزه نان و آب پس مزه اب مزه حیوة و مزه نان مزه قوت و زنده کانی باز میشود یاسر خادم کفت بحضرت رضا کفتم در خادیدکو یا قفسی دران هیفده شیشه بود ناکاه قفس افتاد و شیشها شکست حضرت فرمود اکر راست باشد خواب تو خروج میکند مردی از اهل بیت و هیفده روزه پادشاهی میکند بعد ازان میمیرد پس خروج کرد محمد بن ابراهیم در کوفه بابی السرایا و هیفده روز ماند بعد از آن مرد ازانجمله در بحار محمد بن عیسی از ابی هاشم روایت کرده که کفت ابی هاشم من چاشت میخوردم با حضرت



پس آواز کرد بعض غلامان خود را بزبان سقلابیه و زبان فارسی و بعضی
اوقات میفرمود که این غلام من چیزی مینویسید بزبان فارسی پس من گفتم
بغلام که بنویس و نوشت و آنحضرت زبان فارسی را بیان مینمود بجهت آن غلام
از انجمله از بحار معاویة بن حکیم از وشاء روایت کرده که گفت حضرت امام رضا
بمن گفت بدون سؤال که پدرم شب گذشته نزد من بود و گفت پدر تو حضرت
فرمود پدرم من گفت در حالتی که حضرت جعفر می آید بسوی پدرم و میگفت ای پسر
من چنین کن و چنین کن و گفت پس داخل شد بر آنحضرت بعد از این و فرمود که
خواب و بیداری ما یکیست از انجمله در بحار از محمد بن منصور سرخسی باسناد از
محمد بن کعب قرطی معجزه خواب دیدن حضرت رسول و هیجده دانه خرما و دادند
تا آخر که در طی معجزات ذکر شد ولیکن در بحار گفته که ذکر کرد همین معجزه را
عمر ملا موصلی در کتاب وسیله باین عنوان گفت دیدم در خواب و حکایت هیجده
دانه خرما را نقل نموده اما در روایت اولی خرما صیحانی و در روایت ابن علوان
رطب نی مذکور است و در آخر حدیث نقل کرده که آنحضرت بعد از چند روز فرستاد
نزد من و ردائی طلبید بطول و عرض معین من گفتم چنین ردائی ندارم پس رسول
آنحضرت گفت که حضرت میفرماید که ردای چنین در فلان سبد است او وزن تو بجهة
تو فرستاده و گفت بخاطر رسانید و سبد را ملاحظه نمودم و ردا را یافتم در
آن سبد چنانکه حضرت فرموده بود از انجمله قطب راوندی از حسن بن عباد که
کاتب حضرت امام رضا بوده روایت کرده است که گفت چون مامون لعین اراده سفر
بغداد کرد بخدمت امام رضا حاضر بودم چون نشستم فرمود که ای پسر عباس
داخل عراق نخواهم شد و عراق را نخواهم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و
گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت فرمود

که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس حضرت امام رضا بحوالی
شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را
در جانب قبله در نزدیک دیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع
راه بگذارند و پیشتر برای هارون میخواستند که در انموضع قبر بکنند
بیل و کلنگ بیا شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت
فرمود که با شانخ کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در انجا پیدا خواهد شد
و بران نوشته بخط عبری و لغت عربی خواهد بود پس لحد را حفر نمایند و بسیار
عمیق کنید و انصورت ماهی را نزدیک پای مرده فرو کنید چون شروع کردند بکندن
قبر مقدس هر کلنگی که میزدند مانند ریگ نرم فرو میرفت بزمین تا آنکه صورت ماهی
از مس پیدا شد و دران نوشته بود که روضه متبرکه علی بن موسی الرضا است و گودال
قبر هرون جبار است انتهی و از انجمله آخوند مرحوم در بحار نقل کرده از محمد بن مسعود از محمد بن
نصیر از احمد بن عیسی که گفت نوشت نوبتی بخدمت حضرت امام رضا علی بن الحسین بن عبد الله
و التماس دعا کردند برای زیادتی عمر خود تا اینکه ببیند با و آنچه میخواهد پس نوشت
آنحضرت در جواب او که میگردی تو در رحم رحمه الله تعالی و این بهتر است از برای تو پس فوت
شد آن مرد در خزیمه انتهی و از انجمله در عیون اخبار مذکور است که نقل کرد عبد الواحد
بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار در سال سیصد و پنجاه و دوم از هجرت گفت حدیث
کرد مارا علی بن قتیبه از فضل بن شاذان از صفوان بن یحیی از محمد بن ابی یعقوب بلخی از
موسی بن مهران گفت شنیدم جعفر پسر یحیی را که میفرمود شنیدم از عیسی بن جعفر
که میفرمود بهرون در وقتیکه متوجه شده بود از رقه بمکه که آیا خاطر داری
قسم خوردن خود را به آل ابیطالب پس بدرستیکه تو قسم یاد کردی باینکه
هر کس ادعا کند امامت را بعد از امام موسی بن جعفر تو گردن اورا و از کجاست این خبر



کردن تو و این پسر او علی است ادعای امامت میکند و گفته میشود در او آنچه
گفته میشود در باب پدرش پس نگاه کرد بما روز بسوی او و از روی خشم و گفت پس
چه می بینی و اراده داری اینکه بکشم همه ایشانرا گفت موسی پس چون شنیدم
انرا بر گردیدم پس خبر دادم انحضرترا پس حضرت گفت که قسم بخدا ایشانکه قادر نیستند
ایشان بر من بچیزی ازانجمله روایت کرده است شیخ برسی در کتاب مشارق الانوار و
آخوند مرحوم در بحار الانوار اینکه مردی از واقفیه جمع کرده بود مسائل مشکله
چند در طوماری و در خاطر خود گذرانید که اگر بداند حضرت امام رضا جواب
و معنی انها را پس او است ولی امر پس امد بر در خانه انحضرت و ایستاد تا اینکه مجلس
انحضرت از مردم سبک شد پس بیرون امد غلامی و بدستش رقعه بود که در آن
جواب مسائل او بود بخط امام پس گفت مرد او را خادم که کجاست طومار پس بیرون
آورد طومارا پس گفت او را که میفرماید بر تو ولی خدا که اینست جواب انچه در
طومار است پس فرا گرفت او را و رفت ازانجمله در بحار الانوار نقل کرده اند
از عبد الله بن ابی عبد الله البغدادی که گفت بسوی حضرت امام رضا آمدم مهمان بودم
انحضرت نشسته و گفتگو میکرد با امام تا اینکه چراغ خاموش شد پس از مهمان دراز
کرد دست خود را تا روشن کند چراغ را پس پیش دستی کرد انحضرت و دست خود را
دراز کرد و انچراغ روشن شد و فرمود خدا منت کرده ما را بر امثال این امر ازانجمله
اخوند مرحوم در بحار الانوار باسنادی نقل کرده از مردی که از اولاد علی بن یقطین
بود که او گفت اختلاف میکردند مردم در باب امامت حضرت امام رضا و جمع
کردند از مسائل مشکله خود بقدر پانزده هزار مسئله و بروایتی هیجده هزار
مسئله و سؤال کردند از انحضرت جواب انها را انحضرت همه انها را جواب فرمودند
بنحویکه همگی قائل شدند و اکثر جوابها و تمثالها انحضرت از قران بود و عبد السلام

۲۰ فی

بن صالح هروی در حلی حدیثی گفته که ندیدم عالمتر از علی بن موسی الرضا ع کسی را
وندیدم یک حاضر جوابتر از برای جواب مسائل سوال او کسی را زیرا که جمع کرد مامون
جمیع علمای ادیان و فقهای شریعت و متکلمین و اهل مقالات را مثل جاثلیق و
راس الجالوت و روس الصابئین والهرمز الاکبر و اصحاب زرهشت و قسطاط
رومی و اهل شرک و انکار و مباحثه را از برای مباحثه نمودن با آنحضرت و آنحضرت
جواب داده همه ایشان را و بر همه انها غالب امد و همگی اقرار بفضل انحضرت
و عجز خود نمودند و اکثری مسلمان شدند الحدیث و وجه معجزه این حدیث
غالب امدن آنحضرت است بر همه انها و اقرار بعجز نمودن انها از انجمله اخوند ره
در بحار الانوار نقل کرده از حسین بن بشار که گفت داود بن کثیر بخدمت حضرت
امام رضا ع عریضه نوشته بود در وقتیکه محبوس بود و استدعای دعا نموده
بود از انحضرت از برای اخلاصی خود از حبس پس انحضرت نوشته بود در جواب
عریضه او را اینکه بسم الله الرحمن الرحیم عافیت دهد خدا ایتعالی ما را و ترا و ببخشد
عافیتی در دنیا و اخرت برحمت خود و نیست ما را هیچ نعمتی مگر از جانب خدا و
او را شریکی نیست رسید بمن نوشته تو ای اباسلیمان و بهر آینه قسم بعمر خودم که
هر اینه ایستادگی کردم بقضا حاجت تو و کوتاهی نکردم پس اعتماد کن بخداوند
عظیم که اعتماد باوست و حولی و قوتی نیست مگر بخدا ایتعالی و ببرکت دعا انحضرت
از حبس نجات یافت از انجمله اخوند مرحوم در بحار الانوار نقل کرده از
محمد بن عیسی که گفت امدیم من و یونس بن عبد الرحمن بدر خانه حضرت امام رضا ع و
جمعی انجا حاضر بودند و اذن دخول بر انحضرت میطلبیدند پیش از ما و ما هم
اذن طلبیدیم بعد از انها پس اذن دخول دادند انهارا و داخل شدند ایشان
و ایستادیم ما پس اندک زمانی نشد که ایشان بیرون آمدند و رخصت دادند ما را برسیدن



بخدمت آنحضرت پس ما داخل شدیم و سلام کردیم و جواب سلام ما دادند و امر
به نشستن فرمودند پس یونس سؤال کرد از آنحضرت از مسئله چند و آنحضرت
جواب همه آنها را فرمودند پس گفت آنحضرت را که ای سید من عمّ تو خروج بجانب
بصره کرده و طلبیده مرا و من ایمن نیستم بر نفس خود و چه مصلحت میبینی برای من به
بصره برویم یا بکوفه مراجعت نمائیم آنحضرت فرمودند که بکوفه برو که سلامت و نصرت
از برای تو خواهد بود پس بیرون آمدیم از خدمت آنحضرت و نفهمیدیم معنی آنچه را که
فرموده بودند آنحضرت پس وقتیکه رسیدیم ببقاوسیه و آمدند جمع کثیری گریزان
و گریخته بود ابو الشبر یا سرکرده لشکر زید و داخل شده بود مر همه بکوفه و طلب
میکردند ما را و ما داخل صحرا گردیده بودیم و جمعی از طالبین بقاوسیه باستقبال
ما آمده بودند و دانستیم معنی کلام آنحضرت را و رفتیم بکوفه و بکی بما رسید از جمله و
در کتاب انیس الزایرین روایت شده از علی بن اسباط که گفت من در روز عرفه بخدمت حضرت
امام رضا رفتم ببقیع و چون زیارت کردیم و بر گردیدیم و در اثنای راه با آنحضرت عرض
کردم که یا حضرت پریشان شده ام و فقر و احتیاج من بسیار شده آنحضرت چون اینرا شنیدند
سر تازیانه که در دست مبارک داشتند بر سنگی زدند و بقدرت حق تعالی شوشه از طلا از
آنجا در آمده برداشتند و بمن داد و چون موازنه کردم صد دینار بود فرمودند که این را
بگیر و خرج کن و من آن را صرف خود کردم و از اضطراب بیرون آمدم و از جمله معجزات
آنسرور و امام دین حکایت صبیح است و کیفیت آن بر وجهی که در عیون و نصوص المعجزات
منقولست باین طریق است که هرثمه بن اعین میگوید در وقتیکه امام و مولای من جناب امام رضا
در منزل مامون بودند قصد کردم که بخدمت سراسر سعادت آنحضرت مشرف شوم شنیدم
که آنحضرت وفات یافته اند ولیکن صحت این قول بر من معلوم نشد پس چونکه داخل شدم
اراده کردم که اذن دخول بگیرم و از جمله خواص غلام مامون کسی بود صبیح نام

داشت و اخلاص بسیاری با نحضرت داشت ناگاه دیدکه صبح بیرون آمد همینکه
چشم او بر من افتاد گفت ای هرثمه آیا میدانی که من از جمله خواص و ثقات مامون
میباشم در علانیه و پنهان گفتم بلی چنین است صبح گفت حکایت غریبی دارم میخواهم
از برای تو نقل کنم بدانکه در ثلث اول شب وارد شدم بر مامون دیدکه مجلس
او از کثرت شمع و چراغ مثل روز شده و در پیش روی او شمشیرهای برهنه بسیار تیز
که بزهر آب داده شده بود گذاشته اند پس مرا و جمعی دیگر از خواص خود خواند
و میثاقها و عهدهای موکد از ما گرفت و در اینوقت دیدم که در حضور او بغیر از ما خواص
دیگر نبود پس گفت اینعهد بر شما لازم باشد با آنچه شما را امر مینمایم تخلف
ننمائید و بجا آورید و آنچه را که بشما میگویم پس ما همه قسم یاد نمودیم که آنچه او
میگوید چنان نمائیم پس بعد از آن گفت بگیرید هر کدام یک از شماها یکی از این
شمشیرها را و پنهان بیرون شوید بسوی علی بن موسی الرضا و داخل حجره او شوند
و در هر حال که او را بیابید چه ایستاده و چه نشسته و چه خوابید با و سخن
مگوئید و بهمین شمشیرها او را بدرجه شهادت فایز نمائید بقسمیکه گوشت و پوست
و خون او مخلوط بهم شود و بعد از آن فرشها را بر او جمع نمائید و بر او بیندازند
و شمشیرهای خود را از خون پاک نموده بسوی من بیائید و من بجهت اینعمل که از
شما صادر شود و او را مخفی دارید هر یک از شماها را ده بدره از دراهم و ده
ضیاع خوب میدهیم و همیشه با شماها التفات و انعام بسیار خواهم نمود تا وقتیکه
حیوة من باقی باشد پس در آن ظلمت شب با جوانمرد و دابر بسوی حجره آن امام قرین رنج
تعب روانه شدیم و داخل شدیم بر آنسرور در وقتیکه در رختخواب مبارک
خود خوابیده بودند پس دیدیم که دستهای مبارک خود را باطراف و جوانب
حرکت میدهند و تکلم بکلامی مینمایند که ما نفهمیدیم پس بعد از آن غلامان

اد



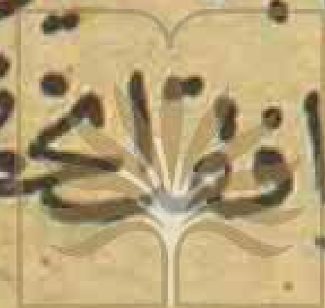
آن سر خیل ظلم و عداوت قدم جرات پیش نهادند و من پیش رفتم و ایشان آن مظلوم را
بشمشیرهای خود قطعه قطعه نمودند و من نظر مینمودم بجانب آن بزرگوار و گویا
آنسرور میگفت که ما چه اراده داریم پس بعد از آن بهمان قسمیکه مامون گفته بود
فرشها را بر روی کشته آنحضرت کشیدند و بیرون آمدند بسوی مامون پس گفت
انشی کردید آنچه را مامور بآن بودید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین گفت دیگر هیچ مگوئید
همینکه صبح شد آن ملعون مکان و مجلس تعزیه آراست و سر بخن خود را برهنه نمود
و پای برهنه بسمت خانه آن بزرگوار روانه شد و من در پیش روی او میرفتم همینکه
داخل حجره آنسرور زنهاد شدیم صدای همهمه تسبیح و تقدیس و تهلیل آنسرور را
شنیدیم چون صدای تسبیح آن بزرگوار بگوش نحس آن بدترین اشرار رسید اعضای
نحس او مرتعش گردید بعینیا بانگ بر من زد که کیست در نزد او گفتم عالم نیستم یا امیر المؤمنین
گفت برو و خبر بیاور صبیح میگوید همینکه داخل حجره طاهره از زینت عرش و کرسی
شدم دیدم آنسرور در محراب عبادت مشغول دعا و نیایش درگاه معبود بی نیاز است و
چنان مشغول عبادت و تسبیح و تهلیل بود که قدوسیان ملاء اعلی از این عبادت و بندگی
واله و حیران بودند پس من بمامون گفتم می بینم شخصی را در محراب طاعت و عبادت
مشغول نماز است پس اعضای خبیثه آن ملعون مرتعش گردید و در میان مردم شرمسار و خجل شد
و گفت ای صبیح تو میشناسی علی بن موسی را انکار کن که کیست نماز کننده در نزد او صبیح میگوید
من داخل حجره آنسرور شدم و مامون برگشت همینکه بدرخانه آنسرور رسیدم آواز روح
افزای آن بزرگوار را شنیدم که فرمودند یا صبیح عرض کردم لبیک یا ولی الله و در
آستانه آنحضرت بسجود افتادم فرمودند برخیز و این آیه تلاوت نمودند که
يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
یعنی اراده داشتند ایشان که خاموش نمایند نور خدا را بدهنهای خود و جناب

اقدس احدیت تمام مینماید نور خود را و هر چند ناخوش داشته باشند
کافران صبیح میگوید بر گشتم بسوی مامون پس دیدم که صورت نحس آن ملعون را در
غایت تیرگی و سیاهی گفت ای صبیح چه خبر است نزد تو گفتم یا امیر المؤمنین
قسم بخدا که آنجناب را در حجرهٔ عبادت مشغول راز و نیاز بدرگاه بی نیاز دیدم
و مرا آواز نمود و بمن چنین و چنان گفت پس مامون ملعون سر خود را پوشید
و لباس سیاه را از خود دور نمود و گفت در میان مردم چنین بگوئید که آن بزرگوار را
غشی عارض شده بود و بعد خوش شد هرثمه میگوید از شنیدن این اعجاز
از آن مفخر اهل راز آواز تکبیر از خوشحالی بر آوردم و شکر و حمد خداوند متعالی
نمودم و داخل حجرهٔ طاهرهٔ آن بزرگوار شدم همینکه چشم مبارک آنسرور بر من
افتاد فرمودند ای هرثمه آنچه صبیح بتو خبر داد نقل مکن مگر بدوستان
و شیعیان ما که قلوب ایشان مملو از محبت ما باشد عرض کردم ای آقای من چنین
خواهم نمود فرمودند ای هرثمه قسم بخدا که کید ایشان هیچ ضرری بما نمیرساند
تا آنچه خدا مقدر کرده باشد و وقت آن برسد و در کتاب مجالس المؤمنین
که از تصنیفات قاضی نور الله است نقل شده که بعد از آنکه از مقربین درگاه اله بطریق
اکراه ولیعهد مامون دون شدند و آن ملعون امر نمود که در جمیع بلاد الحکام
وارقام در این باب بنوشتند و دراهم و دنانیر باسم آنسرور و سکه زدند و در منابر
و مساجد خطبه باسم سامی آنسرور خواندند چون روز عید نزدیک شد مامون
بحضرت امام رضا پیغام فرستاد که شما فردا بعیدگاه تشریف فرما شوید و در نماز عید
امامت مردم بجا آورید و خطبه بخوانید حضرت جواب فرستادند که من با تو در وقت
قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که مرا تکلیف باقامهٔ امثال این امور
از آنجمله است و الحال نیز ملتمس است چنانکه مرا از اقامهٔ این امور عفو فرمایند پس مامون



بومام

پیغام فرستاد که اقامت نماز داخل در امر و نهی نیست و مع هذا غرض آنست که مردم
ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود چند مرتبه رسل و رسایل
در میان ایشان دایر شد تا چون الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت با و اعلام
داشتند که اگر از این امر عفو فرمایی بر من خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت
بده تا بدستوری که جد من پیغمبر خدا متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مامون
جواب فرستاد که بهر طریقی که خاطر شما خواهد متوجه نماز شوید انگاه مامون امر
کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان و سرداران و بیاولان بر در خانه آنسرور جمع شدند
و خاص و عام اهل مرو در راهها و کوچها و پشت بامها ایستاده بودند و زنان
و کودکان بنظاره کی متوجه شدند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل
نمودند و عمامه سفیدی بر سر بستند و یکطرف او را بر سینه با سکینه خود فرو
گذاشتند و طرف دیگر در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی
خوش نمودند و عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب امر نمودند
که بدستور آنحضرت عمل نموده حاضر شوند انگاه آنحضرت پای مبارک برهنه
با سراویلی که تا نصف ساق بود و جامهها دامن کشیده از اندرون خانه بساحت
همان خانه آمدند و سر مبارک بجانب آسمان بلند نمودند تکبیر گفتند و موالی
آنسرور نیز با ایشان موافقت نموده تکبیر گفتند پس از انجا تا آخر بر در خانه
خود که امرا و سلاطین بر در سرا و درگاه مجتمع شده و منتظر قدوم شریف
آنسرور بودند که حرکت فرمایند تشریف آوردند و چون آنحضرت از خانه
حرکت نمودند و نظر آنجماعت بر آنحضرت امام رضا افتاد همه بیکبار خود را
از اسبان بزیر انداختند و اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزه
خود را بکارد و خنجر قطع نمودند و دور کردند و بموافقت آنحضرت پای



۱۵؛ برهنه براه روان شدند راوی گوید که چون در اینمرتبه آنحضرت تکبیر باینطریق
فرمودند الله اکبر الله اکبر علی ما هدینا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة
الانعام وصدای مبارک ایشان باینطریق به تکبیر بلند شد در اینوقت چنان نمود
که آسمان و زمین و در و دیوار و روزگار جواب تکبیر او میگویند و با ایشان در این
ذکر موافقت مینمایند و اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند و بعضی صورت
حال را بمامون دون رسانیدند و فضل بن سهل در اینحال بمامون گفت
که اگر حضرت امام رضا باینطریق بمصلی رود تمام مردم فریفته او خواهند شد و ما
در معرض خطر خواهیم بود و میترسم که مبادا خون ما را بریزند آنگاه مامون
از این امر اندیشه نمود فی الحال مصحوب یکی از خواص خود بآنسرور پیغام
فرستاد که ما از روی ابرام تو را بنماز عید تکلیف نمودیم و ترا بمشقت انداختیم
و ما نمیخواهیم که تو آزار بکشی و این همه راه پیاده و پا برهنه بروی باید که بمنزل
خود رجوع کنید تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آنحضرت موزهای خود را
طلبیدند و در پای مبارک کشیدند و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان
مردم ظاهر شد که امر نماز عید در آنروز منتظم نگردید و در کتاب کشف الغمة
روایت نموده که زنی بود در خراسان زینب نام تفاخر مینمود باهل خراسان
بسبب نسب خود پس امام رضا مطلع شدند و ادعای دروغ آنزن را میدانستند که
او بیجا میگوید پس فرمودند که این زن کذابه است آنملعونه حیا ننمود و در
لجاج و عناد با آنسرور در آمده و گفت چنانچه تو قدح میکنی در نسب من من هم
قدح میکنم در نسب تو در اینوقت غیرت آنحضرت بجوش آمده با آن زن بنزد مامون
رفتند و کیفیت را با وی بیان فرمودند که در برکة السباع را باز نمودند و آنمکانی
بود که درندگان در آنمکان بودند و هر کس را مامون غضب مینمود

پس



پیش آید رندگان در انمکان می افکنند حضرت فرمودند که هر کس از نسل
علی ابن ابیطالب باشد گوشت او حرامست بر سباع پس بیندازید او را در انجا تا معلوم
شود حال او و چون زینب کذابه این سخن را شنید مضطرب گردید گفت تو اول برو در آن
اگر صادقی در قول خود انسرور با او تکلم نفرمود از جا برخواست و داخل برکة
السباع شد و مامون و مردمان از بالای انمکان نگاه میکردند دیدند چون انسرور
بوسط انمکان رسید درنده کان همه بدور ان نقطهٔ ایمان جمع شدند و آن
سرور دست مبارک بر پشت و سر و صورت انها میمالیدند و انها دمهای خود را حرکت
میدادند و اظهار شعف از ورود انسرور مینمودند انسرور بیرون آمدند و
بامامون ملعون فرمودند حال تو نیز نزد سباع برو و انملعون امتناع نمود از رفتن
در انمکان پس حضرت مامون را الزام نمود او را برفتن در انمکان و امر نمود باعوان
خود که او را گرفته در انمکان انداختند چون سباع دیدند بر جستند
و بسوی او دویدند و او را پاره پاره و قطعه قطعه نمودند و گوشت و پوست
او را خوردند و اشتهار یافت نام او در خراسان بزینب کذابه در کتاب
بحار الانوار از فضل بن ربیع مرویست که روزی مامون ملعون حاجب خود را طلبید
وگفت برو بسوی علی بن موسی الرضا و او را از زندان بیرون اور و بینداز در میان
سباع و درنده کان که میباشند حاجب میگوید هر چند خواستم او را از ان امر وا دارم
مفید نشد بلکه غضب او زیاده شده و گفت قسم بخدا که اگر او را در ان مکان
نیفکنی ترا عوض او در انجا می اندازم حاجب میگوید من رفتم بسوی انسرور عالمیان
و عرض نمودم که امیر المؤمنین مرا چنین امر نموده است انحضرت فرمودند انچه امر نموده است
بجا بیاور بجهة اینکه من استعانت میکنم بجناب احدیت و بعد از ان حضرت با من روان شد در
محل سباع شدند تا اینکه بهمان موضعیکه درنده کان را جمع نموده بودند رسیدیم

تا دران

من در آنموضع رها کشودم و آنجناب را در انمکان داخل نمودند و حال آنکه در
انمکان چهل درنده بودند و من بسیار مغموم شدم و در اضطراب افتادم که مثل
چنین بزرگواری بدست من کشته شود و بعد بمنزل خود برگشتم همینکه نصف شب
شد خادمی نزد من آمد و گفت امیر المؤمنین ترا میخواهد پس من بسوی او روان شدم
همینکه چشم مامون بر من افتاد گفت شاید شب گذشته مرتکب گناهی شده بودم و فعل
منکری بعمل آورده ام زیرا که شب گذشته خواب هولناکی دیدم و کیفیت خواب من باینقسم بود
که دیدم جماعتی از مردان با شمشیر و باقی سلاح که بدست ایشان بود بر من وارد شدند
و در وسط آن مردان مردی بود که صورت انورش مثل قمر درخشنده بود و در قلب من
هیبتی و وحشتی بهم رسید پس گفت آنمرد هل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا و تقطعوا
ارحامکم بعد از آن صورت خود را از من برگردانید و داخل اینخانه شد پس من بیدار
شدم خائف و ترسان حاجب میگوید من گفتم یا امیر المومنین تو مرا امر نمودی که
جناب امام رضا را در پیش سباع بیندازم مامون گفت وای بر تو آنجناب را تو او را در پیش
درندگان کفتم آری والله پس مامون گفت بانمکان برو و نظر نما باحوال او پس
شمع و چراغ روشن نمودم و بانمکان روان شدم چون در را باز نمودم دیدم که
آنحضرت در درگاه احدیت ایستاده و مشغول نماز و طاعت بودند و درندگان
در اطراف آن بزرگوار آرام گرفته بودند پس برگشتم بسوی مامون و او را خبر
دادم بانچه از احوال آنسرور دیده بودم پس آنملعون باور نکرد و خود
برخواست و بسوی انمکان روان گردید همینکه چشمش بر آنحضرت افتاد عرض کرد
السلام علیک یا بن عمی حضرت چونکه در نماز بودند جواب نفرمودند بعد از
فراغ از نماز او را جواب دادند و فرمودند علیک السلام یا بن عمی بتحقیق که
امید داشتم باینکه سلام نکنی تو بر من در اینموضع مامون عرض کرد از من

بگذرید



بکذرید که من بسوی شما عذر میجویم حضرت فرمودند که جناب اقدس احدیت
بتحقیق نجات داد مرا بلطف خود و حمد میکنم من خداوند عالم را بعد از ان
مامون امر نمود که آنحضرت را از انمکان بیرون نمایند پس حضرت از آن مکان
بیرون تشریف آوردند و هیچیک از زندانیان بعقب آنجناب ندویدند پس
چونکه آنحضرت بنزد مامون آمد آن ملعون دست خود را بگردن آنحضرت انداخت و
فرح نمود و آنحضرت را بمجلس خود آورد و در بالای تخت خود نشانید و عرض
کرد یا ابن عم اگر اراده دارید که در اینجا بمانید در آسایش و وسعت خواهید بود
و مال دنیا بشما و اهل و عیال شما میدهم حضرت فرمودند مرا احتیاج بمال
و ثیاب تو نیست و لکن بعضی از قریش هستند اینمالها را بایشان قسمت نما پس مامون
امر نمود که اینمالها و ثیابها را در میان ایشان قسمت نمودند بعد از ان بنابفرموده
آنجناب قاطری آوردند و حضرت سوار شدند و مردم در خدمت آنحضرت و بر سبیل متابعت
روانه شد و از بحار الانوار نقل است که سید بن طاوس در مهج الدعوات
فرموده که شاید این حدیث از حضرت امام کاظم ع باشد بجهة آنکه ایشان محبوس در
نزد هارون بودند لکن اینحدیث را ذکر نمودیم بطریقیکه یافتیم آنرا در کتاب بحار
الانوار روایت نموده که مامون شیران درنده چند داشت که هر کس را که میخواست
غضب نماید در پیش آنها می انداخت روزی بخدمت امام رضا ع عرض کرد که یا ابا
الحسن میخواهم که بر کنار السباع روی و با شیران مکالمه نمائی آنحضرت سؤال
مامون را قبول نمود و بشیر خانه رفت و چون چشم شیران بر آنحضرت افتاد
بقدرت کامله الهی و باعجاز آنحضرت بتکلم در آمدند و عرض کردند یا ابن رسول
الله بچه سبب خود را بدست دشمن داده ما را مرخص فرما که بیرون رویم و دشمن شما را
از صفحه ارض بر اندازیم آنحضرت فرمودند که پدر آن بزرگوار مرا خبر داد اند

که رسول خدا فرموده که مرا مامون شهید خواهد نمود و ما امر خدا و رسول را
تسلیم داریم و با آنچه از دشمنان رسد راضی و شاکریم و شیری که در بیت ما ضعیف و
لاغری بود از میان شیران بر خواست و عرض نمود که ای مولای من مامون هر روز گاو
و گوسفندی چند بجهت طعمه برای ما میفرستد ایشان قوی و من لاغرم و ایشان بمن ستم
مینمایند و چیزی بمن نمیدهند که طعمه خود نمایم آنحضرت رو بآن شیران خطاب نمود
که بگذارید که اول این شیر ضعیف طعمه خود را بخورد و بعد شما بخوردن
شروع کنید همه گفتند سمعا و طاعة مامون برای امتحان امر نمود که گاو چند
برای شیران آوردند و ایشان چنانچه آنحضرت امر نموده بود بجا آوردند مامون
از مشاهده این اعجاز چون مار بر خود پیچید و بیرون آمد و گفت یا ابو الحسن
این شیرها چه میگفتند فرمود آنچه شنیدی و فهمیدی از شیخ مفید و کلینی
روایت شده بسند صحیح معتبر از ابراهیم بن عیسی که او گفت که من الحاح میکردم در خدمت
امام رضا در طلب چیزی که میخواستم از آنحضرت و آنحضرت با من وعده میکرد پس آنحضرت
روزی بیرون آمد و رو بجانب مدینه طیبه روانه شد پس من نیز در خدمت آنحضرت بودم تا اینکه
آنحضرت رسید بنزدیک قصر فلان پس فرود آمدند و در زیر درختان و من نیز با آنحضرت
بودم و فرود آمدم و با ما ثالثی نبود پس من عرض نمودم که فدای تو شوم این عید نزدیک
شده و من مالک یک درهم نیستم پس آنحضرت بسر تازیانه زمین را کاوید کاویدن سختی
پس دست مبارک را بر زمین زد و شمشه طلائی از آن زمین برداشت و بمن داد و فرمود که بگیر
این را و خرج کن و منتفع شو و آنچه دیدی پوشیده دار وایضا از شیخ کلینی و دیگران
بسند صحیح روایت شده از علی بن محمد قاسانی که او گفت خبر داد مرا بعضی از اصحاب ما که
مال خطیری برداشتم بنزد حضرت امام رضا بردم پس آنحضرت متوجه آنمال نشد و آنرا وارد
شاد و خوشحال از آنمال ندیدم پس غمگین شدم از عدم توجه آنحضرت بر آنمال و در



خاطر خود گذرانیدم که اینقدر مال برداشته‌ام و آورده‌ام و اصلا آنسرور
متوجه نگردیدند و شاد نشدند چون اینمطلب در خاطرم گذشت حضرت فرمودند
ای غلام طشت و آب بیاور پس آنحضرت بر روی کرسی نشست و دست مبارک بسوی طشت دراز
کرد و بغلام خود فرمودند که آب بریز بر دست من چون غلام آب بر دست مبارکش ریخت از میان
انگشتان مبارکش چشمه‌های طلا بسوی طشت روان شد و من از آن متحیر و سرگردان شدم پس
آنسرور عالمیان نظر التفاتی بسوی من افکندند و فرمودند کسیکه چنین باشد مبالات
مینماید بآنچه تو آورده و بنظرش میاید و شاد میشود و ایضا قطب راوندی از ابرهیم بن
موسی روایت نموده است که در مرو در مسجدیکه بحضرت امام رضا منسوب بود روزی بخدمت آن
حضرت رفتم و از شدت پریشانی و عدم بضاعت شکوه نمودم با آنسرور مرا نوید داد از مسجد بیرون
آمد و جمع کثیری از موالیان باستقبال آنسرور رسیدند و آنجناب قریب بهنگام عصر متوجه
قصریکه در آن نخود بود شدند و من از عقب آنسرور روانه شدم تا بپای درختی
که در نحوان قصر بود رسیدیم چون اینوقت بجز من احدی در خدمت آنسرور نبود فرمود
که نزدیک بیا و اذان بگو تا نماز بجا آوریم عرض نمودم یابن رسول الله جمعی از عقب ما
می آیند مرگاه صبر کنم که ایشان بما ملحق شوند اولی خواهد بود آنسرور فرمود که
نماز را در اول وقت بجا بیاور و بدون عذر بتعویق مینداز پس من اذان گفتم و بآن مقتدای
عالمیان نماز گذاردم بعد از فراغ از نماز گفتم یابن رسول الله مرا نوید دادی
که از پریشانی برهانی امیدوارم که در این روز مسئول مرا مبذول داری آنسرور
در همان موضع که نشسته بود زمین را اندکی کندند و دست مبارک با نمکان بردند و
سنگریزه برداشت و بمن داد بقدرت کامله الهی و اعجاز آنسرور در رو جواهر گردید
و ببرکت آنسرور در سر اغنیا شدم و مال ملک من بهفتاد هزار دینار رسید
و ایضا از شیخ کلینی و شیخ مفید و غیرهم روایت شده بطریق معتبر از غفاری



که او گفت مرا دی از آل ابی رافع آزاد کرده رسول خدا که اسم او طیس بود
از من حقی طلب داشت پس طلب نمود و ایستادگی و الحاح در طلب خود نمود
و بنا بر روایتی که در تحفه آل الرضا نقل شده در مسجد ایستاده و فریاد میکرد
که غفاری مال مرا خورده او پس نمیدهد و مردمان بر دور من جمع شدند
و یاری او مینمودند پس چون چنین دیدم نماز صبح را در مسجد حضرت رسول
الله گذاردم و متوجه خانه مبارک حضرت امام رضا شدم و رو باستان ملایک
پاسبان نمودم و آنحضرت در ین وقت در عریض تشریف داشتند چون نزدیک خانه
آنسرور رسیدم دیدم که آنحضرت از خانه مبارک بیرون تشریف آورده بر الاغی
سوار شده و پیراهنی پوشیده و ردایی بر دوش مبارک خود افکنده بود چون نظرم
بر آنحضرت افتاد حیا مانع شد و ایستادم پس چون آنحضرت بمن رسید ایستاد و نظر
مرحمتی بمن نمود پس من بر آنحضرت سلام نمودم و بگریه در آمدم و آن زمان ماه مبارک
رمضان بود پس عرض کردم که حقتعالی مرا فدای تو گرداند بدرستیکه بنده آزاد کرده
شما طیس حقی از من طلب دارد و بخدا قسم که او مرا بدنام و مشهور نموده بخوردن
مال کسان و مرا در اینوقت اداء آن قدرتی نیست و در خاطر من آن بود که آنسرور او را
امر فرماید که چند روزی دست از من بردارد و مرا مهلت دهد بخدا قسم که من بخدمت آن
حضرت عرض ننمودم که طلب او چه قدر و چند دینار است و نام هیچ چیز در خدمت آن
حضرت نبردم پس آنحضرت بمن فرمودند در اینجا باش تا من برگردم و رجوع نمایم پس من
در در خانه منوره آنحضرت نشستم تا اینکه وقت نماز شام شد و چون نماز شام را
گذاردم و حال اینکه روزه دار بودم پس دلتنگ شدم و خواستم که برخیزم و بمنزل
خود بر گردم که ناگاه آنسرور عالمیان نزد من رسید دیدم آنحضرت را که می آید و دور
او را مردمان گرفته اند و سائلان بر سر راه نشسته اند و آنسرور بر ایشان تصدقات



میفرمود

میفرمایند تا آنکه آمدند و داخل خانه منوره خود شدند و در همان لحظه
بیرون آمدند و مرا طلب فرموده پس من برخواستم و بسوی ایشان رفتم و بان
سرور داخل خانه مبارک او شدم پس آنحضرت نشستند و من نیز نشستم و با نحضرت
احوال ابن مسیب حاکم مدینه را میگفتم و بیان بود از آنچه گفتم با نحضرت از احوال
ابن مسیب پس چون فارغ شدم و سخن تمام شد آنحضرت فرمودند که گمان ندارم که تا
بحال افطار کرده باشی عرض کردم که خیر افطار ننموده ام پس آنحضرت طعامی از برای من
طلب فرمودند و در پیش من گذاشتند و فرمودند با آن غلام که با من طعام بخورد
و من با آن غلام در خوردن طعام اشتغال نمودیم چون از صرف طعام فارغ شدیم
آنحضرت فرمودند بمن که از بستر ابلند نما و آنچه در زیر او است بردار پس من آن بستر را
برداشتم دیدم که قدری اشرفی در آنجاست پس اشرفیها را برداشتم و در آستین جامه
خود گذاشتم پس آنحضرت بچهار نفر از غلامان خود امر فرمودند که مرا همراهی نمایند و از
من جدا نشوند تا اینکه مرا بخانه ام برسانند پس من عرض کردم فدای تو شوم بدرستیکه
شبگردان ابن مسیب حاکم مدینه میگردند و من اکراه دارم اینکه مرا ایشان ملاحظه نمایند
با غلامان شما پس آنحضرت فرمودند که راست و درست گفتی خدا تعالی برساند ترا برشاد
و سداد پس امر فرمودند بغلامان خود که همراه من باشند و هر وقت که من ایشان را
برگردانم برگردند پس با غلامان آنحضرت آمدم چون نزدیک خانه خود رسیدم و
خواطر جمع شدم ایشان را برگردانیدم و داخل خانه خود شدم و چراغی طلب
نمودم و بان اشرفیها نظر نمودم و شمردم چهل و هشت اشرفی بود و در میان آن
اشرفیها اشرفی دیدم که میدرخشید در نهایت درخشندگی و حسن و متلألؤ بود من
در اینحال تعجب نمودم و آنرا برداشتم و نزدیک چراغ بردم دیدم در آن اشرفی بخط
جلی واضح نقش شده است که حق آنشخص بیست و هشت اشرفیست باقی از برای خود

بردارو بخدا قسم که من بآنحضرت عرض ننموده بودم که طلب انمرد چه قدر است
و بنا بر نسخه دیگر از کلینی و روایت مفید بخدا قسم که من نمیدانستم که طلب انمرد من از ان
چند بوده است و شکر خداوند متعال نمودم مؤلف گوید نظیر این حدیث موافق روایت
عیون اخبار الرضا مذکور خواهد شد و در کتاب عیون اخبار الرضا از هشام
عباسی مرویست که گفت داخل شدم بر حضرت امام رضا و اراده داشتم که سؤال کنم از انسرور
که تعویذی نماید مرا بجهت دردسری که عارض شده بود بمن و اینکه دو جامه
از جامهای خود که در ان احرام بسته اند بمن مرحمت فرمایند پس چونکه داخل شدم
بر مجلس بهشت مثال آنسرور و از مطلبی که داشتم سؤال نمودم و انسرور جواب مسائل
مرا دادند ولکن از جواب انچیکه مکنون خاطرم بود فراموش نمودم و در وقتیکه
خواستم از خدمت آنسرور عالمیان مرخص شوم و اراده نمودم که وداع نمایم آن
سرور را فرمودند بنشین پس در پیش روی انسرور نشستم و انسرور دست مبارک بر سر
من نهاد و تعویذی بزبان مبارک ادا فرمودند و بعد از ان دو جامه از جامهای مبارک
خود طلب فرمودند بعد از اینکه ان دو جامه را حاضر نمودند بدست مبارک خود بمن
مرحمت فرمودند که در این دو جامه احرام ببندید هشام میگوید بعد از اینکه بمکه مشرف
شدم بعد از ادای مناسک خواستم که دو ثوب سعیدی ابتیاع نمایم یکی بجهت خود و
دیگری بجهت فرزند خود هر چند در مکه تفحص نمودم که شاید ان ثوبیکه خواسته
بودم بیابم و بجزم ممکن نشد پس بعد از ان بمدینه طیبه در وقت مراجعت رسیدم
و باز بخدمت سراسر سعادت انحضرت مشرف شدم و چون خواستم که انسرور را وداع
نمایم و برگردم گویا انسرور مثل سابق از قصدیکه در مکه کرده بودم مطلع
شده بودند باز بغلام خود فرمودند که دو ثوب سعیدیکه عمل موشی بود که بسیار
نفیس است حاضر بنمایند چون ان دو ثوب را حاضر نمودند در خدمت انحضرت آنجناب

بر سر



بدست مبارک خود بمن مرحمت فرمودند ایضاً در عیون اخبار الرضا ع
مرویست که عبد الله بن مغیره میگوید که من در اول امر واقفی بودم و بر همین مذهب بودم
که بمکه معظمه بطواف بیت الله الحرام مشرف شدم و در آنمکان فیض بنیان خلجان
و اضطرابی از مذهب خود حاصل نمودم پس خود را بملتزم رسانیدم و آنرا در بر
گرفتم و بعد از آن بدرگاه قاضی الحاجات مناجات نمودم و عرض نمودم الهی تو میدانی
مطلوب و مقصود مرا ای خداوند جهان و راهنمای گمراهان مرا به بهترین ادیان راه
نمای بعد از آن در قلب خود چنان قصد نمودم که بعد از عود از مکه معظمه بخدمت
حضرت امام رضا مشرف شوم و باین عزم بمدینه طیبه آمدم و بدر خانه کثیر الانوار آن امام
ابرار ایستادم پس بغلام آنسرور گفتم که بآقای خود عرض کن که شخصی از اهل
عراق بر در خانه منتظر وصول خدمت شما است بمحض اینکه این سخن را بغلام آنسرور بیان
نمودم ناگاه صدای روح افزای آنسرور را شنیدم که از میان خانه فرمودند که ای
عبد الله مغیره داخل شو عبد الله میگوید چون داخل خانه آنسرور شدم و
نظر مبارک آنسرور بر من افتاد فرمودند ای عبد الله خداوند عالم دعائیکه
در ملتزم نمودی براورد و حاجت ترا روا نمود و ترا بدین خود هدایت فرمود
چون اینکلام را از آنسرور شنیدم عرض نمودم که شهادت میدهم که تو حجت خدائی
و امین خدا میباشی بر خلق او مؤلف گوید که از ظاهر حدیث چنین معلوم میشود که
از آن زمان از مذهب واقفیه برگشت بدانکه اخباریکه بعد ذکر میشود تا بجائیکه
از تحفة المجالس نقل شده از کتاب عوالم بطریق نقل نقل شد در کتاب قرب الاسناد
از ریان بن صلت روایت شده که در خراسان بر در خانه آنحضرت بمعمر گفتم چه شود که اگر
از سید من سؤال نمائی که جامه از جامههای خود را بر من بپوشاند و از دراهم که باسم
مبارکش سکه شده اقدری بمن عطا فرماید پس معمر بمن گفت که من بهمان وقت بخدمت

آنحضرت رفتم و خود آنسرور ابتدا بسخن نمود و فرمود که ای معمر آیا ریان
نمیخواهد که ما جامهٔ از جامههای خود را باو پوشانیم با قدری از درهم خود
باو ببخشیم من گفتم سبحان الله او در این ساعت بر در خانه همین خواهش را از من نمود
آنحضرت خندید و فرمود که مؤمن توفیق داده شده است برو او را بیاور و ریان
میگوید که معمر مرا داخل خانه نمود و من سلام کردم آنسرور را و سلام فرمود
و دو جامه از جامههای خود طلبید و بمن داد و چون برخواستم سی درهم بمن داد
مؤلف گوید نظیر این حدیث از ریان بن صلت مذکور خواهد شد و در کتاب بصائر
الدرجات روایت که ابن ابی نصر میگوید من تا قادسیه باستقبال آنحضرت امام رضا
رفتم و آنحضرت فرمود که حجره بکرایه از برای من بگیر که دو در داشته باشد و یکدر از
کاروانسرا باز باشد و در دیگر از بیرون زیرا که آن از برای من بهتر است پس آنحضرت صندوقچه و
بزرگی و مصحفی نزد من فرستاد و مکرر فرستاده آنحضرت نزد من می آمد و آنچه میخواست از
برای او میخرید روزی تنها شدم و آن مصحف را برداشتم که از آن قرائت نمایم چون او را
گشودم در سوره لم یکن نظر کردم در آن سوره زیادتیها دیدم که در مصحفهای دیگر
نبود و آنها را خواندم و نفهمیدم پس دوات و کاغذ برداشتم و اراده نمودم که آنرا
بنویسم بی آنکه از آنحضرت سؤال نمایم و پیش از آنکه من از آنحضرت سؤال نمایم و پیش از
آنکه او را بنویسم خادم آنسرور آمد و مندیلی و ریسمانی و خاتمی آورد و گفت که مولای
من ترا امر نموده است که مصحف را در میان مندیل بگذار و باین خاتم او را مهر نما و بلخا
بردیمی که ببر و من چنان کردم مؤلف گوید مؤید این حدیث است حدیث مشهوری
که در السنه و افواه مذکور است که در سوره لم یکن اسامی هفتاد نفر از منافقین
بوده و بعد از رحلت پیغمبر اسامی آنها را از آن سوره انداختند و گویا آنسرور که
عالمیان اراده آن داشتند که آنشخص از مضامین آن سوره مطلع نگردد که مبادا



مخالفین

مخالفين مطّلع كردند و از شيخ كشّى روايت شده است كه علي بن خطاب واقفى
بود يعنى بامامت امام رضا ايمان نياورده بود و گفت ميگفت كه وقتى در موسم
حج در عرفات بودم و تب شديدى داشتم و تشنگى بر من غلبه نموده بود ناگاه آن
حضرت را ديدم كه آمد و يكى از بنى اعمامش با او بود و در پيش روى من ايستادند و بغلام
خود سخن گفت كه من نفهميدم پس آن غلام رفت و كوزهٔ آبى آورد و آنجناب آن كوزه را
گرفت و آشاميد و زيادتى آنرا بر سر ريخت براى دفع گرمى پس با غلام فرمود كه باز
ديگر كوزه را پر از آب كن و ببر و با نمر دبير بگو كه بيا بياشامد پس آن غلام آب را براى من آورد
و گفت توقع تب دارى گفتم بلى گفت از اين آب بياشام و من آشاميدم و بخدا قسم همان لحظه
تب من رفع شد الى آخر الحديث ايضاً از عبد الله بن طاوس روايت كرده است كه از آن
حضرت پرسيدم كه يحيى بن خالد بپدرت زهر خورانيد فرمود بلى در سى دانه رطب عرض
كردم كه آنحضرت نميدانست كه زهر در آنها است فرمود محدث از او غايب شده بود پرسيدم
كه محدث كيست فرمود ملكى است اعظم از جبرئيل و ميكائيل كه با رسول خدا و ائمه ميباشد
و چنانيست كه هر وقت طلب كرده شود حاضر گردد پس همين فرمود عمر تو طولانى خواهد
بود و صد سال زنده بود و شيخ كلينى از حسن بن على وشاء روايت كرده است كه گفت بخراسان
رفتم در وقتيكه هنوز واقفى بودم و با خود متاعى برده بودم چون وارد مرو شدم در
منزلى فرود آمدم همان لحظه مردى از اهل مدينه بنزد من آمد و گفت كه ابو الحسن رضا
ميفرمايد كه فلان حبرا كه بفلان صفت است بنزد من فرست گفتم كه كى آنحضرت را خبر داده است
بورود من و حال اينكه من در همين ساعت وارد شده ام و چنان حبره كه ميگويى در نزد
من نيست غير ديگر گشت و بعد از لحظهٔ آمد و گفت كه آنحضرت ميفرمايد كه چنان جامهٔ در
فلان موضع و فلان تا بچه است من در آنجا طلب كردم ديدم كه در زير متاعها بود
و من فراموش كرده بودم و براى آنحضرت فرستادم ايضاً از حكيمه دختر امام موسى

روایت کرده است که روزی امام رضا برادر مرا دید که بر در حجره که در آن همهمه
مینمودند ایستاده است او سخن میگوید و کسی در نزد او حاضر نیست من گفتم ای سید من
با که سخن میگوئی فرمود که عامر زهرائی بنزد من آمده است او سؤال و شکایت دارد گفتم
ای سید من میخواهم که آواز او را بشنوم فرمود که اگر آواز او را بشنوی تب خواهی کرد و
تا مدت یکسال با تب خواهی بود عرض کردم که میخواهم بشنوم فرمود که گوش بده
چون گوش دادم صدائی مانند صفیر شنیدم و تا یکسال صاحب تب بودم و در رنج
بودم ابن بابویه از عبد الله بن محمد هاشمی روایت نموده است که روزی بنزد مامون رفتم
و مامون مجلس را خلوت نموده بود و مرا در پیش خود نشانید و طعام طلبید
و با یکدیگر طعام خوردیم پس خود را بطیبی خوشبو نمودیم و امر نمود که
پرده کشیدند و کسی در این پس پرده بود امر نمود که بخوان از برای امام مرثیه که از
برای آنکس که در طوس مدفون است گفته و آنکسی یک شعر خواند مامون گریست و گفت ای
عبد الله اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت مینمایند که چرا ابو الحسن الرضا را نصب نمودم
بخدا قسم که از برای تو حدیثی نقل نمایم که از آن تعجب نمائی روزی من بنزد او آمدم و گفتم فدای
تو شوم در نزد پدران تو موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام جمیع آنچه
گذشته است و آنچه خواهد آمد تا روز قیامت بوده است و تو وصی و وارث ایشان و علم ایشان در نزد
تو است و مرا بتو حاجتی است گفت حاجت تو چیست گفتم که ظاهریه کنیز من که از سایر کنیزان در
نزد من عزیزتر است مکرر حامله شده است و فرزندش سقط شده و الحال حامله است علاجی
بفرمائید که دیگر فرزندش سقط نشود فرمود که تو ترسان مباش که سقط نخواهد شد
بلکه پسری خواهد زائید که شبیه ترین خلق باشد بمادرش و در دست راستش انگشت کوچک
زیادی خواهد بود که آویخته نباشد و در پای چپش نیز انگشت کوچکی زیادی خواهد بود که
آن نیز آویخته نباشد پس با خود گفتم اشهد ان الله علی کل شیء قدیر پس



ظاهر به پسری زائید که شبیه‌ترین مردم بود بمادرش و در دست راستش و
پای چپش بهمان نحو که آنحضرت فرموده بود انگشت زیاد بود بهمان صفت پس
کسی میتواند که مرا ملامت کند بر نصب کردن او بولایت عهدی و ایضا از
اسحق بن موسی روایت کرده است که وقتیکه عمم محمد بن جعفر در مکه خروج نمود
و خود را امیر المؤمنین نام نهاد و مردم باو بخلافت بیعت مینمودند حضرت امام
رضا نزد او امد و من در خدمت آنحضرت بودم فرمود که ای عم مرا و پدر و برادر خود را
تکذیب منما این امر با تمام نخواهد رسید پس بیرون آمد و من نیز در خدمت آنجناب بیرون
امدیم و روانه مدینه شدیم و باندک زمانی جلودی امد و با او محاربه کرد و او را منهزم
ساخت و آخر الامر از جلودی امان طلبید و لباس سیاه پوشید و بر منبر بالا رفت
و خود را خلع نمود و گفت این امر تعلق بمامون دارد و مرا در آن حقی نیست و بجانب
خراسان رفت و در جرجان وفات یافت ایضا ابن بابویه از ریان بن صلت روایت کرده است که
گفت وقتیکه اراده رفتن بعراق داشتم برای وداع بخدمت آنسرور رفتم و با خود چنین
قرار دادم که چون آنحضرت را وداع نمایم التماس خواهم نمود که پیراهنی از جامههای
خودش بمن عطا فرماید و چند درهم نیز از مال آنحضرت میگیرم که از برای دختران
انگشتر بسازم و چون آنحضرت را وداع نمودم چنان گریه و اندوه از مفارقت آنسرور
بر من غلبه نمود که از انها فراموش نمودم و چون بیرون رفتم آنجناب مرا آواز داد که
برگرد برگشتم چون برگشتم گویا آنسرور از مکنون باطن من باخبر بودند و هر دو
مطلب مرا براوردند و موافق روایت بعضی اینست که من در بارهٔ آنحضرت شک داشتم
و عریضه نوشتم و خواهش این داشتم که مرا اذن دهد که بخدمت آنسرور روم و با
خود چنین قرار دادم که چون بخدمت آنجناب برسم سه آیه از قران سؤال نمایم
پس بمن رسید جواب بانمضمون که عافانا الله و ایاک آنچه خواهش نموده بودی

که بنزد من بیا آمدن تو بنزد من بسیار صعب است و اینگروه امر ایشان بر فتنه اند
و مرا میسر نیست که در اینوقت ترا اذن بدهم و انشاء الله تعالی بعد از این اذن
خواستم داد و جواب از ان ایات که من در خواطر خود قرار داده بودم همه را
نوشته بود و بخدا قسم که من هیچ وجه اشاره بآنها نکردم در اول که ان نوشته
بمن رسید تعجب نمودم و گفتم که این جواب من نخواهد بود تا آنکه بعد از ان
ملتفت شدم و دانستم که انحضرت بچه سبب اظهار نوشته است و ایضا از بزنطی
روایت کرده است که انحضرت چهارپا فرستاد بنزد من و من بر ان سوار شدم و بخدمت
رفتم شب در انجا ماندم تا آنکه بسیار از شب گذشت چون اراده کردم که برخیزم فرمود
که چنان میدانم که الحال نتوانی بمدینه برگشت عرض کردم که فدای تو شوم بلی چنین است
فرمود که امشب در پیش ما بمان و فردا برو در امان خدا عرض کردم چنین خواهم کرد
پس کنیز خود را طلبید و فرمود که فراش مرا بیاور و برای او بگستران و لحافی را که
در ان میخوابم برو او بپوشان و همان بالش مرا در زیر سر او بگذار من با خود
گفتم که برای که میسر شده است مثل انچه امشب برای من میسر شده و خدای تعالی مرا در نزد خودش
منزلت عظیم عطا نموده است و فخری کرامت فرموده است که با احدی از اصحاب ما نداده است
امام چهارپای خود را میفرستد که بران سوار شوم و فراش خود را برای من میگسترانند
و مرا در لحاف خود میخوابانند و بالش خود را در زیر سر من میگذارد و برای
کسی امثال اینها میسر نشده است و من با خود این خیالات را میکردم و انحضرت نشسته بود
پس فرمود که ای احمد در وقتیکه صعصعة بن صوحان بیمار شد امیر المومنین بعیادتش
امد و او بسبب ان بر مردمان فخر میکرد پس باید که نفس تو بفخر کردن میل نکند و برای
خدا تذلل نمای پس برخواست و رفت و ایضا از ابن کثیر روایت کرده است که در وقتیکه
امام موسی وفات نمود مردم در امر آنحضرت توقف نمودند و مردم را امسال بحج

رقم



رفتم و بخدمت امام رضا برخوردم و در دل خود چیزی گرفتم و این آیه را امتحانا خواندم که ابشرا منا واحدا نتبعه ناگاه دیدم که حضرت امام رضا مانند برق جهنده گذشت و فرمود که بخدا قسم که منم از بشر یکی واجب است بر تو که متابعت من نمائی من گفتم که عذر خواهی میکنم بسوی خدا و بسوی تو فرمود که تو امر زیده شدی وایضا ابن بابویه و صاحب کشف الغمه از وشا روایت کرده اند که گفت عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث از من خواهش نمود که با آنحضرت عرض کنم که هرچه از عرایض با آنجناب میرسد بعد از خواندن بسوزاند که مبادا بدست کسی افتد و چون من بخدمت آنحضرت رسیده پیش از آنکه من اظهار نمایم فرمود که بصاحبت بگو که هرگاه نامه او را میخوانم میسوزانم وایضا ابن بابویه از حسن بن علی بن وشا روایت کرده است که گفت که من قطع بامامت آنحضرت نداشتم و مسائل چند از احادیث پدران بزرگوارش جمع کردم و آنها را در کتابی نوشته و در آستین خود گذاشتم و رفتم بدر خانه آنحضرت برای آنکه او را امتحان نمایم چون بدر خانه رسیدم گروهی را در آنجا دیدم که نشسته بودند و با یکدیگر سخن میگفتند من نیز با ایشان نشسته و در فکر بودم که چگونه توانم بر آنحضرت داخل شوم ناگاه غلامی بیرون آمد و نوشته در دست داشت و گفت کیست حسن بن علی وشا پسر دختر الیاس بغدادی برخواستم و گفتم که منم مطلب تو چیست گفت مامور که این نوشته را بتو دهم من او را گرفته بکناری رفتم و دیدم که جواب جمیع مسائل من در آن نوشته شده بود قطع بر امامت آنجناب نمودم و وقف را ترک کردم وایضا از وشا روایت کرده است که آنحضرت رقعه بمن نوشته بود و با غلام خود فرستاده بود که فلان جامه با ان صفت از عمل فلان شهر برای من بفرست من در جواب نوشتم و بان فرستاده گفتم که چنان جامه در نزد من نیست و من هرگز آنرا ندیده ام و نمیشناسم آن غلام برگشت و گفت که نزد تو هست تجسس کن من آنرا باز گردانیدم و گفتم نیست غرتبه فرستادم و گفت طلب کن که نزد تو خواهد بود و مرا جامه چند بغداد

بود که آنها را بفروشم و من فراموش کرده بودم برخواستم و تجسس کردم
در زیر همه متاعهای من سبدی بود که جامهای انمرد دران بود چون انرا ملاحظه کردم
دیدم که آنچه آنحضرت فرموده بود برداشتم و فرستادم و ایضا شیخ مفید از یکی از
اصحاب آنجناب روایت کرده است که وقتی آنحضرت بحج میرفت و من در خدمت آنجناب بودم
و چون بکوهی که در طرف چپ راه هست وانرا فارع میگویند رسید و بان کوه
نظر کرده فرمود که بانی فارع و خراب کننده از پاره پاره خواهد شد و ما ندانستیم
که مراد حضرت چیست پس هارون بانموضع رسید و فرود آمد و بان کوه بالا رفت
و جعفر بن یحیی را امر نمود که برای او بر بالای این کوه مجلسی بسازند و چون از مکه
مراجعت نمود امر نمود که انرا خراب کنند و چون بعراق رسید او را پاره پاره کردند
و ایضا از مسافر روایت کرده است که چون هارون بن مسیب بمحاربه محمد بن جعفر
آمد و بنا بود که روز دیگر محاربه واقع شود آنحضرت بمن فرمود که برو و بمحمد بگو که
فردا بیرون مرو که اگر بیرون روی منهزم خواهی شد و اصحاب تو کشته خواهند شد
و اگر از تو پرسد که این را از کجا میگوئی بگو بخواب دیدم مسافر میگوید که من بنزد محمد
رفتم و گفتم فدای تو شوم فردا بیرون مرو که اگر بیرون میروی منهزم میگردی و اصحابت
کشته میشوند گفت تو اینرا از کجا میگوئی و دانسته گفتم در خواب دیده ام گفت بنده باکون
نشسته میخوابد و چنین خوابها میبیند و روز دیگر بیرون رفت و منهزم شد و
اصحابش کشته شدند و ایضا از احمد بن حمزه روایتی کرده است که با آنحضرت عرض
کردم که چون بیرون آمدم زوجه من حامله بود دعا کن حق تعالی بمن پسری کرامت
فرماید فرمود که پسری برای تو متولد خواهد شد و او را عمر نام کن گفتم من او را
علی نام نهاده ام و باهلم سفارش کرده ام که چون متولد شود او را علی نام
کنند فرمود که البته او را عمر نام کن چون بکوفه برگشتم دیدم که پسری برای من متولد

در اینجا سقطست م

شده



شده است و او را بعلی موسوم گردانیده اند من او را بعمر موسوم ساختم پس همسایگان
نزد من آمدند و گفتند که بعد از این هر سخنی که درباره تو بگویید ما قبول نخواهیم کرد
در آن وقت دانستم که مراد آنحضرت صلاح حال من بوده است و ایضا از اسمعیل بن مهران نقل
نموده است که من و احمد بن بزنطی در خصوص سن آنحضرت سخن میگفتیم و در کرما بخدمت آنحضرت
رسیدیم و احمد با من گفت که چون بخدمت آنجناب برسیم بخاطر من بیاورد که از سن مبارک آنحضرت سوال
نمایم زیرا که من مکرر میخواستم که این سوال را بکنم و فراموش میکردم چون بر آنحضرت داخل
شدیم و سلام کردیم رو را بجانب احمد کرد و فرمود که چند سال از عمر تو گذشته است
عرض کرد که سی و نه سال فرمود که چهل و سه سال از عمر من گذشته است و ایضا از حسن بن
علی وشا روایت کرده است که ما در مرو بودیم و مردی از واقفیه با ما بود من با آن مرد گفتم
که از خدا بترس و من مثل تو بودم و حقتعالی دل مرا نورانی گردانید و چهارشنبه
و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر و غسل کن و دو رکعت نماز بجا آور و از خدا بخواه
که در خواب چیزی بتو بنماید که دلیل بر این امر باشد و چون بحجره خود برگشتم دیدم
که رقعه از آنحضرت پیش از آنکه من اراده دعوت نمایم بخانه من آورده و در آنجا نوشته است
که آنمرد را دعوت کن باین امر پس بنزد آن مرد رفتم و او را خبر دادم و گفتم خدا را حمد کن
و از او خیر را طلب کن صد مرتبه و با او گفتم که نوشته از ابو الحسن پیش از آنکه من بخانه
برگردم بخانه من برده بودند و فرموده بود که من ترا خبر دهم با امری که ما در آن هستیم
و من امیدوارم که حقتعالی دل ترا روشن گرداند پس بجا آور روزه و نماز را که بتو
گفتم پس در صبح روز شنبه بنزد من آمد و گفت که شهادت میدهم که او امام مفترض الطاعة است
گفتم از کجا بر تو معلوم شد گفت دیشب گذشته آنحضرت در خواب بنزد من امد و فرمود که ای
ابرهیم بخدا قسم که تو بحق باز گشت خواهی کرد و ایضا از احمد بن عمر هلال روایت کرده است
که من با آنحضرت عرض کردم که من بر تو میترسم از ضرر طاغی یعنی هرون الرشید فرمود که بر من

باکی

باکی از جانب او نیست و بدرستیکه خدا را بلادی هست که از آن طلا میروید و حق تعالی
آنرا حفظ نموده است به ضعیف ترین مخلوقات خودش یعنی بمورچه که اگر فیل خواهد که
بان زمین برسد نمیتواند و شما میگوئید که اینحدیث بمن رسید از آنحضرت پرسیدم
که آن بلاد در کجاست فرمود که در میان بلخ و تبت و از آن زمین طلا میروید و در آنجا
مورچه های بزرگ هستند شبیه بسگ بر حلق آنها قلاده هست و مرغ در آنجا نمیتوانند
پرید چه جای حیوان دیگر و در شب آن مورچها میروند و روز بیرون می آیند و بسا باشد
که مردم بر اسبان سوار شوند که در شبی سی فرسخ راه قطع نمایند و هیچ حیوانی
بسرعت آنها نیست و بان زمین میروند و از طلاها را بر میدارند و بیرون میایند
و اگر مورچه در عقب ایشان آمد و بایشان رسید آنها را پاره پاره میکنند و آن
مورچکان در سرعت رفتار بباد شبیه اند و بسا باشند که گوشتی در راه
آن مورچکان بیندازند و آنها را بآن گوشت مشغول سازند و اگر بایشان میرسند
ایشانرا با اسبان پاره پاره میکنند و ایضاً از صفوان بن یحیی روایت کرده است
که روزی با جمعی در خدمت آنحضرت در مدینه براه میرفتیم که گذار ما بر شخصی افتاد که
در جائی نشسته بود و آنشخص گفت که این امام رافضیانست من بخدمت آنحضرت
عرض کردم که شنیدید که اینمرد که در اینجا نشسته بود چه گفت فرمود بلی و اینمرد
مؤمنست کامل میگرداند ایمانرا و چون شب شد آتش در خانه آنمرد افتاد و
بسوخت و آنچه از متاعش باقی مانده بود دزدان بردند و روز دیگر دیدم که با
خضوع و تذلل تمام در پیش آنحضرت نشسته است و آنجناب امر نمود که چیزی باو دادند
و فرمود که ای صفوان اینمرد مؤمنست که کامل میگرداند ایمانرا و صلاح حال او
این بود که دیدی و از آنجمله از محمد بن زید رازی روایت کرده است که گفت در خدمت آنحضرت
بودم در وقتیکه مامون آنجناب را ولیعهد خود گردانیده بود ناگاه یکی از خوارج

داخل



داخل شد که کارد بزهر آب داده با خود داشت و با اصحاب خود گفته بود که من
میروم نزد این مرد یکه خود را فرزند رسول خدا میداند و آمده است و داخل شده است
در آنچه در دست این طاغیست و از او میپرسم که حجت او در این عمل چیست و اگر حجتی ندارد
مردم را از او براحت اندازم و چون آمد و اذن طلبید و داخل شد آنحضرت فرمود
که سؤال ترا جواب میگویم بشرط آنکه وفا کنی بآنچه با تو شرط میکنم آن مرد گفت
که آن شرط کدامست فرمود که اگر ترا جواب دادم بجوابیکه آنرا به پسندی باید که بشکنی آنچه را
که در آستین خود پنهان کرده و آنرا بیندازی آن خارجی متحیر مانده و آن کارد را بیرون
آورد و شکست و انداخت پس گفت که بگو بچه حجت داخل شدی در آنچه این طاغی در آن داخل
شده است و حال آنکه آنگروه کافرند و توئی فرزند رسول خدا ترا چه چیز براین
عمل داشته است آنحضرت فرمود که کفر اینگروه بدتر است یا کفر عزیز مصر و اهل مملکت او
و گمان اینگروه آنست که به یگانگی خدا اقرار دارند و اهل مصر به یگانگی خدا اقرار نداشتند
و خدا را نمیشناختند و یوسف ابن یعقوب پیغمبر و ابن پیغمبر بود و بعزیز که کافر بود
گفت که مرا بر خزاین زمین فرمانفرما کن بدرستیکه من حفظ کننده و عالمم و در مجالس
فراعنه مینشست و من مردی از اولاد رسول خدایم و مرا بجبر و اکراه بر قبول این امر داشتند
پس انکار و عتاب تو بر من چیست آن مرد گفت که هیچ عتابی بر تو نیست و من شهادت میدهم که
توئی فرزند رسول خدا و وصی او و صادقی ایضاً از مسافر روایت کرده است که چون حضرت امام
موسی را از مدینه بیرون میبردند آنجناب وصیت نمود که باید مادامیکه من زنده ام
تو هر شب بیائی و در دهلیز خانه بخوابی تا وقتیکه خبر من بتو برسد و ما هر شب برای
آنحضرت در دهلیز خانه فراشی میگستردیم و بعد از عشا آنجناب در آنجا
میخوابید و صبح بمنزل خود میرفت و گاه بود که ما چیزی از ماکول از آنحضرت پنهان
میکردیم و چون میآمد بیرون میآورد و میفرمود که من بآن علم دارم تا آنکه شبی

نیامد و بحال حضرت امام موسی ازان متوحش و ترسان شدیم و شبی بسیار
عظیمی بر ما گذشت و چون روز دیگر شد امد و داخل خانه شده نزد ام احمد رفت
و فرمود که بیاور انچه را که پدرم بتو سپرده است ام احمد فریاد کرد و بر صورت خود
زد و گریبان چاک کرد و گفت سید من مرده است انحضرت او را خاموش کرد و فرمود
که هیچ مگو تا خبر برسد پس ام احمد رفت و سبد را اورد و با نحضرت داد ایضا از
سلیمان ابن جعفر روایت کرده است که گفت در خدمت انحضرت بودم و جمعی حاضر بودند
و هر یک سؤال میکردند و همه را جواب میفرمود من با خود گفتم که باید اینگروه
پیغمبران باشند انحضرت سخن گفتن را با مردم ترک نموده بمن التفات فرمود و گفت ای سلیمان
ائمه علما و صلحا اند و پیغمبر نیستند و جاهل گمان میکنند که ایشان پیغمبرند ایضا
از محمد بن عبد الله افطس روایت کرده است که گفت روزی نزد مامون رفتم مامون مرا
بخود نزدیک گردانید و گفت خدا رحمت کند رضا را چه بسیار بود علم او و مرا خبر
داد با امر عجیبی وقتیکه مردم با او بیعت کرده بودند باو گفتم که برو بجانب عراق
و من در خراسان خلیفه تو باشم فرمود که من از خراسان بیرون نمیروم تا انکه
وفات من برسد و مدفن من در خراسان خواهد بود و از انجا محشور خواهم
شد من گفتم فدای تو شوم علم تو باین بچه نخواست فرمود که علم من بمدفن
خود مثل علم منست بمدفن تو گفتم مدفن من در کجا خواهد بود فرمود
میان من و تو مسافت بسیار خواهد بود من در مشرق خواهم مرد و تو در مغرب
پس کوشش بسیار کردم که او خلافت را قبول کند و قبول نکرد ایضا از حسن بن
علی بن وشا روایت کرده است که انحضرت امد و خود مرا طلبید و فرمود که علی بن
حمزه بطائنی امروز مرد و در این ساعت او را در قبر گذاشتند و دو ملکی که در
قبر موکلند بر او داخل شدند و از او پرسیدند که پروردگار تو کیست گفت الله

گفتند



گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد گفتند ولی تو کیست گفت علی بن ابیطالب گفتند
دیگر کیست گفت جعفر بن محمد گفتند دیگر کیست گفت موسی بن جعفر گفتند دیگر
او بجمیع نمود وانها او را بشارت کرفتند وگفتند دیگر کیست او ساکت ماند باو گفتند
که آیا موسی بن جعفر تو را باین امر نمود وچنان کرزی از آتش بر او زدند که
قبرش تا قیامت پر از آتش خواهد بود راوی میکوید که من تاریخ انروز را نوشتم
وبعد از چندی نوشتهای اهل کوفه رسید که بطائنی در فلان روز مرد
ودر فلان ساعت او را در قبر کذاشتند وایضا از محمد بن سنان روایت کرده است که
کسی با نحضرت عرض کرد که تو خود را مشهور باین امر نموده ودر اینمجلس
نشسته واز شمشیر هارون خون میریزد فرمود که جرأت من همانست که رسول خدا
فرمود که اکر ابوجهل موئی از سر مرا تواند کم کرد شما شاهد باشید که من پیغمبر
نیستم ومن میکویم که اکر هرون موئی از سر من کم کند شاهد باشید که من امام نیستم
ایضا ابن شهر اشوب روایت کرده است که مردی از انصار بخدمت انحضرت آمد وحقه
از نقره آورد وقفلی بران زده بود عرض کرد که تحفه آورده ام که هرکز کسی مثل
آنرا نیاورده است وآن حقه را کشود هفت تار موی از بیرون آورد وکفت که اینها موی
موی مبارک رسول خدا است انحضرت چهار تار از آنها را جدا کرده فرمود که این
چهار موی آنحضرت است واین سه تار موی بجناب نیست انمرد در ظاهر قبول کرد واما
در باطن تصدیق ننمود انحضرت خواست که او را از شبهه بیرون آورد آن سه تار را
در آتش انداخت وسوخت وچهار تار را که در آتش انداخت نسوخت وما نند طلا شد
ایضا قطب راوندی از محمد بن فضل هاشمی روایت کرده است که چون موسی بن جعفر
وفات نمود من بمدینه آمدم وبخدمت امام رضا رسیدم وبا نجناب رسانیدم آنچه را که
با من بود وعرض کردم که من ببصره میروم ومیدانم که خبر وفات امام موسی بمردم رسیده است

انحلال

واختلاف در میان ایشان پیدا شده است و هیچ شک ندارم که از من سؤال خواهند
نمود از دلائل امامت و کاش چیزی از ان را بمن مینمودی انحضرت فرمود که از آن هراسان
مباش و با و کیا ما و دیگران برسان که من خود ببصره خواهم آمد ولا قوة الا بالله
پس جمیع آنچه از اسباب رسول خدا که در نزد ائمه میباشد از برد و قضیب و صلاح
و غیر اینها بیرون آورد و من همه را دیدم و عرض کردم که ببصره خواهی آمد فرمود
بعد از ورود تو بسه روز پس چون من وارد بصره شدم در نزد من آمدند و
از من احوال پرسیدند گفتم که من بخدمت امام موسی رسیدم پیش از انکه فوت شود بیکروز
و بمن فرمود که فردا خواهم مرد و چون مرا د لحد سپرد دیدید یکرد در آنجا ممان و
روانه مدینه شو و ودایع چند بمن سپرد و فرمود که اینها را به پسرم علی بن موسی
که او وصی من و صاحب این امر است بعد از من برسان و من انچه فرموده بود عمل کردم
و ودایع را رسانیدم و انحضرت بعد از سه روز دیگر خواهد امد پس هر چه
خواهید از او سؤال نمایید پس عمر بن هزاب که ناصبی و معتزلی بود شروع
نمود در سخن و گفت که حسن بن محمد مردیست از افاضل اهل بیت و صاحب ورع
و زهد و علم و سن و مثل علی بن موسی جوان نیست و شاید که چون از علی بن موسی
سوال کنند از چیزی از مشکلات احکام در جواب حیران ماند و حسن بن محمد در
انمجلس حاضر بود گفت ای عمر چنین مگو بدرستیکه علی در وصف چنانست که
وصف کرده میشود و محمد بن فضل میگوید بسه روز دیگر می اید و همین دلیل
برای تو بس است پس انگروه متفرق شدند و چون سه روز از ورود من ببصره گذشت
انحضرت وارد شد و بمنزل حسن بن محمد نزول نمود و حسن خانه را خلوت کرده در
خدمت انحضرت ایستاد پس انحضرت فرمود که ای محمد حاضر کن جمیع انکسانیکه در نزد
محمد بن فضل بوده اند و غیر ایشان را از شیعیان ما و حاضر کن جاثلیق نصاری و راس



الجالوت

الجالوت را و هر که سوال داشته باشد از قوم همه را جمع کن از زیدیه و معتزله
و ایشان نمیدانستند که حسن بن محمد ایشان را برای چه جمع میکند و چون همگی
جمع شدند مسندی برای آنحضرت ترد ولا کرده اند انداختند بر او نشست پس فرمود که
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس فرمود که آیا دانستید که برای چه ابتدا بسلام
کردم گفتند نه فرمود برای آنکه اطمینان در نفوس شما بهم رسد آنگروه گفتند تو کیستی
فرمود منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
فرزند رسول خدا صلی الله علیه نماز را در مسجد رسول خدا با والی شهر بجای آوردم و نامه صاحب
خود را بر من خواند و در بسیاری از امور خود با من مشورت نمود و من آنچه صلاح او
در آن بود باو گفتم و با من وعده کرد که بعد از نماز عصر نزد من بیاید برای آنکه جواب
نامه صاحبش را بنویسد والحال من بوعده که کرده بودم آمدم و لا حول و لا قوة
الا بالله پس آنجماعت گفتند که یا ابن رسول الله ما بغیر از این دلیلی نمیخواهیم و
ترا و آنچه گفتی تصدیق میکنیم و برخواستند که بروند آنحضرت فرمود که متفرق
مشوید و من شما را جمع نمودم برای آنکه سوال کنید از هرچه خواهید از آثار
نبوت و علامات امامت که نخواهید یافت مگر در نزد ما اهلبیت پس بپرسید مسائل
خود را در این وقت عمرو بن هذاب گفت که محمد بن فضل هاشمی از زبان تو چند چیز نقل میکرد
که دلهای ما آنها را قبول نمیکند فرمود که چیست آنها گفت که میگوید که تو آنچه را که خدا
فرستاده است همه را میدانی و هر زبانی و لغتی را میفهمی و میدانی فرمود که محمد بن فضل راست
گفته است والحال من شما را باین خبر میدهم پس از هرچه خواهید سوال نمایید ایشان گفتند
که الحال ما ترا امتحان میکنیم پیش از همه بدانستن زبانها و لغتها و در اینجا رومی و ترکی
و هندی و فارسی هستند و آنها را حاضر میکنیم و چون آنگروه حاضر شدند آنحضرت
با ایشان فرمود که بگوئید هرچه میخواهید که جواب خواهید شنید انشاء الله تعالی

پس هر یک بلغت خود از مسئله سؤال نمودند آنحضرت او را بآن لغت جواب
داد و مردم متحیّر ماندند و تعجب کردند و همه اهل لغتها اقرار نمودند که آنحضرت
در لغت ایشان افصح از ایشانست پس آنحضرت بابن هذاب نظر کرده فرمود که اگر
ترا خبر دهم بآنکه تو بزودی مبتلا خواهی شد بخون یکی از خویشان خود آیا
تصدیق من خواهی کرد گفت نه زیرا که غیب را کسی بغیر از خدا نمیداند آنحضرت
فرمود که حقتعالی میفرماید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من
رسول یعنی حقتعالی عالم الغیبست و مطلع نمیکرداند بر غیب خودش احدی را
مگر کسی را که پسندیده باشد از پیغمبران خدا و رسول خدا پسندیده خدا بود و ما
ورثه آن رسولیم که حقتعالی او را مطلع کردانیده است بر هرچه خواسته است از غیب
خودش پس ما میدانیم هرچیز را آنچه پیش از آنکه واقع شده و آنچه بعد از آن
واقع خواهد شد پس اگر آنچه را که من گفتم در این مدت واقع شد خوب و اگر واقع
نشد من دروغگو خواهم بود و اگر واقع شد بدان که تو بر خدا و رسول رد
کرده و نشان دیگر آنست برای تو که کور خواهی شد بنحویکه هیچ نه بینی و بعد از
چند روز دیگر این امر واقع خواهد شد و دلیل دیگر برای تو آنست که سوگند
دروغ خواهی خورد و بآن سبب پیس خواهی شد و محمد بن فضل میگوید بخدا قسم
که آنچه آنحضرت فرموده بود همه بر عمرو بن هذاب وارد شد و باو گفتند که رضا راست
گو بود یا آنکه دروغ میگفت جواب داد که بخدا قسم که من در همان وقت که مرا خبر داد
میدانستم که خواهد شد ولکن جلادت خود را ظاهر میکردم پس آنحضرت متوجه جاثلیق
شد و فرمود که آیا انجیل بر نبوت محمد دلالت میکند جاثلیق گفت اگر دلالت میکرد
ما انکار او را نمیکردیم آنحضرت فرمود که خبر ده مرا از سکته که در سفر سیم است
جاثلیق گفت که آن اسمی است از اسماء خدا و بر ما روا نیست که آن را ظاهر کردانیم آنحضرت

فرمود



فرمود که هرگاه من بر تو ظاهر کردانم که از اسم محمد و ذکر آنحضرت است و اینکه عیسی بان
جناب اقرار نموده و بنی اسرائیل را بمحمد بشارت داده تو اقرار بانحضرت خواهی کرد جاثلیق
کفت که اگر چنین کنی اقرار میکنم زیرا که من انجیل را رد نمیکنم و انکار آن نمی نمایم آنحضرت
فرمود که بگیر سفر سیم را که در آن ذکر محمد است و بشارت عیسی است بانحضرت جاثلیق کفت
بخوان و آنحضرت شروع بخواندن آن نمود تا آنکه رسید بذکر محمد پس فرمود که
ای جاثلیق کیست که اینصفت در وصف اوست جاثلیق کفت که بیان کن وصف او را فرمود
که من وصف میکنم او را بهر آنچه حق تعالی او را وصف کرده است او است صاحب ناقه و
عصا و عبا همان پیغمبر امی که می یابید او را نوشته شده در توریه و انجیل امر میکند
بمعروف و نهی میکند از منکر و حلال میکرداند برای شما طیبات را و حرام مینماید خبائث را
و بر میدارد از شما سنگینیها را و گرفتاریها را که بر شما بوده است هدایت میکند شما را براهی
که نزدیکتر است و فضیلتها که اعدلست و طریقیکه مستقیم تر است ای جاثلیق ترا قسم میدهم
بحق عیسی که روح الله و کلمة الله است که بگو که اینصفات را در انجیل برای این پیغمبر
یافته اید یا نه جاثلیق مدتی سر در پیش انداخته جواب نداد زیرا که میدانست اگر انکار نماید
کافر میشود پس کفت اینصفات در انجیل است و عیسی در انجیل همین پیغمبر را یاد
کرده است اما بر نصاری معلوم نیست که این صفات شما باشد آنحضرت فرمود که تو کافر نشدی
بسبب آنکه انجیل را انکار نکردی و اقرار نمودی که اینصفات در انجیل هست پس سفر دوم را
بگیر تا آنکه من ذکر او و ذکر وصی او و ذکر دختر او فاطمه و حسن و حسین را بر تو ظاهر
کردانم چون جاثلیق و راس الجالوت این را شنیدند دانستند که آنحضرت عالم است بتوریه
و انجیل و کفتند بخدا قسم که چیزی برابر ما آورد که رد کردن آن ممکن نیست و نتوانیم
که آنرا دفع نمائیم مگر آنکه توریه و انجیل و زبور را انکار کنیم و موسی و عیسی بچنین کسی
بشارت داده اند اما بر ما معلوم نیست که آنکس محمد است که شما میکوئید اگر چه میدانیم که

اسم این پیغمبر محمد است اما نمیدانیم که آن همان محمد شما است یا دیگری پس آنحضرت
فرمود که اکنون استدلال شما سبک است آیا حقتعالی پیش از آنجناب و بعد از اولاد آدم
پیغمبری که اسمش محمد باشد مبعوث گردانیده است و شما در هیچ کتابی از کتب آسمانی که بر
انبیا نازل شده است غیر آنحضرت دیگر محمد دیده اید آنها در جواب عاجز ماندند و
گفتند که بر ما روا نیست که اقرار کنیم که محمد همان محمد شما است زیرا که ما اگر چنین کنیم
شما بجبر و اکراه ما را در دین خود داخل میکنید آنحضرت فرمود که ای جاثلیق برای
تو امان است و تو در ذمه خدا و رسول خدائی و از ما بتو نخواهد رسید چیزی که از آن کراهت
داشته باشی و بترسی جاثلیق گفت که الحال که مرا ایمن گردانیدی آن پیغمبری که اسمش محمد است و آن
وصی که اسمش علی است و آن دختر که اسمش فاطمه است و آن دو سبطی که اسم ایشان حسن و حسین است
در توریة و انجیل و زبور همین نبی و همین وصی و همین دختر و همین دو سبطند بحق و راستی
پس چون آنحضرت این اقرار را از جاثلیق گرفت متوجه راس الجالوت شد و فرمود که الحال
فلان سفر از زبور را بشنو راس الجالوت گفت بخوان خدا ترا برکت بخشد و آنکسی را که
ترا از آن متولد شده حضرت شروع در خواندن سفر اول از زبور نمود
و خواند تا آنکه رسید بذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
پس فرمود که ای راس الجالوت از تو سوال میکنم بحق خدا اگر چنین است در زبور
و برای تو است امان عهد و ذمه چنانکه برای جاثلیق بود راس الجالوت گفت بلی بهمین
نحو در زبور مذکور است باسمای آنهم آنحضرت فرمود که ترا قسم میدهم بحق ده آیه
که حقتعالی در توریة بر موسی بن عمران نازل گردانیده که آیا یافته اید در توریة صفت
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را که ایشان منسوب خواهند بود بعدل و فضل
راس الجالوت گفت که هر که اینرا انکار نماید بخدا و جمیع انبیا کافر شده خواهد بود
فرمود که الحال فلان سفر از توریة را بگیر و آنحضرت شروع در خواندن کرد

فرمی



و راس الجالوت در تلاوت و بیان و فصاحت و لسان آنحضرت در تعجب بود تا آنکه
رسید بذکر محمد ص راس الجالوت گفت این احمد و ایلیا و بنت احمد و شبر و شبیر
و تفسیر این بعربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است پس آنحضرت آن سفر را تلاوت فرمود
و چون از آن فارغ شد راس الجالوت گفت ای فرزند محمد اگر نه این بود که ریاست من بر
جمیع یهود باطل میگردید هر آینه ایمان باحمد می آوردم و امر ترا تابع میشدم و
قسم بخدائی که توریة را بموسی فرستاده است و زبور را بداود داده است که من
ندیدم کسی را که توریة و انجیل و زبور را از تو بهتر بخواند و ندیدم کسی را که تفسیر
آنها را از تو بهتر بیان کند و فصاحتش در خواندن آن کتبها از تو بیشتر باشد پس
آنحضرت با ایشان بود تا وقت زوال و چون وقت نماز داخل شد آنحضرت فرمود که الحال من
نماز را بجا می آورم و میروم بمدینه بجهت وعده که با والی مدینه کرده ام در خصوص نوشتن
جواب نامه صاحبش و فردا صبح بسوی شما بر میگردم انشاء الله پس عبد الله بن سلیمان
اذان و اقامه گفت و آنحضرت در پیش ایستادند و نماز را با مردم بجا آوردند و قرائت را تخفیف دادند
و رفت و چون روز دیگر شد آمد و در همان مکان نشست و آن گروه رفتند و جاریه رومیه را
آوردند که آنحضرت بلغت روم با او سخن میگفت و جاثلیق سخن ایشان را میشنید پس آنحضرت
از آن دختر بلغت روم پرسید که محمد در نزد تو محبوبتر است یا عیسی آن دختر گفت که پیش از این
که محمد را نشناخته بودم عیسی در نزد من محبوبتر بود الحال که محمد را شناختم محمد
محبوبتر است از عیسی و از همه پیغمبران در نزد من جاثلیق از آن دختر پرسید که در دین
محمد داخل شدی و عیسی را دشمن میداری گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم
و باو ایمان دارم اینقدر هست که محمد را دوست تر میدارم پس آنحضرت بجاثلیق فرمود که
تفسیر کن کلام این جاریه و کلام مرا و آنچه را که تو باو گفتی برای حاضران و جاثلیق همه را
تفسیر نمود پس جاثلیق گفت که یا ابن محمد در اینجا مردی هست از اهل سند و نصرانیست و بلغت

سندی سخن میکوید و صاحب حجت و کلامست فرمود که او را حاضر کردانید چون
حاضر شد انجناب با او بلغت سندی مکالمه فرمود و او را از حجتی بحجتی دیگر نقل
نمود تا انکه حاضران شنیدند که میکفت شیطی شیطی شیطله پس آنجناب فرمود
که بیکانکی خدا اقرار کرد بلغت سندی پس با او در باب عیسی و مریم سخن کفت تا انکه
آنمرد بلغت سندی کفت که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و کمربند
خود را کشود و دکر زیر آن بسته زناری ظاهر شد که بر کمر بسته بود پس از انجناب التماس
نمود که انرا بدست مبارک خود قطع نمایند و انحضرت کاردی طلبید و آن زنار را برید
پس بمحمد بن فضل هاشمی فرمود که این سندی را ببر بحمام و او را طاهر کردان و او را و
عیالش را جامه بپوشان و همه را بمدینه ببر و چون انجناب از سخن کفتن با آنقوم فارغ
کردید فرمود که الحال صدق کفتار محمد بن فضل بر شما معلوم کردید در انچه از
من بشما میکفت همکی کفتند بلی بخدا قسم که از این بیشتر ظاهر کردید با ضعف
عقل ما و محمد بن فضل بما خبر داده است اگر تو را بخراسان خواهند برد فرمود
بلی چنین است و مرا با تعظیم و تکریم و تبجیل بخراسان خواهند برد محمد بن فضل
که راوی این حدیث است میکوید که همه حاضران بامامت انحضرت اقرار نمودند و انحضرت
انشب در نزد ما ماند و چون روز دیکر شد انجماعت را وداع نمود و بمن وصیت
فرمود ببعض امور و روانه شد و من در خدمت انحضرت رفتم تا انکه رسید بوسط
قریه پس انجناب از راه بیرون رفت و چهار رکعت نماز کذارد و بمن فرمود که بر کرد
در حفظ خدا پس فرمود که چشم برهم کذار چون چشمها برهم کذاشتم فرمود باز
کن چون باز کردم خود را بر در خانه خود در بصره دیدم و انحضرت را ندیدم و در وقت
موسم حج انمرد سندی را با عیالش بمدینه بردم و از جمله وصیتها که انحضرت در وقت
رفتن از بصره بمن فرمود یکی این بود که برو بکوفه و شیعیان ما را که در انجا میباشند



جمع کن و خبر ده ایشانرا که من نزد ایشان خواهم امد و بگو که مرا امر کرده است که
در خانهٔ حفص ابن عمر بشکر فرود ایم و من بکوفه رفتم و ایشانرا ابقدوم انحضرت خبر
دادم و روز دیگر در نزد نصر بن مزاحم نشسته بود که سلام خادم انحضرترا دیدم
که بر من گذشت دانستم که انجناب بکوفه تشریف اورده است برخواستم و بخانهٔ حفص بن
عمر امدم دیدم که انحضرت در انجاست و سلام کردم پس فرمود که جمع کن انطعامرا که
برای شیعیان مهیا نموده عرض کردم که جمع کردم فرمود الحمد لله علی توفیقک پس
شیعیان جمع شدند و چون از خوردن طعام فارغ گردیدند بمن فرمود که ای محمد ببین
که در کوفه از گروه متعلمان و علما کیست و همه را حاضر ساز و چون همه را حاضر
نمودم بایشان فرمود که من اراده کرده ام که بشما برسانم نصیبی از علم خودم را چنانچه
باهل بصره رسانیدم بدرستیکه حق تعالی مرا عالم گردانیده است بهر کتابیکه فرو فرستاده است
پس رو کرد بجاثلیق که مشهور بود به جدل و بعلم انجیل و فرمود ای جاثلیق تو هیچ
خبر داری از صحیفه که عیسی داشت و از اد کردن خود او بخته بود و در انصحیفه پنج
اسم نوشته بود و اگر عیسی در مغرب بود که میخواست که بمشرق رود و انصحیفه را میگشاد
خدا را بیکی از ان پنج اسم قسم میداد زمین برای او پیچیده میشد و در یک لحظه از مشرق
بمغرب و از مغرب بمشرق میرفت جاثلیق گفت که با انصحیفه علم ندارم اما میدانم که با او پنج اسم
بود که از خدا سوال میکرد بحق انها یا بحق یکی از انها و باو عطا کرده میشد
هر چیز برا که طلب میکرد انحضرت فرمود الله اکبر هرگاه تو با انکه این اسما را با عیسی بود
اقرار داشته باشی میخواهی بصحیفه اقرار داشته باش یا انکار پس فرمود که شاهد باشید
بر گفتارش و بعد از ان فرمود که ایگروه مردمان ایا انصاف داده است اکسیکه چون با خصم
خود محاجه نماید دلیلش ملت و کتاب پیغمبر و شریعت خصم باشد همه حاضران گفتند
بلی پس فرمود که بدانید امام بعد از محمد انکس است که برپا دارد انچه را که محمد برپا میداشت

در وقتیکه امر باو برسد و صلاحیت برای امامت ندارد مگر کسیکه محاجه نماید
با امتحان و دلیلها اگر باید در اما باشد راس الجالوت پرسید که آن دلیلها چیست
فرمود که باید اما عالم باشد بتوریه و انجیل و زبور و قران و محاجه نماید با اهل
توریه بتوریه ایشان و با اهل انجیل بانجیل ایشان و با اهل قرآن بقرآن ایشان
و باید عالم باشد بجمیع لغات و با هر قومی محاجه کند بلغت خودش و با این خصال
باید پرهیزکار و پاکیزه باشد از هر ناخوشی و پاک از هر عیبی باشد و عادل و منصف و حکیم
و رئوف و رحیم و غفور و عطوف و صادق و مشفق و بار و امین و مامون باشد و
وثوق باشد و شکافنده هر چیز باشد پس نصر بن مزاحم برخواست و گفت یا ابن رسول الله
چه میگوئی در باب جعفر بن محمد فرمود چه میتوان گفت در باب امامیکه تمام امت شهادت
میدهند که اعلم اهل زمان خود بود و نصر گفت چه میگوئی در باب موسی بن جعفر فرمود
که او نیز مثل حضرت جعفر بود نصر گفت مردم در امر او در حیرتند فرمود که موسی بن جعفر
در مدت حیات خودش با انباط تکلم مینمود بلغت ایشان و با اهل خراسان تکلم میکرد
بدری و با رومیان برومی و با عجم بزبان ایشان و از همه علمای یهود و نصاری نزد او می آمدند
و با ایشان محاجه میکرد بکتاب ایشان و چون مدت شان بسر آمد و وقت وفاتش رسید یکی
از موالیانش برسالت نزد من آمد و گفت که پدرت میگوید مدتم باخر رسیده و وقت وفاتم رسید و
توئی وصی پدرت بدرستیکه چون وقت وفات رسول خدا رسید علی بن ابیطالب را
طلبید و او را وصی خود گردانید و صحیفه را که در آن اسمای بود که حقتعالی انبیا
و اوصیا را بآن مخصوص گردانیده است باو سپرد پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا
پس جامه بسر آنجناب پوشید و فرمود که زبان خود را بیرون آور و چون بیرون
آورد بخاتم مبارک آنرا مهر کرد پس فرمود که یا علی زبان مرا در دهن بگیر و آنرا
بمک و آنچه از آن بیرون بیاید فرو بر و چون امیر المؤمنین چنان کرد و رسول



خدا باو فرمود که حق تعالی بتو فهمانید هر چه را که بمن فهمانیده بود و ترا
بینا ساخت بآنچه مرا بینا ساخته بود و بتو عطا فرمود هر علمی را که بمن عطا
فرموده بود مگر نبوت را زیرا که پیغمبری بعد از من نخواهد بود و هم چنین است امامی
امامی بعد از امام دیگر و چون حضرت امام موسی وفات یافت من هر دو را باو هر کتابی را
دانستم و ایضاً ابن بابویه و ابن شهر آشوب و صاحب بصائر الدرجات از یاسر خادم
روایت کرده اند که جمعی از غلامان آنحضرت از صقلبی و رومی در خانه بودند و یکجا که
آنحضرت او و از ایشان را میشنید و با یکدیگر بلغت خود میگفتند که همیشه ما در
بلاد خود بودیم در سالی یکدفعه فصد میکردیم و تا باین بلد آمده ایم هیچ فصد نکرده ایم
چون روز دیگر شد آنحضرت فرستاد و فصاد آوردند باو فرمود که فلانرا از فلان
موضع فصد نما و همچنین بمن فرمود که ای یاسر تو فصد مکن و مخالفت آنحضرت
نمودم و فصد کردم دستم ورم کرد و سرخ شد و آنحضرت از من پرسید که ترا
چه میشود من آنچه گذشته بود بعرض رسانید فرمود که آیا من ترا نهی نکرده بودم
از فصد کردن الحال دست را پیش بیاور چون دست را پیش بردم دست مبارک بر
آن مالید و آب دهن خود را بر آن انداخت فرمود که بعد از این در شب غذا مخور
و من وقتی آنرا فراموش کردم و شب غذا خوردم و آن مرض برگشت ایضاً قطب
راوندی از عبد الله بن سره روایت کرده است که روزی حضرت امام رضا بر ما گذشت و ما
در آنکه آنحضرت امام است یا نه با یکدیگر مخاصمه و مجادله مینمودیم پس آنحضرت
بیرون رفت و من و تمیم بن یعقوب سراج در خدمت آنجناب بیرون رفتیم و ما در آنوقت
با امامت او اعتقاد نداشتیم و زیدی بودیم و چون بصحرا رسیدیم یک گله آهوی دیدیم
که بچه با آنها بود پس آنحضرت بآن بچه آهو اشاره فرمود و آن بچه آهو در پیش آن
جناب ایستاد آنحضرت آنرا گرفته دست بر سرش مالید و بیکی از غلامان خود داد آن بچه آهو

کرفته

شروع در اضطراب کرد و میخواست که از دست او رها شود انحضرت بآن
بچه آهو گفت که ما نهمیدیم وان آرام گرفت پس بمن فرمود که ای عبد الله ایمان اوردی
عرض کردم بلی ایسید من تویی حجت خدا بر خلق و من توبه کردم پس باز آهو فرمود
که برو پس آن آهو آمد و خود را بر انحضرت مالید واز چشمهایش آب جاری بود و اواز
میکرد انحضرت فرمود که میدانی چه میگوید عرض کردم که خدا و رسول و فرزند
رسول خدا میدانند فرمود میگوید که چون مرا طلبیدی امیدوار شدم که از گوشت
من چیزی بخوری و الحال که مرا مرخص نمودی امیدم بنا امیدی مبدل شد وایضا در
دعوات راوندی از امام محمد تقی منقولست که یکی از اصحاب آنحضرت بیمار شد و آنجناب
بعیادت او رفت و از و پرسید که چگونه میبایی خود را انمرد گفت که مرگ را ملاقات کرده ام
مرادش بیماری شدت مرضش بود فرمود که چگونه ملاقات کرده انرا عرض کردم که بسیار
شدید و الیم شد فرمود که این مرگ نیست بلکه ملاقات نموده چیزیرا که بعضی از احوال
مرگ را بتو میشناساند و مردم دو گروهند گروهی هستند که از مردن براحت می افتند و گروهی
هستند که از مرگ ایشان دیگران براحت می افتند پس تازه کردان ایمان بخدا و بولایت ما را
تا براحت افتی و آنمرد چنانکرد پس بعرض رسانید که یابن رسول الله گروهی از ملئکه پروردگار
من آمده اند و تحیات و تحف برای من آورده اند و بر تو سلام میکنند و در پیش تو بر پا
ایستاده اند ایشانرا مرخص کن که بنشینند انحضرت فرمود که بنشینید ایگروه ملائکه
پروردگار پس با آنمریض گفت که از ایشان بپرس که آیا مامورند بانکه در حضور من بایستند
مریض که از ایشان پرسید گفتند که اگر تمام ملئکه که خدا انها را خلق کرده است نزد تو حاضر
شوند می ایستند و نمی نشینند تا انکه مرخص شوند و از جانب حقتعالی چنین مامورند پس انمرد
چشمها را بر هم گذاشت و گفت السّلام علیک یابن رسول الله صلی الله علیه این شخص تو که بمثل شده
برای من با اشخاص محمد صلی الله علیه و اماماتی که بعد از انحضرت بودند و این را گفت و وفات نمود



وایضا ابن بابویه از بعض اصحاب روایت کرده است که ابن ابو سعید مکاری بر آنحضرت داخل شد
و گفت که آیا خدا ترا انقدر مرتبه داده است که ادعا کنی آنچه را که پدرت ادعا میکرد آن
حضرت فرمود که ترا چه میشود خدا نور ترا فرو نشاند و فقر را داخل کند در خانه تو
آیا ندانستی که حق سبحانه و تعالی وحی نمود بعمران که پسری باو کرامت خواهد شد پس مریم را
باو عطا فرمود و عیسی را بمریم عطا کرد پس عیسی از مریم بود و مریم از عیسی و عیسی و مریم
یک چیز بودند و من از پدر هستم و پدر از من بود و من یکچیزیم ابن ابو سعید گفت که من
از تو مسئله بپرسم فرمود که گمان ندارم که تو قبول نخواهی کرد و تو از رعیت من نیستی و لیکن
بپرس مسئله خود را گفت که مردی در وقت مردن گفت بندگان قدیم من آزادند در راه خدا
آنحضرت فرمود که حقتعالی میفرماید که حتی عاد کالعرجون القدیم پس هر بنده که شش ماه
در ملک او بوده است آزاد خواهد بود راوی میگوید که انمرد بیرون رفت و فقیر گردید
بنحوی که قوت شب نمییافت تا وقتیکه مرد ایضا بدو سند از ابو الصلت هروی روایت
کرده است که بمامون خبر رسید که آنحضرت در مجلس مینشیند و در علوم سخن میگوید و مردم
فریفته او میشوند پس محمد بن عمرو طوسی را که صاحب مامون بود امیر گردانید و محمد
مردم را از مجلس آنحضرت دور گردانید انجناب را احضار نمود و استخفاف رسانید آن
حضرت غضبناک از نزد او بیرون آمد و لبهایش حرکت میکرد و بحق مصطفی و مرتضی
و سیدة النساء که فرود خواهم آورد بحول الله تعالی که بدعایی که براو کنم چراکه سبب شود
که سکان این محل او را بدر رانند و باو و خاصه و عامه او استخفاف رسانند پس بمنزل خود
آمد و آب وضو طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد و در رکعت دوم در قنوت
دعای طولانی کرد در عیون اخبار الرضا مذکور است خواند و در آخر قنوت گفت
خداوندا انتقام بکش برای من از آنکسی که بر من ظلم کرد و بمن استخفاف رسانید و شیعیان مرا
از درگاه من دور کرد و بچشان باو تلخی مذلت و خواری را چنانکه او بمن چشانید و او را

رانده شده مردم مأمون فرومایه بخش کردان ابو الصلت میکوید که هنوز دعای
آنسرور تمام نشده بود که زلزله در شهر افتاد و آوازها و فریاد بلند شد
وگرد و غبار مرتفع گردید و من در مکان خود بودم که آنسرور فرمود
که ای ابو الصلت برخیز و ببام بالا رو و خواهی دید زن فاحشه پیر که جامههای
بسیار کهنه و چرکین پوشیده و اشرار را بهیجان می آورد و اهل این ولایت آن زنرا
سمانه میکویند بجهت کودنی و بی عفتی و آن زن پاره از نی بجای علم بر دوش نهاده و جامه
سرخی بر سر آن بسته و آن زن لشکریان و مردم فرومایه دغل را بجانب قصر مأمون
و منازل بزرگان لشکر او میکشد پس من ببالا رفتم و ندیدم مگر بغوغا که بعصا
کنده میشد و سرهای را که بعصا شکسته میشد و مأمون را دیدم که زره پوشیده بود
و از قصر شاهجان بیرون آمده و میخواست بگریزد و شاگرد حجامی از بام خشتی بزرگ بر سر
او زد که خود از سرش افتاد و پوست سرش شکافته شد و مرد دیگر مأمون را شناخت فریاد
کرد که وای بر تو این امیر المؤمنین است و شنیدم که سمانه با نامرد گفت که ساکت شو امروز روز تمیز
و محاباه نیست و روزی نیست که ملاحظه مرتبه و منزلت مردم شود و اگر این امیر المؤمنین بود
فجار را بر فروج ابکار مسلط نمیکرد و مأمون و لشکریان او را با مذلت و خواری
شدید براندند و این شهر آشوب بهمین جهت زانیه گردیده و در آخر آن فرموده که
اموال مأمون را غارت نمودند مأمون چهل نفر از غلامان خود را بدار آویخت و رئیس
مردود را خواه او را تسلی داد و امر نمود که دیوار خانه او را بلند کنند و میدانست اگر این
امر جزا استخفافی که بآنسرور رسیده نیست و آمد و بر آنجناب داخل شد و او را قسم داد که برای
تعظیم او برنخیزد و در پیش روی او نشست و گفت که هنوز نفس من آرام و رضا بهم نرسانیده
از کشتن این چهل نفر و آنچه تو امر فرمائی چنان کنم آنسرور فرمود که از خدا بترس در باره
امت محمد مصطفی و در باب این امر که ترا بر آن توانا نموده و بآن اختصاص بخشیده بدرستیکه



۱۰۰۷

تو امود مسلمانان را ضایع کردانیدی و امر را بدیگری گذاشتی و ایضا شیخ کلینی از
یسع ابن حمزه روایت کرده است که گفت در خدمت انحضرت بودم و جمع کثیری آمده بودند
که از مسائل حلال و حرام سؤال مینمودند ناگاه مردی بلند قامتی گندم گونی داخل شد
و گفت السلام علیک یا بن رسول الله من مردی از دوستان تو و دوستان آبا و اجداد
توام و بحج آمده ام و نفقه من تمام شده است بنحوی که آنچه مرا بمنزل برساند ندارم
پس اگر تواند شد که مرا اعانت فرمائی بقدری که مرا بشهر خودم برساند بر خود بندگی لازم
میکردانم که چون بشهر خود رسیدم بهمان قدری برای تو تصدق نمایم انحضرت فرمود بنشین
خدا ترا رحمت کند و متوجه مردم شد و جواب مسائل ایشان را میفرمود و چون آنگروه متفرق
شدند کسی بغیر از من و سلیمان جعفری و خیثمه باقی نماند فرمود که مرا اذن میدهید که داخل
شوم سلیمان عرض کرد خدا مطلب ترا میسر گرداند پس انحضرت برخواست و داخل حجره
شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و در را بست و دست را از بالای در بیرون کرد
فرمود که کجا است آن مرد خراسانی آن مرد گفت در اینجا حاضرم فرمود بگیر این دویست
اشرفی را زاد و نفقه راه خود صرف کن و عوض از برای من تصدق مکن و الحال بیرون
رو که من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی و چون آن مرد بیرون رفت آنحضرت بیرون آمد سلیمان
عرض کرد که بآن مرد احسان نمودی و ترحم فرمودی سبب چه بود که رو از او پوشانیدی
فرمود که میترسیدم که مذلت سؤال را در صورت او به بینم بجهة آنکه حاجت او را
روا کردم آیا حدیث رسول خدا را نشنیده که فرموده است که هر که حسنه را بپوشاند ثواب
هفتاد حج باو داده میشود و هر که سیئه را فاش کند مخذول میگردد و هر که سیئه را
پنهان بدارد آمرزیده میشود پس شعری خواند باین مضمون که هر گاه نزد او رفتم
برای طلب حاجتی چون باهل خود برگشتم آبرویم بجا بود ایضا ابن بابویه از موسی
ابن نصر رازی روایت کرده است که روزی شخصی بانحضرت گفت که پدران تو اشرف از تمام اهل ز

بودند فرمود که تقوی ایشانرا شرف داده بود و طاعت خدا ایشانرا صاحب
حظ ساخته بود مرد دیگر بآنحضرت گفت که بخدا قسم که تو از همه مردمان بهتری
فرمود که قسم مخور بهتر کسیکه تقوایش بیشتر و خدا را فرمانبردارتر است از من بهترست قسم بخدا
قسم که آیه جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم نسخ
نشده است ایضا از ابرهیم بن عباس روایت کرده است که گفت دیدم آنحضرت را که بغلامی
سیاه اشارت نمود و فرمود که قسم میخورم بعتق و هر وقت بعتق قسم خورده ام یک
بنده آزاد کرده ام و جمیع بندگان من آزاد باشند اگر خود را از این غلام بهتر دانم
بسبب قرابت رسول خدا مگر آنکه مرا عمل صالحی باشد که بسبب آن عمل از او بهتر باشم
ایضا ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت داخل حمام شد و مردی در حمام
بود که آنحضرت را نمیشناخت و بآنحضرت گفت که بیا و مرا مالندگی کن آنحضرت بمالیدن
او مشغول شد پس مردم آنجناب را بآنمرد شناسانیدند و آنمرد شروع در عذر
خواهی کرد و آنحضرت او را دلداری میداد و میمالید و ایضا ابن شهرآشوب از موسی
ابن سیار روایت کرده است که گفت در خدمت آنحضرت بودم در وقتیکه بطوس وارد میشد
و چون نزدیک باغهای طوس رسیدیم آواز شیونی شنیدم و از عقب آن آواز رفتم دیدم
جنازه می آوردند و چون نظرم بر آنجنازه افتاد دیدم که آنجناب پیاده شد و آمد
نزد آنجنازه و آنرا گرفت و چنان گرفته بود که شبیه بود بآنکه بزغاله بمادرش چسبیده
پس بمن فرمود که ای موسی بن سیار هر که مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان ما را از گناهان
بیرون میاید مثل آنکه از مادر متولد شده باشد و هیچ گناه بر او نباشد و چون آن
جنازه را آورده در کنار قبر گذاشتند دیدم که آنحضرت می آمد و مرده را گشودند و
آمد و دست مبارک را بر سینه آن میت گذاشت و فرمود یا فلان بن فلان بشارت باد ترا
بهشت و بعد از آن هیچ ترسی برای تو نخواهد بود من گفتم فدای تو شوم این مرد را میشناسی

١٤٠٣ و هرگز پیش از این بابن زمین نرسیده بودی فرمود که ای مومن شیعیان آیا نمیدانی که در هر
صبح و پسین اعمال شیعیان ما بر گروه ائمه عرض میشود پس اگر تقصیری در عمل
ایشان میبینیم از خدا میخواهیم که از آن عفو نماید و اگر زیادتی در عمل ایشان
میبینیم از خدا سؤال میکنیم که ایشان را بر آن عمل جزای خیر و نیکو کرامت فرماید
و ایضا صاحب کشف الغمه از کتاب تاریخ نیشابور نقل نموده است که چون آنحضرت
از نیشابور روانه میشد در مهدی بود و آن مهد بر استری اشهب بار بود و تمام یراق
آن نقره خالص بود و چون ببازار رسید دو امام حافظ احادیث نبویه که یکی ابو زرعه
و دیگری محمد بن اسلم طوسی بودند گفتند که ایها السید و ابن السادة و ایها الامام
و ابن الائمه ایها السلالة الطاهرة الرضیة ایها الخلاصة الزکیة النبویة ترا
قسم میدهیم بحق پدران طاهرین و اسلاف مکرمین خود که روی مبارک را بما بنما و حدیثی
از پدرانت از جدت برای ما روایت کن که آن یادگاری باشد از تو در نزد ما پس آنحضرت امر نمود
که استر را نگاه دارند و پوشش هودج را بالا اندازند و دیدهای مسلمانان را بطلعت مبارک
خود روشن گردانید و دو گیسو داشت مانند دو گیسوی رسول الله و مردم در عقب سر
یکدیگر ایستاده بودند و بعضی میگریستند و بعضی فریاد میکردند و بعضی جامهای خود
میدریدند و بعضی بر خاک میغلطیدند و بعضی بند و رکاب استر را میبوسیدند و بعضی
گردنها را بلند کرده صورت خود بپوشش هودج میمالیدند و این احوال بطول انجامید
تا بوقت نصف النهار و اشکها مانند نهر جاری بود و آوازها ساکن گردید و ائمه و
قضاة فریاد کردند که ای گروه مسلمانان بشنوید و ضبط کنید و برسول خدا آزار
مرسانید در باره عترتش پس آنحضرت حدیث را ذکر نمود و بیست و چهار هزار قلمدان
برای نوشتن آن حاضر شد سوای دوات و قلم و طلب کننده حدیث ابو زرعه بود و محمد
بن اسلم طوسی پس آنحضرت فرمود که حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن

محمد الصادق

۱۴۰۴ محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن
الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی الشهید ارض کربلا قال حدثنی
ابی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهید ارض الکوفه قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد
رسول الله و انحضرت فرمود که خبر داد مرا جبرئیل که گفت از رب العزة سبحانه و تعالی
شنیدم که میفرمود کلمهٔ لا اله الا الله حصار منست و هرکه اینرا بگوید در حصار من
داخل شد و از عذاب من ایمن است صدق الله سبحانه و تعالی و صدق جبرئیل و صدق رسوله
و الائمه و ابن بابویه مضمون اینحدیث را بچند سند دیگر روایت کرده است و یکی از آنها مذکور است
که بعد از آنکه فرمود که هرکه داخل در حصار من شد از عذاب من ایمن است و راحلهٔ انحضرت
روانه کردند و چند قدم رفت و آواز کرد که بشرطها و شروطها و انا من شروطها
و ایضا ابن بابویه حدیثی مذکور است و مشتملست بر معانی دقیقه و مسائل مشکله از ریان بن
شبیب که خال معتصم و برادر زادهٔ او بود روایت کرده است که چون مامون اراده کرد که
از مردم بیعت بگیرد برای خودش بامارت مؤمنان و برای علی بن موسی الرضا بولایت عهد و
برای فضل بن سهل بوزارت امر نمود که سه کرسی گذاشتند و آن سه کس بران کرسیها
نشستند و مردم را اذن داد که داخل شوند و مردم داخل میشدند و بیعت میکردند
باین نحو که دست راست خود را بر دست راست آن سه نفر میگذاشتند بنحویکه دست
خود را بلند میداشتند و انگشت کوچک ایشان اول ببزرگ آن سه نفر وارد می
شد و بیرون میرفتند و در آخر مردم جوانی از انصار امد و بیعت کرد و دست خود را
زیر دست ایشان آورد بنحویکه انگشت بزرگ او اول بانگشت کوچک ایشان رسید پس
انحضرت تبسم نمود و فرمود که تمام اینمردم بفسخ بیعت بیعت کردند مگر این جوان که او بعقد
بیعت بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت کدامست و فسخ انست و کیفیت هر یک دو را
بیان فرمود مامون امر نمود که مردم برگردند و بار دیگر بیعت کنند بهمان قسمیکه آنحضرت

نموده

۱۴۰۵

فرموده بود مردم گفتند که چگونه مستحق امامت میتواند بود کسیکه عقد
بیعتترا نمیدانند و کسیکه او را میدانند سزاوار تر است بامامت و همین باعث شد که
مامون ملعون زهر با نحضرت خورانید و در کتاب تحفة المجالس از کتاب اربعین نقل
نموده است که در وقت توجه حضرت امام رضا از مدینه بجانب خراسان عبور آنسرور بشهر
بغداد واقع شد و در انجا مرد حمامی بود که از جمله محبان و شیعیان با اخلاص آنحضرت
بود و بارها از بغداد بمدینه طیبه بزیارت آنحضرت رفته بود و چون شنید که آنحضرت
به بغداد توجه نموده باستقبال انحضرت بیرون آمد و در سه فرسخی بغداد بشرف
ملازمت انحضرت مشرف گردید و او را بخانه خود فرود آورد و بعضی از شیعیان و محبان
آنحضرت که در آن دیار بودند بخدمت آنحضرت رسیده چند روز انحضرت را به
تکلیف تمام در بغداد نگاه داشتند روزی حضرت با مرد حمامی که اسمش رجب بود فرمود
گرم کن و حوضها را پر آب کن تا امشب بحمام تو در آیم رجب تا کمال سعی و اهتمام نموده
و حمام را باصفا و مزین نمود اتفاقا در همسایگی آن حمامی مردی بود که بمرض برص مبتلا
شده و تمام اعضای او سفید شده بود و گند عظیم از او می آمد چون شنید که حمام را بجهه
حضرت امام رضا گرم نموده اند از منزل خود بیرون آمد و بنزد گلخن تاب آمده پنجاه درم
باو داده و گفت مرا بگوشه پنهان نما شاید که چون حضرت بحمام تشریف آورد بمن نظری
فرماید و مرا شفا حاصل آید گلخن تاب بطمع آن مبلغ او را بحمام برد و در گوشه پنهان
نمود و چون نصف شب شد چراغها روشن کردند و حوضها را پر آب کردند و عنبر
و سایر بوهای خوش در حمام سوختند بعد از آن انحضرت بحمام تشریف آوردند و در
گوشه نزول اجلال ارزانی فرمودند که ناگاه آنمردی که برص داشت بیرون آمد و در برابر
انحضرت ایستاد و عرض نمود یا فرزند امیر المؤمنین تو منبع معجزات و کراماتی استدعا
آنکه نظری بحال من کنی چون حمامی آنمرد را در حمام دید بسیار خجل و منفعل شد خواست که او را

برند حضرت از کمال حسن خلق رجب را منع فرمود که هیچ با او مگوی پس
حضرت از کمال کرم و بزرگی برخواست و کاسهٔ آبی از حوض حمام برداشت و سورهٔ
فاتحة الکتاب بران خواند و بان آب دمید و بر سر ان مبروص ریخت در حال باعجاز
و ببرکت انحضرت انمرض برص بالمره از او زایل شد بمثابهٔ که پنداشتی هرگز انمرض باو
نبوده و بدن او سرخ و سفید شده و بصورت خوشی معاودت نمود پس حضرت
برجب امر فرمودند که این مرد را بیرون ببر و از سرکار ما یکدست رخت پاکیزه بگیر و
در وی بپوشان و او را در سر حمام بنشان تا ما از حمام بیرون آییم رجب فرموده حضرت
عمل نمود و چون انحضرت از حمام بیرون تشریف آوردند انمرد در دست و پای انحضرت افتاد
و چون اقربا و خویشان انمرد از اینواقعه خبردار شدند زیاده از پانصد نفر زن و
مرد شیعهٔ با اخلاص آنسرور عالمیان شدند و ایضاً درانکتاب از کتاب مزبور روایت
نموده در وقتیکه مامون سرور اولیا علی بن موسی الرضا را از مدینه بسمت خراسان طلب
نموده دران سفر سیصد نفر از اقربا و اصحاب انسرور در ملازمت او متوجه خراسان
شدند و گذر ایشان را بمنزلی رسیدند و درانمنزل کوهی دیدند که در ان غاری بود و زاهدی
در آنغار مشغول عبادت خدا بود چون آن زاهد خبر آمدن انحضرت را شنید بخدمت
انحضرت آمد و زبان بمدح و ثنای آن قبلهٔ عالم کشود و گفت یا امام معصوم چند بن است
که آرزوی خدمت شما را دارم و تخم محبت شما در مزرعهٔ دل میکارم و پیوسته بذکر محامد آبا و
اجداد شما مشغولم و از مکارم شما توقع ان دارم که قدم رنجه فرموده مسکن
این فقیر را بنور قدوم خود منور سازید حضرت از او قبول فرموده باتفاق اصحاب همراه زاهد
روان شدند تا بدر غار زاهد رسیدند حضرت با آن سیصد نفر بسم الله الرحمن الرحیم
گفتند و باندرون غار داخل شدند و نشستند و حال آنکه آن غار زیاده از چهار
پنج نفر نمیگنجید زاهد چون آن جماعت را در آنغار نشسته دید تعجب نموده در قدم



انحضرت افتاد و بوسه بر پای مبارک آنحضرت میداد و از جهت علم تدارک او عدم
ما یحتاج درویش بسیار شرمسار بود حضرت از نور باطن دانست که خجالت درویش
از چه راه است فرمود ای درویش هر چه داری حاضر کن در خانه هر چه باشد با او مهمان
هر که باشد زاهد رفت و سه قرص نان و کوزهٔ از عسل آورد و در پیش روی
انحضرت گذاشت و عذر خواه نمود و حضرت ردای مبارک خود را بر آن انداخت و لب
بجنبانید و بعد از دست بزیر ردا برد و پاره از نان و عسل بیرون می آورد
و بزاهد میداد که پیش اصحاب گذارد و درویش انجه بتفقد می‌رسانید تا آنکه نان و
عسل بمجموع سیصد نفر قسمت رسید بعد از آن زاهد نگاه کرد دید که کوزهٔ
عسل و سه قرص نان در حال خود باقیست و هیچ از آن کم نشده خود را در پیش انحضرت
بر خاک انداخت و روی بر پای مبارک انحضرت میمالید و میگفت لعنت بر کسی باد که در
امامت تو شک داشته باشد و ایضا در آن کتاب از کتاب ابو زرعه روایت نموده که در وقتیکه
حضرت امام رضا بخراسان تشریف ارزانی داشت از امید آباد بشهر نیشابور رسید و از آنجا که گذشت بچشمهٔ آبی
فرود آمد و در آن موضع سنگی بود حضرت بر آن سنگ ایستاد و بنماز مشغول گردید
و نقش قدم مبارکش بر آن سنگ مانده و الحال آن سنگرا بریده اند و بدیوار نصب نموده اند
و مشهد ساخته اند و استار بر آن قرار داده اند و آن موضع بقدمگاه مشهور است و باغهای
بسیار در آن موضع بود حضرت باغبان آن محل را طلبید و فرمود ما را میل بانگور شده
برو و بجهت ما انگور بیاور باغبان گفت انگور از کجا بیارم که فصل زمستانست و از شدت
سرما درختهای انگور را در خاک کرده ایم که مبادا از آسیب سرما ضایع بود حضرت
فرمود تو داخل شو و قدرت حق تعالی را مشاهده کن باغبان چون بباغ در آمد و بقدرت
حق تعالی و معجزه حضرت علی بن موسی الرضا هر درخت میوه که در باغ بود از انگور و غیره همه را
پربار دیده و همه را در غایت شادابی و رسیده مشاهده نمود بسیار متحیر شد که در این


فصل اینعمت و میوه ها از کجا اینید و با خود میکفت که این باغ از من نخواهد
بود یا من در خوابم میبینم و چون باغبان از محبان ال مروان بود و از هدایت
و توفیق بیخبر بود و دیک حرص بلیدش بجوش امد و بخاطر کذرانید که این
کرامات پسر ابو تراب است صلاح آنست که برو و دروغ بکویم که در این باغ انکور نیست
شاید که این نعمتها برای من باقی بماند پس باغبان ملعون با دست خالی از باغ بیرون
امد و امام رضا فرمود که چرا برای ما انکور نیاوردی از روی سیاست بخبث و تمرد و دلعین
کفت در این باغ انکور نیست حضرت دانست که او دروغ میکوید در غضب شد و کفت
الهی باغ و باغبان هر دو بسوزد این بکفت و از انموضع کوچ فرمود و روانه شد و آن
ملعون با خود کفت که اکرچه دروغ کفتم به پسر ابو طالب اما نعمت عظیم بدست دارم
پس شادی کنان متوجه باغ شد و چون داخل باغ شد ناکاه ابری پیدا کردید و رعد
و برق در آسمان پیدا شد و هوا بیکبار متغیر کردید و او آوازی سهمناک از آسمان برآمد
و از هوا آتشی پیدا شد و در باغ افتاد و در یک لحظه آن ملعون را با انچه در باغ بود
بسوخت وایضا در انکتاب از کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین از عبد الله
سمره روایت میکند که روزی حضرت امام رضا بر ما بکذشت و من و تمیم بن یعقوب با یکدیکر
خصم و مخالف انحضرت بودیم پس علی بن موسی الرضا بجانب صحرا روانه شد و ما نیز
از عقب اوی روی بصحرا نهادیم و سخنان بی ادبانه نسبت بانحضرت بنیاد کردیم و در
اثنای اینحال اهوی چند دیدیم که در صحرا میچریدند دیدم که انحضرت باهو
بره اشاره کرد و از انجانب خود طلبید اهو بره بجانب انحضرت روان
میرفت و حضرت دست مبارک بر سر ان آهو بره میمالید و بغلام خود سپرد
اهو بره بجهت جدا کردن او را از چراکاه و مادر و پدر خود اضطراب داشت
پس انحضرت نزدیک خود طلبید و دست بر سر او کشید و چیزی کفت که نفهمیدم ان اهو

ساکن گردید و ترک اضطراب نمود بعد از آن نظری آنحضرت بجانب من کرد
و گفت یا عبد الله دانستی که ما اهل بیت رسالتیم وحوش و طیور و جمیع موجودات
امر ما را انقیاد کنند گفتم بلی ای سید و مولای من تو حجتی بر خلق خدا و من توبه کردم
از آنچه گفتم و میکردم پس آنحضرت بغلام خود جهة آزاد کردن آن آهو اشارت
فرمود غلام آن آهو را رها نمود و آهو بجانب صحرا رمید و دوید و قطرات اشک از
گوشهای چشمش بر زمین میچکید باز آنحضرت دست مبارک را از روی شفقت بر سر آن آهو میکشید
و آن آهو بجانب صحرا روان گردید حضرت فرمودند یا عبد الله میدانی که این آهو چه گفت
عرض نمودم که خدا و رسول و فرزند رسول خدا داناترند فرمود آن آهو میگوید
مرا طلبیدی و من بامید آن آمدم که شاید چیزی از گوشت من غذای تو شود پس ناامید
مرا رها نمودی من او را خاطر جمع کردم تا بچراگاه خود معاودت نمود در کتاب عیون از
احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی روایت نموده که میگوید قرائت نمودم مکتوبی را
که حضرت امام رضا با امام محمد تقی نوشته بودند که یا ابا جعفر بمن چنین رسید
که غلامان تو وقتیکه اراده بیرون آمدن از منزل خود داری ترا سوار مینمایند از
در کوچک منزلت بیرون میرسانند و این بجهة بخیلیست که ایشان دارند میخواهند که خیر تو
باحدی نرسد ایفرزند قسم میدهم ترا بآن حقیکه من بر تو دارم باید که خروج و دخول
در منزل خود از در بزرگ باشد و هرگاه سوار میشوی باید اشرفی و ریال با خود برداری
و هیچکس از تو سؤال نکند که از او محروم گردد و از اعمامت هرگاه از تو سؤال نمایند
کمتر از پنجاه اشرفی بایشان نده و زیاده از این هرچه بایشان دهی اختیار داری و از عمهای
هرگاه از تو سؤال نمایند کمتر از بیست و پنج اشرفی بایشان نده و هرچه بیشتر دهی اختیار
داری ایفرزند اراده دارم که خداوند ترا باین شیوه مرضیه بلند مرتبه نماید فانفق و لا
تخش من ذی العرش اقتارا و ایضا در کتاب تحفة المجالس از عمار بن یزید روایت کرده

که خدمت امام رضا بود و بمکه میرفتم در اثنای راه غلام مرا بیماری عارض شد
و از من انگور خواست گفتم در این بیابان انگور از کجا بیاورم که در آن حین حضرت
امام رضا کس پیش من فرستاد که غلامت آرزوی انگور کرده بمقابل خود نگاه کن
چون نگاه کردم باغی دیدم در غایت خرمی و طراوت دیدم که در آن باغ انواع درختان انار
و انگور و انجیر بسیار بود من برخواستم و بآن باغ رفتم و انگور و انار بسیاری چیدم
و پیش غلام آوردم و توشه راه نیز از آن گرفتم و چون ببغداد آمدم و اینحکایت را با لیث
سعد الجوهری بیان کردم ایشان بخدمت حضرت امام رضا آمدند و آنچه از من شنیده
بودند بجهت آنحضرت نقل نمودند حضرت با ایشان فرمود آن باغ از شما دور نیست ببینید
چون نگاه کردند باغی مانند باغهای بهشت عنبر سرشت مشاهده نمودند که انواع میوه‌ها
در آن باغ موجود بود گفتند ما شهادت میدهیم که تو فرزند رسول خدائی و
بهترین خلق خدائی بعد از پدر و جد خود و ایضاً در آن کتاب از چند کتب نقل نموده که
نوفلی روایت میکند که وقتی حضرت امام رضا از مامون اجازت خواست که دوا خورده
و بچشمه ابو کرم میرود باید که مرا هفت روز معذور دارید و رسول تو پیش من آمد و شد
نکند مامون آنروز را اجازت داده آنروز دین و دنیا بسر چشمه رفت و در آنجا خیمه زد
مامون روز میشمرد تا آنکه روز هفتم رسید پس با خدم و حشم سوار شد و
بقصد دیدن آنحضرت بآن سرچشمه توجه نمود و چون بآن موضع رسید از اسب
فرود آمد و بخیمه آنحضرت داخل شد و شرف ملاقات حضرت را در آنجا ادراک
نمود بعد از مراسم تعظیم و تکریم و اظهار آشنائی باتفاق آنروز سوار شد
بمحل خود مراجعت نمودند و بعد از اندک زمانی نامه از عامل مدینه رسید که حضرت
امام رضا در فلان روز بمدینه تشریف آوردند و از آنجا شب بمکه توجه فرمودند
و بعد از چند روز دیگر نامه از عامل مکه رسید که حضرت امام رضا



بمکه

بمکه میباشد مأمون چون نامه هارا دید تعجب بسیاری نمود برخواست وبخدمت
حضرت امام رضا عم آمد وگفت که ازمن درخواست که هفت روز تورا معاف دارم که دوا
میخوردی با کرم رو دو با این شهرها بمکه ومدینه رفتی خضعتا تورا علم عظیم عطا
فرموده من برادر و پسر عم تو ام چه شود که از آن علم حقی بمن امور(ی) تا از آن منتفع
شوم حضرت امام رضا فرمودند اگر من خضر بودی بر آنچه تو میگویی قادر نبودی
فکیف که یکی از رعایای تو میباشم مأمون ملعون بخندید وگفت بخدا قسم که با این اماکن
رفتی ورجوع نمودی و تو حجت خدایی و ولی این امت وایضا درانکتاب از کشف الغمه روایت
نموده که محمد بن داود روایت نموده که من وبرادرم در خدمت امام رضا عم بودیم که خبر
آوردند که عمش محمد بن جعفر در حال نزع است وذقن او را بسته اند پس در خدمت
آنسرور بدیدن او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق وفرزند محمد در بالین او نشسته بودند
ومیگریستند آنحضرت لحظه نشستند وتبسمی نمودند چون وقت تمام شد خود برخواستند یاران از گفتند
شماتت کردند بمردن عمش وخوشحال شد من بخدمتش آمده گفتم فدای تو شوم تبسم تورا
حمل بر شماتت نمودند فرمودند که غلط فهمیدند تعجب وتبسم من از آن بود که اسحق برآن میگریست
وحال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد کرد پس بعد از ساعتی
محمد عرق نمود خوب شد ومدتها زنده بود واسحق مدتی پیش از محمد چنانچه آنسرور فرموده
بودند از دنیا رحلت نمود وایضا درانکتاب از علی بن ابرهیم از پدرش نقل نموده
که او گفت از آن جماعتی که در ایامی که در خدمت حضرت امام رضا بودند شنیدم که ایشان میگفتند
که وقتی در ملازمت آنحضرت بحج میرفتیم بکوهی رسیدیم فارغ نام که در طرف راست آنحضرت واقع
بود حضرت نگاهی بآنکوه کرده فرمود یا فارغ هادمک اربا اربا یعنی ای کوه آنکه
ترا بکند پاره پاره خواهد شد وما نفهمیدیم که مطلب آنحضرت از این سخن چه بود تا
وقتیکه هارون بمکه میرفت ودر آن موضع منزل ساخت یحیی برمکی بر بالای آن کوه
رفت وحکم کرد تا آنرا کندند وچون بعراق رسید بحکم هارون پاره پاره اش ساختند

درانوقت معنی کلام انسرور بر ما ظاهر شد و ایضاً درانکتاب از احمد
بن محمد بن ابی نصر بزنطی روایت نموده که من در امامت حضرت امام رضا ع در شک
بودم و عریضه نوشتم و رخصت رسیدن بخدمت انسرور را طلبیدم و با خود
چنین قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قران را که در معنی
آن درمانده بودم و هیچ حل آن نمیشد از و او بپرسم مکتوبی از انحضرت بمن رسید
که درینوقت موکلان بر من گماشته اند و رسیدن تو بخدمت ما مشکلست و این
موقوف بوقتیست و اما ان سه آیه را که میخواهی بپرسی حلش اینست و حل هر سه را چنانچه خاطر
خواه من بود نوشته بودند پس اشکال از خواطر من محو شد و دانستم که انحضرت حجت
خدا است بر خلق و ایضاً درانکتاب از کشف الغمه از حسن بن الوشا روایت میکند
که چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی الرضا ع امد و گفت از ان
مرکبی اورده برای ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که مرکب ندارم
خادم رفت و باز امد و گفت البته هست پیدا کن من برخواستم و با غلامان دیگر تفحص
بسیار کردیم و نیافتیم پس بخادم گفتم مرا بیاد نیست که مرکبی داشته ام و در میان
اسبابهای من نیست خادم رفت و بعد از زمانی برگشت و گفت صندوقچه هست که در میان اسبابت
چون تفحص در بست نمودم چنان بود که آنسرور فرموده بود خود آن مرکب را برداشته
بخدمت انحضرت رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد
بامامت انسرور نمودم و باین سبب هدایت یافتم و از انجمله درانکتاب از حسن بن علی
الوشا روایت نموده که روزی در مرو بودم مردی واقفی با من همراه شد گفتم ای واقفی
از خدا بترس و ترک زیادتی خود مکن و از کمراهی و ضلالت خود را خلاص نما من نیز
مثل تو بودم حق سبحانه و تعالی دل مرا بمحبت اهلبیت رسول خود منور گردانید روزی
چهارشنبه و پنجشنبه نیت روزه کن و دو رکعت نماز بگذار و بخواب رو تا حق تعالی

تو را هدایت کند و آنچه مقصود تو است بهترین صورتی حاصل کرد حسن بن علی
گوید بعد از نصیحت آن مرد واقفی بخانه خود رفتم و پیش از رفتن بخانه کتابت علی
بن موسی الرضا رسیده بود و در آن نوشته بود آنچه من آن واقفی را نصیحت نموده
بودم و در آن نامه مرا امر فرموده بود که یکبار دیگر آن واقفی را نصیحت کنم بروزه
داشتن و غسل و نماز کردن پس بار دیگر پیش آن واقفی رفتم و با او گفتم آنچه ترا
نصیحت نمودم بجای آور و شکر کن که حق تعالی ترا هدایت میکند و در این باب اگر میخواهی
تا صد بار استخاره کن من بسیار امیدوار گشته ام باینکه حق سبحانه و تعالی ترا
نورانی خواهد گردانید زیرا که مکتوب حضرت امام رضا در همان وقت که ترا نصیحت
کردم بمن رسید و در آن مکتوب مرا امر نموده بود که آن واقفی را نصیحت نما و آنچه
آنحضرت نوشته بود بهمان ترتیب من بتو گفتم و تاکید بسیار نمودم آن واقفی آنچه
با تو گفتم عمل نما بعد از آن سحر روز شنبه آن واقفی بنزد من آمد و گفت گواهی
میدهم پیش خدا و رسول خدا که حضرت علی بن موسی الرضا امام مفترض الطاعه است
و حجت خدا است بر کافه عالمیان با او گفتم که مرا خبر ده که این هدایت را از کجا یافتی
گفت امشب حضرت امام رضا را در خواب دیدم که بمن فرمود ای ابرهیم بخدا قسم که
ترا بدین حق داخل میسازند و ترا راست است البته خواهی یافت و الحال ثابت شد
بر من یقین که بسبب آن بحق پیوستم که مذهب اهل بیت رسالت است و اعتقاد من در این مذهب
ثابت و واضح شد و از جمله مخلصان و شیعیان ایشان گردید و ایضا در انکتاب
از بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین از فضل بن یونس روایت میکند که وقتی عازم
سفر حج بودم و تهیه اسباب سفر حج و تجهیز زاد و راحله نمودم و بعد از طی مراحل بمدینه
رسیدم و بسیاری از خیل و حشم هارون الرشید را در آنمکان دیدم و دانستم که هارون
اراده حج دارد بمنزلی فرود آمدم و جمعی از دوستان رسول خدا با من در آن منزل نزول

اده بود

کرده بودند طعام حاضر ساختیم هنوز حضرت دست بطعام دراز نکرده بودند که
غلام من درآمد و گفت شخصی که کنیتش ابو الحسن است در بیرون در ایستاده و اذن دخول
مجلس ترا میطلبد گفتم آنکسی که من طالب اویم اگر باشد تورا آزاد مینمایم و از
روی اضطراب بیرون رفتم دیدم که حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع ایستاده
گفتم یا ابن رسول الله ص نزول اجلال ارزانی فرمایید و منزل ما را بنور قدوم خود
منور فرمایید حضرت فرود آمد و با ما بر سر سفره نشست و بعد از صرف طعام گفت ای فضل
خلیفه امروز بحسین بن زید ده هزار دینار عطا فرمود و آن مبلغ را بتو حواله
نموده و حسین بن زید از من توقع نمود که مبلغ معهود را از تو باو برسانم ای فضل گو
من عرض کردم یا ابن رسول الله ص بخدا سوگند که از محاسبه خلیفه نزد من از قلیل و کثیر
چیزی باقی نمانده اما هر چه شما بفرمایید ما مطیع و منقادیم آنحضرت فرمود یا فضل تو مبلغ را
بحسین تسلیم نما که قبل از آنکه من بمنزل خود برسم آن مبلغ بتو واصل خواهد شد و آن
زمان بر سیاکه حسین بن زید نزد آمده و مطالبه نموده کرده که من حسب الامر امام
رضا مبلغ معهود را بحسین دادم و بخدا قسم که پیش از آنکه بمنزل خود برسم آن مبلغ
بمن رسید و از آنجمله در آنکتاب از محمد بن ابی نصر بزنطی روایت نموده که روزی بنجا
از من پرسید که امام بعد از امام تو و من چون از حضرت امام رضا چیزی در اینباب نشنیده
بودم که جواب داده گفتم تا از او نپرسم جواب نگویم پس بخدمت آنحضرت مشرف شدم و سؤال نجاشی را
عرض نمودم فرمود که امام بعد از این پسر منست و بعد از آن گفت هرگز کسی جرأت میکند
که بگوید پسر من خلیفه اوست و او را پسر نباشد امام محمد تقی هنوز متولد نشده بود و بعد از آن
متولد شد و در جای دیگر وارد شده که ابو اسمعیل سندی میگوید که در بلده سند بودم که شنیدم
در عرب کسی هست که حجت خداوند است بر روی زمین پس بطلب او از سند بیرون شدم و در
تفحص حجت خدا برآمدم تا اینکه جناب امام رضا را بمن نشان دادند پس توجه بآنحضرت



نموده وارد مجلس آنسرور شدم در حالیکه عالم بلغت عرب نبودم پس بر آنحضرت
بزبان سندی سلام نمودم وانحضرت نیز بآن زبان رد سلام من نمودند و میان من و آنسرور
سؤال وجوابی چند بزبان سندی شد بعد از آن عرض کردم که من شنیدم که در میان
طایفه عرب کسی هست که امام و راهنما خلایق و حجت خداوند است لهذا در طلب آنکس
برآمدم که او را بیابم آنسرور فرمودند که منم آنکسی که در طلب او برآمده و منم
حجت خداوند و سؤال نما از من آنچه اراده داری ابو اسمعیل میگوید پس سؤال نمودم
از آنسرور آنچه را مقصودم بود پس چون خواستم که از خدمت آنسرور مرخص شوم
عرض نمودم که من زبان عرب را نمیدانم و دوست دارم که دانا شوم بلغت عرب پس
بخوان خداوند را که مرا دانا نماید بلغت عرب آنسرور مرا نزد خود طلبید و بدست
مبارک زبان مرا مسح نمود و از آنوقت تا بحال بلغت عرب تکلم مینمایم و در
حدیثی دیگر روایت شده که علی بن احمد کوفی میگوید که چون قصد نمودم که
از کوفه بسوی خراسان روم دختری داشتم در آنوقت بنزد من آمد و یک حله بمن داد
و گفت چون بخراسان رسیدی این حله را بفروش و قیمت آنرا از برای من فیروزج
بخر و من آنحله را در میان بارهای خود گذاشتم و روانه خراسان شدم و چون بمرو
رسیدم در آنجا منزل کردم بعد از زمانی غلامان حضرت امام رضا ع بنزد من آمدند و
گفتند که آمده ایم که از تو حله بخریم و آنرا کفن بعضی از غلامان حضرت امام رضا ع
نمائیم من بایشان گفتم در نزد من حله نیست و مرا از آن حله که دخترم بمن داده بود
که از برای او فیروزج بخرم فراموش نموده بودم بعد از لحظه باز غلامان آنسرور
آمدند و گفتند آقای ما حضرت رضا ع بتو سلام رسانیده و فرموده که در میان بارهای
تو حله میباشد با این صفت و نشان و وقتیکه از کوفه بسوی خراسان میآمدی دختر تو داد
که از برایش فیروزج بخری این وجه حله است بگیر و حله را بده پس من و نیز آنرا از ایشان

کرفتم

کرفتم وحله را بایشان دادم وباخود کفتم که قسم بخدا هر آینه سؤال مینمایم از
آنجناب چند مسئله اکر جواب داد پس معلوم میشود که امام وحجت خداست وآن مسائل را نوشتم
وصبح آن نوشته را باخود برداشته روانه منزل آنسرور شدم چون بنزدیک منزل آن
سرور رسیدم از کثرت جمعیت وازدحام نتوانستم که پیش بروم ودر کوشه نشستم
که ناکاه دیدم از میان مردمان یکی از غلامان آنسرور بیرون آمد وکفت کجاست علی بن
احمد کوفی پس من پیش رفتم وکفتم منم کفت بکیر این است جواب آن مسائلیکه با تو است
نوشته آنسرور را کرفتم دیدم بعینه تمام مسائلیکه من نوشته بودم واحدا بعد واحد
جواب فرموده بودند ودر حدیث دیکر از حسین بن موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده
که میکوید من با جمعی از جوانان بنی هاشم در اطراف حضرت امام رضا ع نشسته بودیم که
ناکاه جعفر بن عمر علوی با لباسهای مندرس واحوال بدی برما کذشت ما از احوال جعفر
وهیئت او خندیدیم حضرت امام رضا ع چون دید که ما از احوال وهیئت او خندیدیم فرمودند
که زود باشد که شما جعفر را صاحب مال وثروت وخدم وحشم ملاحظه نمایید میکویند
هنوز یکماه از زمان فرمایش آنسرور نکذشته بود که جعفر والی مدینه شد وصاحب ثروت و
غرفت وخدم وحشم کردید وروزی برما کذشت وحال آنکه با او غلامان وخادمان
بسیار بودند والحاصل در عیون اخبار الرضا ع مرویست که موسی بن عمران بن بزیع میکوید که
من دو کنیز حامله داشتم وبسوی حضرت امام رضا ع نوشتم که آنسرور را اعلام نمایند از
این حمل ودرخواست کنم از آنسرور که از خالق اکبر بخواهد که قرار دهد این دو حمل را
دو طفل ذکور وایشان را ببخشد بمن موسی میکوید که آنسرور در جواب من نوشتند
که انشاءالله چنین خواهم نمود بعد از آن آنحضرت توقیع دیکر بجهة من نوشتند که
مضمون آن نسخه این بود بسم الله الرحمن الرحیم عافانا الله وایاک باحسن عافیة فی الدنیا
والاخرة برحمته بدانکه امور جمیعا بید قدرت خداوند جل شانه میباشد وامضی



میفرماید مقادیر امور را بطریقیکه مقدر شده و متولد میشود و در این
زودی از برای تو پسری و دختری انشاء الله تعالی پس نام آن پسر را محمد و نام آن دختر را فاطمه
بگذار تا اینکه مبارک گرداند خداوند عالم از برای تو موسی میگوید بهمان
قسم که آنحضرت نوشته بودند خداوند عالم یک پسر و یک دختر بمن مرحمت فرمودند
و از الجمله در کتاب عیون از ریان بن الصلت روایت نموده که میگوید که چون اراده
نمودم که بسوی عراق بیرون روم و عزم نمودم بر اینکه حضرت امام رضا را وداع نمایم و
پیراهنی که آنحضرت میپوشیدند بجهت کفن خود از آنحضرت بگیرم و چند درهم از مال آن
سرور بگیرم و بجهت دختران خود انگشتر بسازم چون اینمطالب را مکنون
خاطر خود نمودم و بمجلس بهشت مثال آنحضرت مشرف شدم و در وقتیکه آنحضرت را وداع
نمودم که برگردم از کثرت گریه و تاسف بر مفارقت آنحضرت و از حوایج خود بالمره فراموش نمودم
فلما اخرجت من بین یدیه صاح لی یا ریان ارجع فرجعت یعنی چونکه از پیش روی
آنحضرت بیرون شدم فریاد زدند که ای ریان برگرد پس برگشتم آنحضرت فرمودند آیا دوست
داری که چند درهم بتو دهم که بجهت دختران خود انگشتر بسازی و جامه از جامهای جسد
خود بتو دهم که کفن خود نمائی هرگاه اجل تو برسد پس عرض کردم یا سیدی قد کان
فی نفسی ان اسئلک ذلک فمنعنی الغم بفراقک فرفع علیه السلام الوسادة واخرج
قمیصا فدفعه الی و رفع جانب المصلی فاخرج دراهم فدفعها الی فعددتها
فکانت ثلثین درهما یعنی ای آقا من بود در خاطر من اینکه از جناب شما سؤال نمایم
اینمطلب را پس هم و غم مانع شد مرا و مفارقت از جناب مقدس فراموش نمودم از
خاطرم اینمطلب را پس آنحضرت علیه السلام متکای خود را بلند نمودند و یک
پیراهنی بیرون آوردند و بمن مرحمت فرمودند و بعد یکطرف مصلی خود را
بلند نمودند و چند درهم بمن مرحمت فرمودند پس شمردم آن دراهم را سی

درهم بود و از انجمله در عیون از محمد بن عبد الله قمی مرویست که گفت در
خدمت حضرت امام رضا بودم و عطش شدیدی بر من وارد شده بود پس کراهت
داشتم که در انمجلس آب طلب نمایم پس آن منبع جود و مروت بدون آنکه من اظهار
عطش نمایم خود آب طلبیدند و قدری چشیدند و بعد بمن مرحمت فرمودند
و گفتند ای ابو محمد از این آب بیاشام که آب سرد یست پس من از ظرف آب را گرفتم
و آشامیدم و از انجمله در عیون از ابو محمد غفاری مرویست که قرض ثقیلی بر من
لازم شده بود پس بخود گفتم که چاره از برای این دین نمیشود مگر اینکه متوسل
شوم بمولا و آقای خود ابو الحسن علی بن موسی الرضا پس چونکه صبح شد بدربار
آنحضرت آمدم و قبل از آنکه اظهار مطلب نمایم و لب بسؤال حاجت خود باز نمایم
فرمودند که یا ابا محمد ما حاجت ترا فهمیدیم و برماست که ادا نمائیم قرض ترا پس چونکه
وقت افطار شد طعامی بجهت افطار آنسرور آوردند و با آنحضرت طعام خوردیم
بعد از صرف طعام آنسرور فرمودند که ای ابا محمد آیا تو امشب در نزد ما میمانی یا برمیگردی
عرض نمودم ای آقای من اگر حاجت من روا شود برگشتن را دوست دارم پس آنسرور
از زیر بساط خود یکمشت دراهم و دینار برداشتند و بمن مرحمت فرمودند بعد از
ان از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و بنزدیک چراغ آمدم و نگاه بآنها نمودم فاذا هی دنانیر
حمر و صفر فاول دینار وقع بیدی ورایت نقشه کان علیه یا ابا محمد الدنانیر
خمسون ستة و عشرون منها لقضاء دینك و اربعة و عشرون لنفقة عیالك
فلما اصبحت فتشت الدنانیر فلم اجد ذلك الدینار و اذا هی لا ینقص شیئا یعنی
پس نگاه دیدم اشرفی و دینار است پس اول اشرفی که از پول بدستم آمد دیدم بر ان اشرفی
نقش شده که ای ابا محمد پنجاه اشرفی میباشد بیست و شش اشرفی بجهت قرض خود بردار
و بیست و چهار اشرفی بجهت نفقه عیال خود بردار پس چونکه صبح شد در آن اشرفیها



نظر نمودم آن اثر فی صفوفش را نیافتم و از عدد آن اثر فیها چیزی کم
نکرده بود مؤلف گوید که چون این روایت با روایتیکه سابقاً نظیر
این روایت بود اختلافی داشت لهذا نقل نمودیم تا واضح شود اختلاف متن
این دو روایت بر متتبع در اخبار و در کتاب عیون اخبار الرضا از یاسر خادم
روایت نموده است حدیثی را که حاصل آنحدیث اینست که میگویند روزی در مرو ما
خدمتکاران حضرت امام رضا در خدمت آنحضرت بودیم که ناگاه شنیدیم صدای باز
شدن دری را که از خانه مامون بود و متصل بود بخانه آنحضرت امام رضا همینکه آن در
باز شد حضرت فرمود برخیزید و متفرق شوید پس ما برخواستیم و رفتیم پس داخل
شد مامون با آنحضرت و در دست او نوشته طویلی بود که نظر در آن مینمود و آنحضرت خواستند
که بجهت تعظیم او از جای خود برخیزند قسم داد مامون آنحضرت را بحق جدش رسول
الله که برنخیزد و بعد مامون نزدیک آنحضرت آمد و روی مبارک آنحضرت را بوسید و پیش
روی آنحضرت نشست پس شروع نمود بخواندن نوشته که در دست داشت و در
آن نامه سرداران نوشته بودند که فتح نمودیم ما فلان قریه کابل را چون از
خواندن فتح نامه فارغ شد حضرت فرمودند که مسرور میشوی بفتح قریه از
قریهای مشرکین مامون عرض کرد مگر جای سرور و خوشحالی نیست حضرت فرمودند به
پرهیز از خداوند عالم در حقوقیکه امت محمد بر تو دارند و خداوند تو را بر
ایشان والی و رئیس گردانیده و ترا مخصوص بریاست نموده که با مور ایشان برسی
و تو ضایع نمودی امور مسلمانانرا و واگذاشته امر ایشانرا بغیر خود که آن غیر در
میان ایشان بغیر حکم خدا رفتار مینماید و تو در این بلد خراسان منزل نموده و
ترک نموده بیت الهجره و مهبط الوحی را که مدینه طیبه است و حال اینکه مهاجرین و انصار
مظلوم میباشند و والی تو بر ایشان تعدی مینماید و ملاحظه نمی نمایند و لا

امر تو در حق هیچ مؤمنی قرابة و عهد ذمة اسلام را و میکند بر مظلوم
روزگاری که در ازمنة نفسها ایشان از ظلم ظالمین در تعب و مشقت واسیر
یابند از دوری که شکوه بان نمایند و نمیتوانند که خود را بتو رسانند از
کثرت دوری که میان تو و ایشانست پس بترس از خدا ای مامون در امور مسلمانان
و بر گرد به بیت الهجرة و بیت النبوة و محلی که معدن مهاجرین و انصار است اما علمت
یا امیر المؤمنین ان والی المسلمین مثل العمود فی وسط الفسطاط من اراد اخذ
یعنی یا نمیدانی ای امیر المؤمنین که والی مسلمانان باید مثل عمود خیمه باشد در
وسط خیمه که از هر جای خیمه که خواسته باشند بتوانند باو رسید بالنسبة همه مساوی
باشد از جهة رسیدن بان مؤلف گوید که ولایات و شهرهای بسیار از ربع مسکون
در تصرف مامون بود چنانچه از شرح قصیدهٔ ابو فراس نقل شده است که هرون ملعون
ولایات ربع مسکون که در تصرف او بود بر اولاد خود قسمت نمود و مامون الرشید
شرقی عقبهٔ حلوان را که عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و فارس
و ری و اصفهان و قومس و بلاد جبل و خراسان و ماوراء النهر و طبرستان و
زابل و هند و کابلستان واگذاشت و بمحمد امین واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد
و عراق و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر تا انتهای مغرب را داد و بقاسم مؤتمن بعضی
ولایات جزیره را داد و وقتیکه مامون غالب بر ایشان شد و ولایات ایشان هم
در تصرف او در آمد پس مملکت مامون مثل هارون بود و از این زمان که حضرت
رضا فرمودند که در مدینه منزل نما پس موافق فرمایش حضرت مدینه در وسط
مملکت او بود چنانچه ستون در وسط خیمه میباشد بای موافق حدیث سابق بعد از آن
مامون عرض کرد که ای سید و آقای من آنچه رای تو قرار گیرد چنان خواهم نمود
حضرت فرمود رای من اینست که از این بلاد بیرون شوی و مکان گیری در موضعی که



۱۶۱: اباو اجداد تو در انجا منزل داشته اند یعنی مدینه طیبه و در آنمکان با مومنان و مسلمانان
بر سبیل امر ایشانرا بغیر خود وانگذاری زیرا که خداوند عالم باز خواست
خواهد نمود ترا از این ریاست و سلطنت که بتو عطا فرموده پس مامون از جای خود
برخواست و عرض کرد بلی ای سید و مولای خود اجابت نمودم فرمایش ترا و رای تو
نیکو رایست پس بیرون رفت مامون و امر نمود اینکه نوابان از مرو بیرون روند
و اسباب سفر مدینه طیبه مهیا نمایند چون اینخبر بذو الریاستین که وزیر مامون بود
رسید مغموم و مهموم شد و اندوه عظیمی او را عارض گردیده و با وجود اینکه امور
بدست او جاری میشد و در جمیع امور رای رای او بود ولیکن در اینمقام جرات نکرد
که با مامون در ظاهر در این خصوص چیزی بگوید و در ظاهر تقویت رای آنسرور
نمود بلکه مبالغه در این نمود پس آمد پنهانی نزد مامون و گفت ای امیر المؤمنین این
چه اراده است که نموده اید و چه امر نیکی فرموده اید گفت ای فضل در این کار من رای
ندارم چون مولا و سید ابو الحسن مرا باینکار امر نموده است البته صواب دانستم
فضل گفت یا امیر المؤمنین این اراده صواب نیست و از تدبیر سلطنت و مملکت داری
دور است زیرا که تو برادر ترا در این زودی بقتل آورده و خلافت را از و گرفتی و برادران
دیگر تو جمیعا دشمن تو میباشند بلکه جمیع اهل عراق و طوایف اعراب و منسوبین
تو از طایفه بنی عباس همه عداوت با تو دارند و دیگر اینکه این امر دیگر یکه تازه از تو
بظهور رسیده که حضرت رضا را ولیعهد و جانشین خود کرده و ولایت عهد را از
فرزندان ایشان و دیگر برادران تو میباید بیرون نمودی و حال آنکه فقها و علما و دانشمندان
و عامه مردمان و آل عباس راضی باین امر نبودند و دلهای ایشان بسبب اینکار نفرت از شما
دارد و من چنین میگویم که در همین بلده خراسان بمانی تا وقتیکه دلهای مردم از
کینه و عداوتیکه با تو دارند سکون بهمرسانند و مانوس شوند باینخبر که تو دربارهٔ

برادر

برادرت محمد امین نمودی و ازان خیالات بیرون شوند و اگر این سخن را از من قبول
نمیفرمائی پیرمردان که سالها خدمت پدران ترا نموده اند و از امور رعیت و نظام مملکت
داری وقوفی دارند با ایشان مشورت نما هر گاه اینکار را پسندیدند اختیار کن و الا
ترک نما مامون گفت اشخاصی که میگوئی با ایشان مشورت نمایم درین خصوص کیستند و چگونه
اشخاص میباشند گفت مثل علی بن عمران و ابن موسی و جلودی و این اشخاص کسانی بودند که
در وقتیکه مامون حضرت رضا را ولیعهد نموده بودند راضی بان نبودند و بآن سرور بیعت
ننمودند و باین سبب مامون هر سه نفر ایشانرا محبوس نموده بود مامون بفضل گفت
چنین خواهم نمود پس چونکه روز دیگر شد حضرت رضا علیه السلام بمنزل مامون وارد شدند
و فرمودند که چه کردی در این امر مامون آنچه بین او و ذوالریاستین واقعشده بود بآن
سرور عرض کرد و بعد ازان امر نمود که آن هر سه را از حبس بیرون نموده بمجلس او
بیاورند و اول دفعه علی بن عمران را بمجلس داخل نمودند چون آن ملعون وارد مجلس شد
و نظر نمود که حضرت رضا در پهلوی مامون در نهایت جلال و عظمت نشسته است آتش
عداوت و حقد او مشتعل شد و گفت یا امیر المؤمنین طلب پناه مینمایم ترا بخدا از اینکه
امر سلطنت و قدرت را که خداوند از برای شما و اباء و اجداد شما قرار داده بیرون نمائی
و قرار دهی آنرا از برای دشمنان خود و کسانیکه پدران تو میکشتند ایشانرا و پدران ایشانرا
و متفرق مینمودند ایشانرا در بلدها مامون از سخن آن دون در غضب شد و گفت
یا ابن الزانیه هنوز تو در این عداوت و کینه هستی ای جلاد بگیر او را و بزن گردنش را چون
گردن او را زدند ابن یونس را بعد ازان شقی وارد نمودند و چون نظر آن شقی بر آن
امام متقی افتاد که در پهلوی مامون بر سریر عظمت و جلال متمکن گردیده نوائر حسد و
کینه از سینه او مشتعل گردیده گفت یا امیر المؤمنین این شخص که در پهلوی تو نشسته
صنم یعبدون من دون الله مامون از سخن آن ملعون نیز در غضب شد و گفت یا ابن

الزانیه

الزانیه هنوز بران کینه و عداوت باقی میباشی ایجلاد بگیر او را و گردنش را بزن
بعد از کشتن انشقی جلودی را وارد مجلس زندیه نمودند و لیکن این جلودی
از جملهٔ سرداران کار هارون بود و سالها خدمت هارون بود در
زمان هارون در وقتیکه امامزاده محمد فرزند امام جعفر صادق در مدینه طیبه
خروج نموده بود هارون همین جلودی را با لشکر و عسکر بمدینه فرستاد و امر
نموده که هرگاه غالب بر امامزاده محمد گردید او را گردن بزنید و تغیر دهید خانهای
ال ابوطالب را و برهنه نمائید زنان ایشانرا و انچه اساس و لباسی که ایشان دارند همه را
بغارت از ایشان بگیرد و از برای ایشان سوای یکثوب چیزی وانگذارند و در ان زمان حضرت
امام موسی کاظم شهید شده بودند و حضرت امام رضا در مدینه منزل داشتند پس چونکه
جلودی بمدینه رفت تصرف نمود و امامزاده محمد گرفت و بقتل در آورد نظر بامر هارون
نمود با عسکر و لشکر خود بدر خانه حضرت امام رضا که عیال و اطفال انحضرت
و متعلقان و منسوبان و خویشان انحضرت که از ال ابوطالب بودند برهنه نماید
پس هجوم آوردند لشکر و تابعان او بدر خانه آنحضرت و در انحال غیرت آنحضرت قرین
الجلال مانع از اینشد که مشاهده نماید که زنان ال ابوطالب را لشکر انشقی برهنه
نمایند همه زنانرا در خانه جمع نمود و خود بر در انخانه ایستاد و مانع لشکر او شد
جلودی در انحال فریاد برآورد که ای ابوالحسن مرا از جانب امیرالمؤمنین هارون
مامور که داخل در انخانه شوم و زنهای ابوطالب را برهنه نمایم حضرت فرمودند
هرگاه مقصود تو گرفتن لباس و اساس ایشانست من خود لباس و زیور از ایشان
میگیرم و بتو میدهم و انحضرت قسمها فرمودند که هیچ چیز از لباس و زیور ایشانرا از
برای ایشان نمیگذارم و همه را از ایشان خواهم گرفت آن ملعون اول قبول نمیکرد تا
بالاخره بعد از سعی و کوشش بسیار که انحضرت نمودند قبول کرد و آن ملعون زحمت

جره

احسان داخل خانه زنان شد و آنچه لباس و زیور و اساسیکه داشتند حتی گوشوارها
و خلخال و بندها و دکمهای پیراهن ایشانرا گرفت و جمیع را بجلودی داد و نگذاشت
که نظر اشقی و لشکر او بر قد و بالای و صورت زنان آل ابوطالب افتد و آنچه در
خانه ایشان بود از قلیل و کثیر همه را گرفت و باشقی تسلیم نمود اما در اینروز که
جلودی را از حبس بیرون نمودند و بمجلس مامون آوردند و نظر آن منبع رحم و احسان
بر اشقی افتاد بر او مترحم گردیدند و فرمودند که یا امیر المؤمنین این پیرمرد را
بمن ببخش و از تقصیر او بگذر مامون عرض کرد که ای سید و مولای من مگر بخاطر ندارید
که این شخص در بقیه طیبه با دختران رسول خدا و آل ابوطالب چه رفتارها نمود و چگونه
ایشانرا برهنه نمود حضرت باز سؤال عفو او فرمودند و چون جلودی نظر نمود که حضرت
رضا با مامون تکلم مینمایند و او را چنین گمان رسید که نظر بآن اذیتهائیکه بایشان وارد نموده
بود آنحضرت در صدد سعی نمودن در قتل او برآمده است پس رو نمود بجانب مامون و گفت یا امیر
المؤمنین سؤال مینمایم از تو و قسم میدهم ترا بحق خداوند علی عظیم و بآن خدمتهای
که بهارون الرشید نموده ام که سخن این شخص را در حق من قبول نکن مامون ملتفت آن
سرور شد و عرض کرد که بتحقیق استعفی نمود جلودی از شفاعت شما و ما حال راست مینمایم
قسمی را که یاد داد بعد از آن رو نمود بجانب جلودی و گفت قسم بخدا که قبول نمینمایم سخن
او را در حق تو و بعد از آن اشاره نمود بجلاد که او را هم برفقایش ملحق ساز چون
چون مامون این گروه را کشت ذو الریاستین دانست که عزم مامون بر حرکت و خروج است
اگرچه در اول امر بنوا و کارگذاران مامون را منع از خروج نموده بود اما در این
زمان که اینمطلب را فهمید هیچ نگفت و در خاطر خود سهل قرار گرفت بعد از
آن حضرت امام رضا بمامون فرمودند که در خصوص بیرون شدن نواب و
رؤسا و کارگذاران امر سفر چه کردید مامون عرض کرد که شما ایشانرا آزاد باید



وامر نمایید باینکار پس حضرت بیرون شدند و در میان مردم فریاد بر آوردند که
بیرون شوند تو او کارکذاران رای او میکوید که کلام انسرور در قلوب چنان
تاثیر نمود که کویا پارهای آتش و اخکر در دلها واقع شد و ایشان سپند آسا از زمین
جستن نمودند و رو نمودن بر بیرون شدن و مقدمه شدن و ذوالریاستین در
منزل خود نشسته بود و اصلا در این امور مدخلیتی نمینمود مامون یعقوب را فرستاد
و بعد از حضور با او عتاب نمود که چه شده است ترا که در خانه خود نشسته و در امور دخل
نمیشوی فضل کفت یا امیر المؤمنین کناهان من عظیم و اعمالیکه باعث نفرت قلبیت
تو میباشد جسیم است و عامه مردمان مرا ملامت مینمایند بقتل برادر تو که از خلافت اولا
او را قطع نمودی و همچنین ملامت مینمایند مرا نیز در ولایت عهدی رضا که از شما
ناشی شد و ایمن نیستم از حسودان و بدکویان و نمامان که نمامی نمایند و سخن بد از من
بشما برسانند و این باعث هلاک من شود پس مرا واکذار که در مملکت خراسان خلیفه
و جانشین تو باشم مامون کفت کار من بدون تو نظم ندارد و بتو احتیاج دارم
در امورات خود اما اینکه کفتی که مردم در حق تو نمامی مینمایند و سخن بد از تو بمن نقل
مینمایند تو از این خاطر جمع باش که سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد و تو در
نزد ما ناصح و مشفق و امینی و بنویس از برای خود امان نامه و ضمان خطی که تو در امان
و ضمانی و کسی را بر تو سلطنتی نخواهد بود و بنویس بقسمیکه تو مطمئن و آسوده خاطر
شوی پس فضل رفت و نوشت از برای خود امان خطی و جمع نمود بر آن امان خط جمیع علما و
دانشمندان را و آورد آن امان خط را نزد مامون و بر او خواند و مامون عطا نمود بفضل
هر چیزیکه در دست داشت و مایل بان بود و نوشت مامون بخط خود علاوه بر امان خط هبه نامه
و نوشت که فلان اموال و فلان ضیاع و اماره و ریاست فلان مکان را بتو دادم و آنچه اراده
داشتی از امتعه دنیا باو عطا نمود پس بعد از آن ذوالریاستین بمامون کفت ای

که خط حضرت امام رضا صاد در اینوشته باشد و انسرور مرا امان دهد و آنچه شما عطا
فرموده اید او نیز عطا فرماید زیرا که او ولیعهد تو است مامون گفت ایفضل مگو نمیدانی
که ابو الحسن الرضا در وقتیکه قبول نمود ولایت عهد ما را شرط نمود با ما که
دخیل چنین امور نشود و احداث امور مملکتی از او صادر نشود و من از او سوال نمی
نمایم چیزیرا که او ناخوش داشته باشد و هر گاه تو خود آنسرور التماس اینمطلب نمائی
ابا از ان نخواهد نمود پس در انوقت فضل آمد بدر دولتسرای آنحضرت و طلب اذن نمود
یاسر را که خادم بود میگوید ما در خدمت آنسرور بودیم آنحضرت فرمودند برخیزید و متفرق شوید
پس ما برخواستیم پس داخل شد فضل بر آنسرور عالمیان و بوسید روی مبارک آنحضرت
ایستاد بعد از یکساعت آنسرور سر مبارک بالا نمودند و فرمودند ایفضل چه حاجت
داری فضل عرض کرد ای سید و مولای من این امان نامه عطا نموده است مامون بمن و شما سزاوارید
باعطا از نامه چرا که شما ولیعهد همه مسلمین هستید پس آنسرور فرمودند بخوان کتاب
امانرا ایفضل پس فضل انکتابرا که در جلد بزرگی بود که امان نامه و عطیات مامون
در آن مندرج بود شروع نمود بخواندن و مدتی بپا ایستاده بود و مشغول
خواندن آن بود تا تمام شد بعد از اتمام آنحضرت بفضل فرمودند یا فضل لك
علینا هذا ما اتقیت الله عز و جل یعنی ایفضل از برای تست این امان و بر ما است
وفا بآن مادامیکه پرهیزکاری نمائی خداوند عالم را یاسر را که خادم بود میگوید بهمین
یك کلام آن دانای راز نهان و برگزیده ملك علام امر او را که امان نامه باشد نقض
فرمود پس فضل خاطر جمع شد و بیرون شد از مرو و مامون با تابعین خود نیز بیرون
شد و روانه طیبه شدند و ما نیز در خدمت آنسرور از مرو بیرون شدیم چون چند منزل
از مرو دور شدیم در بعضی کتابی از حسن بن سهل که منجم بود به برادر او فضل بن
سهل رسید مؤلف گوید که بعض منازل طاهر اسم حسن باشد چنانچه از روات دیگر



که در عیون نسخ چنین معلوم میشود که در آن نوشته بود که در تحویل این سال
در نسخ ملاحظه نمودم از اوضاع گردش افلاک و حساب نجوم من چنین معلوم
شده که در فلان نماه در روز چهارشنبه گرمی آهن و گرمی آتش بتو ضرر خواهد رسید
و من دفع این نحوست را چنین میدانم که در همان روز چهارشنبه معلوم با مامون
و حضرت امام رضا داخل حمام شوید و تو در میان حمام حجامت نمائی و خون از بدنت
بریزی تا این نحوست دفع شود بعد از رسیدن کاغذ بفضل و مطلع شدن از مضمون
آن همان نامه را بنزد مامون فرستاد و التماس نمود که با او داخل حمام شود و در
خدمت حضرت التماس نماید و آنسرور را نیز بحمام بیاورد پس مامون رقعه بآنسرور نوشت
سؤال از ایشان طلب نمود حضرت در جواب او نوشتند من فردا داخل حمام نمیشوم و از برای
تو هم مصلحت رفتن را نمیدانم و از برای فضل هم مصلحت نیست مامون جواب حضرت را
بفضل ارسال داشت باز فضل رقعه نوشت و خواهان اینها طلب شدن و همان رقعه را
باز مامون بخدمت آنسرور ارسال داشت در این دفعه باز آنحضرت نوشتند که فردا نمیروم
بحمام زیرا که در این شب حضرت رسول خدا را در خواب دیدم که فرمودند لا تدخل الحمام
غدا پس مصلحت نیست برای تو یا امیر المؤمنین و نه از برای فضل اینکه فردا داخل
حمام شوید مامون این دفعه در جواب رقعه حضرت نوشت صدقت یا سیدی و صدق
رسول الله من فردا بحمام نمیروم و فضل داناتر است باحوال خود و آنچه بجای می‌آورد
رای او حجت است که یاسر خادم آنسرور روایت میکوید پس چونکه شام شد و آفتاب غروب نمود
حضرت بما فرمودند که بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة پس
ما پیوسته اینکلام را میگفتیم تا طلوع صبح شد آنسرور و بعد از نماز صبح
باز فرمودند که بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذا الیوم پس ما پیوسته
اینکلام را میگفتیم تا نزدیک طلوع آفتاب شد حضرت فرمودند که ای یاسر برخیز و

ببین

پشت بام رو و گوش بده که چه میشنوی یاسر میگوید چون بفرموده آنسرور
به پشت بام برامدم صدای ناله و نوحه و غوغا شنیدم که کم‌کم او از بیشتر شد پس ناگاه
دیدم مامون سراسیمه رو بجانب خانه انسرور می‌اید تا انکه از همان دریکه از خانه خود
بخانه آنسرور داشت داخل خانه انسرور شد و فریاد براورد که ای سید و مولای من
اجرك الله في الفضل فضل داخل حمام شده بود و جماعتی با شمشیرها برهنه براو
ریختند و اورا کشتند و یکی از ان سه نفر که در حمام وارد براو شده بودند پسر خاله
فضل که او را ذوالقلمین میگویند راوی حدیث میگوید بعد از این سخن دیدم که لشکریان
و لشکرکشان و اشخاصیکه منسوب بفضل و تابع فضل بودند بر در خانه مامون جمع
شدند و فریاد براوردند که این حیله و مکر بود که تو نمودی و فضل را کشتی و ما امده
ما طالبه خون فضل از تو مینمائیم پس مامون مضطر شد با حضرت عرض کرد که ای سید
و مولای من مصلحت اینست که شما بیرون تشریف ببرید و ایشانرا متفرق سازید و شر ایشانرا
دفع نمائید از ما یاسر راوی حدیث میگوید پس سوار شد حضرت امام رضا و رفتند
بسوی ایشان در حالتیکه اجتماع نموده بودند و هیمه بسیار جمع نموده بودند که
در خانه مامون را بسوزانند و در خانه او بریزند پس انسرور صیحه برایشان زد
و اشاره بدست مبارک خود بسوی ایشان نمود که متفرق شوید پس ایشان بقسمی
متفرق شدند و رو بفرار نمودند راوی میگوید که مردم از هیبت و جلال
انسرور بعضی بر بالای بعضی واقع میشدند و کسی در انمکان باقی نماند
و در حدیث دیگر وارد شده که مامون بعد از قتل فضل در خدمت آنسرور شروع
نمود بگریستن و در مقام الحاح و تضرع برامد و عرض کرد که ای سید و مولای
من هذا وقت حاجتی الیك یا ابا الحسن فتنظر في الامر و تعیننی بار مولف گوید آنچه
از این حدیث و احادیث دیگر ظاهر میشود اینکه مامون در خروج از مرو اراده شهادت



آنسرور را نداشت و مقصودش این بود که در خدمت آنسرور بمنزله طیبه مشرف شوند
ولیکن چون در سرخس این قضیه روی نمود و دید که لشکریان فضل را که مدبر امور
او و صاحب عسکر و لشکر او بود و در جمیع امور او از کلی و جزئی دخیل و شریک بود
و بدون امضا و تدبیر او امور مملکت او جاری نمیشد او را کشتند و لشکر و روسای
عسکر قصد او داشتند که او را نیز بکشند و آتش خواستند بدر خانه او زنند در آنحالت
اگرچه پناه بحضرت امام رضا آورد و آنسرور او را از آن ورطه خلاص نمود لکن در
باطن عداوت آنسرور را مکنون ضمیر خود نمود زیرا که دانست که چون لشکر و عسکر
با او عداوت دارند و وزیر او را کشتند و او را بی معین نمودند و قلوب جمیع لشکر
مایل بحضرت امام رضا میباشد و بیشتری لشکر با آنسرور است وقتیکه آنحضرت رجوع باشند
لشکر از معاذات او تغافل نخواهند نمود و همه تابع آنسرورند خائف از این شد
که مبادا باشاره آنسرور او را بکشند یا در صدد قتل او برآیند و آنسرور او را از
قتل رها ننماید و معین او نگردد در همانمکان اراده کشتن آنسرور نمود
لیکن او را ممکن نشد و در هر منزلیکه از سرخس دور میشد در همین تدبیر بود
و انتظار فرصت میکشید تا اینکه در اراضی سناباد که محل تفرج و باغات و عمارات حمید بن
قحطبه بود نزول نمود و در آنمکان فرصت یافته آنسرور را شهید نمود و همین وجه
صحیح است چنانچه از ابن بابویه ظاهر میشود نه از نوعی که ابو علی حسین بن احمد
روایت نموده که سبب خروج مامون از مرو این بود که چون بسعی و اهتمام فضل بن
سهل ذو الریاستین که امور وزارت و تدبیر عسکر و نظم ریاست با او منتظم بود در
خراسان در سنه دویست از هجرت مامون حضرت امام رضا را ولیعهد خود کردانید و برادر
خود مؤتمن را خلع نمود و دختر خود ام حبیب را با آنسرور تزویج نمود این خبر به
طایفه بنی عباس که در بغداد بودند رسید بنای ایشان ناخوش آمد و در

مقاعدت او و مامون بر آمدند و ابرهیم بن مهدی را که در بغداد بامر مامون محبوس نموده
بودند از حبس بیرون نمودند و با او بخلافت بیعت نمودند و ابرهیم بن
مهدی بسیار لاابالی بود و پیوسته بشرب خمر و ساز و لهو و لعب مشغول بود چنانچه
ابو فراس در قصیده میمیه خود در این بیت اشاره نموده منکم علیة ام منهم وکان
لکم شیخ المغنین ابرهیم ام لهم یعنی ای طایفه بنی عباس از شماست علیه که دختر
مهدی بود و خواهر ابرهیم و بسیار مغنیه بود بنوعیکه شیخة المغنیات مشهور
بود یا علیه از اولاد علی بن ابیطالب است و شیخ مغنین ابرهیم بن مهدی از شما بنی
عباس است یا از آل طه و یس پیدا شد و همچنین دعبل بن علی خزاعی در قصیده خود
اشاره نموده خلیفه مصحفه البربط و مراد از این خلیفه ابرهیم است که در
زمان هرون والی دمشق بود و در زمان مامون چند روزی در بغداد خلیفه شد
باری چون اینخبر بمامون رسید بسیار در غضب شد و بفضل بددل شد و دانست که
فضل در کارش خطا نموده و موافق تدبیر مملکت ننموده پس از مرو باین اراده
بیرون شد که بطرف بغداد و عراق برود و آن فتنه و اشوب را خاموش سازد تا اینکه
در حمام سرخس خالوی مامون بحیله مامون در ماه شعبان او را کشت و بعد از کشتن
فضل در رسید این برامد که انرو ورا نیز بکشد تا اینکه بمکر و حیله آنرو ورا د
سنا باد کشت زیرا که اینحرفها تمام است بجهت اینکه خود مامون انرو ورا ولیعهد
نموده اینکه بسعی و اهتمام فضل اینکار را نموده باشد زیرا که مامون قبل از سلطنت
خود نذر نموده بود که اگر امر ریاست و سلطنت با و قرار گیرد و بر برادر خود غالب
اید انرو ورا ولیعهد خود سازد زیرا که چنانچه در عیون مسطور است محمد مراد در
او بعد از اینکه بر سریر حکومت متمکن گردید چون از مامون و اهمه داشت و فرستاد که
مامون نزد او برود و او واهمه نمود و نرفت محمد لشکر بسیار برادری علی بن عیسی



بر مأمون فرستاد که مأمون را بگیرند و او را با دست بسته مقید نموده و غل جامعه
در گردنش گذارند و او را نزد محمد آورند و لشکر مأمون در کرمان و سیستان و
نواحی آنها که هرثمة بن اعین سردار آنها بود شکست خورده بودند و آنبرا او
قوت و قدرت چندانی نبود و لشکر باز و لشکرکشان او همه در ترس و بیم بودند و تاب
مقاومت با لشکر محمد برادر او نداشتند و از غایت دهشت و اضطراب مأمون اراده
نمود که پناه به پادشاه کابل برد که او را نگاه دارد و باز از این اراده برگشت با خود
گفت پادشاه کابل مرد کافر است شاید او را محمد برادرم اموال بسیاری نزد او فرستد پادشاه
کابل او را با دست بسته نزد او فرستد پس چون ابواب چاره از چهار جانب بر او مسدود شد
نذر نمود که هرگاه او را خدا از این فتنه و آشوب خلاص فرماید و بر برادر خود
غالب شود و سلطنت او قرار گیرد امور رعیت و بندگان خدا را با اهلش واگذارد
لهذا چون غالب بر برادر خود شد و امر سلطنت و ریاست دنیا با او قرار گرفت احدی را سزاوار
این امر ندید مگر حضرت امام رضا پس آن سرور را از مدینه طلبید و باجبار و اکراه ولیعهد
خود کرد تا اینکه وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی آن سرور زینت داد و در هر مرحله
از مراحل از فرمایش آنحضرت تخلف نمی‌نمود و نهایت اخلاص و ولا با آن سرور داشت و از
باب الملک عقیم نظر ببعض وجوهات مثل حکایت آن شخص دزد که بمأمون گفت تو
بنده منی زیرا که مادر تو از بیت المال مسلمانان خریده اند و مادر تو ملک همه
مسلمانان است و حضرت رضا تصدق تو او نمود و هم چنین حکایت فسخ بیعت و
عقد بیعت و هم چنین حکایت حمید بن مهران و هم چنین حکایت زلزله مرو و غیر
اینها و علاوه بر همه حکایت سرخس بود که آن ملعون اقدام بقتل آن سرور و عالمیان
نمود و الا اولا قصد قتل آنحضرت نداشت و هو العالم در بیان کیفیت شهادت
آن سرور است بدانکه بعضی از علمای عظام را اعتقاد آنست که مأمون دون

جزب

جناب امام رضا ع را شهید نموده چنانچه صاحب مجالس المؤمنین اینقول را ۱۷۲
از کشف الغمه نقل نموده و نسبت داده است بسید فاضل نحریر سید رضی الدین
بن طاوس رضی الله عنه و گفته که اعتقاد آن بزرگوار اینست که مامون بزهر
دادن بجناب امام رضا ع اقدام نموده است و از جمله مؤیدات که بر این قول نقل
نموده است اینست که صاحب کشف الغمه روایت نموده است که محمد بن امام جعفر صادق ع
در سال صد و نود و نه در مکه بر مامون خروج نمود زیدیه و جارودیه بر او
جمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود فرستاد تا جمعیت محمد
مذکور را متفرق ساختند و او را گرفته نزد مامون فرستاد و هر گاه محمد قصد مجلس
او مینمود با گروه انبوه از بنی اعمام خود سوار میشد و میرفت و باین ملعون اظهار
تکبر مینمود و مامون تامل مینمود و همچنین زید بن موسی الکاظم که بزید النار مشهور
بود در بصره بر مامون خروج نمود و مردم را بخلاف خود دعوت مینمود و خانه
بنی عباس را از بصره بسوخت و غارت کرد چون مامون بر او ظفر یافت او را گرفته بنزد او بردند
از تقصیر او عفو نمود و با او احسان نمود پس هر گاه مامون با محمد و زید که بر او
خروج کردند و دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او نمودند
با ایشان عفو و احسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا ع که اصلا تقصیری
از و ظاهر نشده بود و یقین میدانست که آنحضرت داعیه خروج ندارد و بقبول ولایت
عهدی نیز توجه نمیکرد و عذر و قبول او را جایز نشمارد با آنکه از آنحضرت بمامون
مددهای کلی میرسید و او را از ورطه‌های کلی خلاص مینمود مانند آنکه چون
اهل مرو بر مامون خروج نمودند و هیزم و آتش جمع نمودند که خانه او را بسوزانند
مامون بخانه آنحضرت پناه برد و بشفاعت آنحضرت خلاصی یافت و مانند آنکه چون
آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون و فضل را

درحمام بقتل رسانند پس هردو را از دخول در حمام منع نمود و مامون
بسبب متابعت انحضرت صحیح و سالم ماند و فضل بسبب مخالفت انسرور
بقتل رسید انتهی کلامه مولف گوید که از این روایت اگرچه ظاهرا
چنین مینماید که انملعون اقدام بقتل انسرور ننموده باشد لکن مخالفت
دارد اینقول با اخبار دیگر که مضمون ان اخبار صریح است که آن عنید
انسرور را شهید نمود بسم چنین شهرت بلکه اجماع جمیع علما و محدثین
و اهل اخبار بر خلاف اینست و علاوه بر اینکه آن ملعون چنانچه از سیاق
اخبار سابق و غیر آن معلوم میشود چنان در مقام مکر و خدعه و شیطنت
کامل بود که میخواست باین سلوک و رفتار که با انسرور مینمود مردم را وانمود نماید
که با انسرور در بنا مایل است و هر گاه در صدد قتل انسرور بر آید مردم اینگمان در
حق او ننمایند چنانچه بر سید جلیل رضی الدین بن طاوس این امر مشتبه گردیده
باری اینقول ضعیف است در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری
مرویست که او گفت پرسیدم از ابو الصلت هروی که چگونه دل مامون مایل شد بقتل
حضرت امام رضا با آنهمه اکرام و محبت و ولایت عهد که در باره او ظاهر میساخت
گفت جهت آن بود که بر مردم ظاهر شد که او راغب بدنیا است و اعتقاد مردم را در
شان او فاسد شد و وقع او در خاطر ایشان نماند پس چون دید که انحضرت
از ان محبت و اکرام و ولیعهدی از جا در نمیرود بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم
بفضل انحضرت میشود حکم کرد تا علما از اطراف او رند و با انحضرت در بحث اندازند
تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و منزلت او
در نزد علما پست گردد و نقص و جهل و عجز او در میان مردم مشهور شود و دید این
حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان از علمای اسلام و یهود

ونصاری وصابی ومجوس وبراهمه وملاحده ودهریه با انحضرت مناظره نمودند
که ملزم نشد وچون مردم ظهور حجت وغلبهٔ او را بر انجماعت مشاهده مینمودند
بایکدیگر میگفتند که والله او سزاوارتر است بخلافت از مامون وخواص مامون
سخنان مردم را در شان انحضرت باو میرسانیدند وان ملعون از ان در خشم وغضب
میشد وحسد او بحضرت امام رضا زیاده میگردید ومع هذا در اکثر احوال
انحضرت طریقه محبت با مامون ومحبان او نمیورزید واین باعث زیادتی عداوت او
میشد لکن بنا بر مصلحت اظهار ان نمیکرد که اخر امر چون ان پلید را حیله در اسقاط
محل ومنزلت انحضرت از قلوب مردم نبود نماید چاره دفع ان امام را بسم دیده انسرور را شهید
وطریقه شهادت ان بزرگوار چنانچه در عیون وسایر کتب اخبار از ابو الصلت هروی
مرویست باینقسم است که ابو الصلت میگوید روزی در خدمت حضرت امام رضا ایستاده بودم
انحضرت فرمودند که داخل قبه هرون الرشید شو واز چهار جای قبر ان ملعون از هر جای
یک کف خاک بیاور چون اوردم خاکیکه از پس پشت ان ملعون برداشته بودم بوسید وبینداخت
وفرمود که مامون دون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله من نماید ومرا در اینمکان
مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگهای خراسان جمع شوند وخواهند
که حرکت دهند یا ذره ازان جدا نمایند نتوانند انگاه خاک بالا سر وپایین پای او را
استشمام نمودند نیز چنین فرمودند وچون خاک طرف قبله را بوسیدند فرمودند
که زود باشد قبر مطهر من در اینموضع باشد پس تو امر کن بانکسیکه حفر مینماید
قبر مرا که هفت درجه بزمین فرو برند ولحد او را دو ذرع وشبری سازند که حق تعالی
چنانچه خواهد گشاده سازد وباغی از باغهای بهشت گرداند انگاه از جانب قبر من
رطوبتی ظاهر شود پس دعائیکه تو را تعلیم مینمایم تکلم نما تا بقدرت الله تعالی
ان اب جاری شود واین نانرا که بتو میدهم دران اب ریزه کن تا ماهیان بخورند انگاه

ماهی بزرگی پیدا شود و آن ماهیان ریزه را برچیند و فرو برد در آنوقت دست بر
آب گذارد و دعائیکه بتو تعلیم مینمایم بخوان تا از آب بر زمین فرود رود و قبر خشک
شود و این اعمال را مکرر مکرر در حضور مامون ملعون و بعد فرمودند که من فردا به
مجلس این کافر نافرجام میروم اگر از خانه این ملعون سر برهنه بیرون آیم با من تکلم
نما و اگر چیزی بر سر بسته باشم با من سخن مگو ابا صلت گفت چون روز دیگر شد
حضرت امام رضا نماز بامداد را نموده و جامهای خویش را پوشیدند و در
محراب طاعت و عبادت نشستند و منتظر بودند تا اینکه غلامان آن نمرود دون بطلب
آنحضرت آمدند آنگاه از جا برخواستند و کفشهای خود را پوشیدند و ردای
مبارک را بدوش مبارک افکندند و بمجلس آن ملعون روان شدند و من در خدمت آن
حضرت بودم تا داخل مجلس آن ملعون شدیم در آنوقت ظرفهای چند از میوه‌های الوان
در نزد آن ملعون نهاده بودند آن ملعون خوشه انگور زهر آلوده که در بعضی از
دانهای آن خوشه زهر دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانها را که بزهر
نیالوده بودند از جهت دفع تهمت خود از زهر میخورد و چون نظرش بآنجناب
افتاد مستانه از جا جست و دست در گردن مبارکش در آورد و میان دو دیده
آنحضرت را بوسید و آنچه لازمه اکرام و احترام ظاهری بود بجا آورد آنحضرت را بر
مسند خود نشانید و آن خوشه انگور را بآنسرور داد و گفت یا بن رسول الله از
این نیکوتر انگوری ندیده ام آنحضرت فرمودند که از خوردن این انگور معاف دار آن
ملعون مبالغه بسیاری نمود و گفت البته باید تناول نمائید مگر بمن بدگمانی و مرا متهم
میداری و با این همه اخلاص که از من مشاهده میکنی این چه گمانست که بمن میبری و آن خوشه
انگور را گرفته چند دانه بی زهر را خورد و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن
نمود امام مظلوم سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول نمودند حال آنحضرت دیگرگون شد

وباقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از مجلس آن ملعون برخواست و مأمون ملعون
گفت یا بن عم بکجا میروی حضرت فرمودند بآنجا که تو فرستادی میروم پس آن سرور با حزن و
غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه آن ملعون بیرون آمدند ابو الصلت میگوید
که بمقتضای فرموده آنحضرت با او سخن نگفتم تا بخانه مبارک خود داخل شدند و
فرمودند که در خانه را ببند و آنحضرت رنجور و نالان بر فراش خود تکیه نمودند
چون آنحضرت بر بستر قرار گرفت من در را بستم و در میان حوالی محزون و غمگین ایستاده
بودم ناگاه جوانی خوب روی خوشبوی مشکین موی را در میان حوالی دیدم که سیمای ولایت و
امامت از جبین فایز الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بحضرت امام رضا ع
پس بسوی آن مولا شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من بفرموده
حضرت درها را محکم بسته بودم فرمود آن قادری که مرا از مدینه طیبه بیک لحظه بشهر طوس
آورد از درهای بسته میتواند مرا داخل نماید پرسیدم که شما کیستید فرمود که منم
حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی بن موسی الرضا ع آمده ام که پدر غریب معصوم
مظلوم خود را ببینم پس آنگاه بحجره مطهره منوره پدر بزرگوار خود داخل شد
چون چشم آن مظلوم غریب بفرزند دلبند خود افتاد از جا برخواست و بیعقوب وار
یوسف گم گشته خود را در آغوش کشیده و دست در گردن نور دیده و سرور سینه
خود در آورده و او را بسینه مبارک خود چسبانید و میان دو چشم مبارک او را
بوسید و آن فرزند مبارک خود را در فراش خود داخل نمود و بوسه بر روی او می
داد و از اسرار ملکوت و خزاین حی لا یموت رازی چند با او میفرمود که من نفهمیدم
و ابواب علوم اولین و آخرین و وقایع حضرت سید المرسلین را بآنحضرت تسلیم کرد
آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا ع کفی دیدم سفیدتر از برف و حضرت امام محمد تقی ع را
دیدم که آنرا لیسید و دست در میان سینه منور پدر بزرگوار خود برد و چیزی



مانند عصفور بیرون آورد در آنحال آن طایر قدس بشاه بال ارتحال
تعلقات جسمانی را از دامن خود افشاند بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس
حضرت امام محمد تقی فرمودند ای ابو الصلت باندرون خانه داخل شو و تخته
بیاور عرض کردم یابن رسول الله در اینخانه نه آب است نه تخته فرمودند آنچه
میگویم بشنو و چنان کن ترا باینکارها کار نباشد چون داخل خانه شدم
آب و تخته حاضر دیدم برداشته بحضور او در آوردم و دامن بر کمر زدم و مستعد آن شدم
که آنحضرت را در غسل دادن مدد نمایم فرمودند که دیگری هست که مرا همراهی نماید
ملائکه مقربین با من همراه اینجا هستند و بتو احتیاج نداریم چون از غسل آنحضرت فارغ
شدند بمن فرمودند داخل خانه شو کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم
که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند که من هرگز آنها را در آنخانه ندیده بودم برداشتم
و بخدمت آنحضرت آوردم پس آنسرور پدر بزرگوار خود را کفن نمودند و بر مواضع سجده اش
حنوط مالیدند و با ملائکه مقربین و ارواح اوصیا و انبیا و مرسلین بر آن جگر گوشه
سید المرسلین نماز نمودند آنگاه فرمودند تابوت بیاور عرض کردم یابن رسول الله
بنزد نجار روم و بگویم که تابوت بسازد آنسرور فرمودند که از خانه بیاور چون باندرون
خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة
المنتهی برای آنجناب ترتیب داده بودند پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز
بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نشده بود که ناگاه تابوت بقدرت الله تعالی از زمین
جدا شد و بجانب آسمان مرتفع گردید عرض کردم یابن رسول الله هرگاه مأمون ملعون
بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب آن ملعون چه گویم حضرت فرمودند خاموش
باش که بزودی مراجعت خواهد نمود بدان ای ابو الصلت که اگر پیغمبری در مشرق رحلت
فرماید و وصی او در مغرب فوت شود والله حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره و ارواح

شوره

منوّره ایشان را در اعلا علیین با بدن یکی جمع مینماید انحضرت در اینحرف
بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد
پس انحضرت بدن پدر رفیع القدر خود را از تابوت برگرفت و در فراش بنحوی خوابانید
که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود برو در خانه را بگشا تا
مامون ملعون داخل شود چون در را گشود دید که مامون با غلامان خود ایستاده اند
پس آن ملعون داخل شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را
چاک زده و دست بر سر میزد و فریاد میکرد و میگفت ای سید و سرور من بمصیبت خود
دلم را بدرد آوردی پس بحجرهٔ منوّره انحضرت داخل شد و در نزد سر انحضرت نشست
تا اینکه گفت شروع بحفر قبر نمایند آنچه انحضرت گفته بودند بظهور آمد
چون در عقب هرون ملعون خواستند که حفر نمایند زمین انقیاد نکرد
و کلنگ اثر نگرفت یکی از اهل مجلس بمامون ملعون گفت تو اقرار بامامت او داری گفت بلی
پس آن مرد گفت که امام باید در حال حیوة و ممات مقدم بر همه باشد پس امر نمود که قبر
منور انحضرت را در جانب قبله حفر نمودند چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون
ملعون گفت که همیشه اوقات حضرت امام رضا در حال حیوة عجایبات و معجزات
بما مینمود بعد وفات نیز غرایب و کرامات و معجزات خود را بر ما ظاهر گردانید و
چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را بر چید و فرو برد یکی از وزرا مامون با و گفت
که میدانیکه انحضرت در ضمن این غرایب و کرامات بچه چیز ترا خبر میدهد آن
ملعون گفت نه وزیر گفت که در ضمن این غرایب و کرامات اشاره فرموده است باینکه
مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان خورد است که با این کثرت و دولتیکه
دارید عنقریب ملک شما منقضی شود که دولت شما بسر اید و سلطنت شما باخر رسد
و حق سبحانه و تعالی شخصی را بر شما مسلط گرداند چنانچه ماهی بزرگ ماهیان کوچک را



بر چید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بگیرد مامون
گفت راست میگوید بعد از دفن آنحضرت که مراجعت نمود ابو الصلت را طلبید
و گفت از دعا که خواندی و آب فرو رفت بمن تعلیم نما ابو الصلت گفت که گفتم
بخدا اگر فراموش کردم آنملعون باور نکرد با آنکه راست گفتم امر کرد که مرا بزندان
بردند و یکسال در حبس آنملعون بودم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم
و بعبادت و دعا مشغول گردیدم و انوار مقدسه حضرت پیغمبر و آل او را شفیع
خود گردانیدم و بحق ایشان از خدا سؤال نمودم که مرا از زندان نجات بخشد
هنوز دعای من باتمام نرسیده بود دیدم که جناب امام محمد تقی در زندان نزد من
حاضر شد و فرمودند ای ابو الصلت سینه تو تنگ شده است عرض کردم
بلی والله فرمودند برخیز پس دست مبارک خود را بآن زنجیرها زد و از پای من
جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا می
دیدند و باعجاز آنسرور قادر بر تکلم نبودند و چون آنسرور مرا از حبس
بیرون آورد فرمودند برو در امان خدای تعالی باش که دیگر تو هرگز مامون را نخواهی
دید و چنان شد که حضرت فرموده بودند مؤلف گوید که چون احوالات حضرت
امام رضا را بعد از شهادت حضرت امام موسی کاظم و طریقه آمدن آنحضرت بخراسان
در مرتبه دوم و پاره از معجزات آنسرور که در عرض راه و شهر طوس و کیفیت شهادت
آنسرور که بسیار غریب و عجیب بود و تا بحال در هیچیک از کتب معتبره که بین محدثین
شیعه اشتهار دارد برنخورده بودم در این اوان بعضی از اصدقا و اخلاء روحی فداه
از شیراز و بعضی از تبریز بزیارت آنسرور که در ارض فیض قم بین شرفیاب شده بودند و من
نسخه با نفیسه داشتند که جامع و راوی آن ابی عبدالله الواقدی جد ابی منذر هشام در احوال آنسرور
بن سائب کلبی بود و اخبار و احادیث غریبه آتیه در آن بود و نسخه بر ... بود لهذا

مجمل انوا در این نسخه شریفه ابراز نمودم بدانکه در آن نسخه چنان مسطور
بود که بعد از شهادت امام موسی کاظم ع و اشتهار حضرت امام رضا ع
بفضل و علم و برهان و معجزات و کرامات و مطیع شدن آنجناب او را
وامرا و قضات و ارباب دول و عساکر و حجاب و نواب هارون رسید که
مبادا مردم براو بشورند و امر سلطنت از دست او بیرون شود آنسرور را
نمود چنانچه پدر بزرگوار شان را در حبس محبوس
در حبس سندی بن شاهک محبوس نموده بود و آنحضرت همچنین در آن حبس محبوس
بودند تا زمانیکه هارون بخراسان وفات نمود و آنچه در زینت المجالس مسطور است
اینکه هارون دو مرتبه بخراسان آمد دفعه اول بواسطه این بود که البرامکه علی
بن عیسی بن هامان را که از جانب هارون والی خراسان بود بنا فرمانی و عصیان منسوب نمودند
هارون بجهة دفع او بخراسان آمد و چون فهمید که این سخن از غرض بوده حکومت
خراسان را ثانیا باو مفوض نموده مراجعت نمود و بار دیگر در اخر عمر خود نیز
بسبب علی بن عیسی بود که باو گفتند علی بن عیسی در خراسان ظلم و تعدی بسیار
مینماید بقسمیکه مردم خراسان از ظلم و تعدیات تنگ آمده اند و رافع بن لیث بن نصر
سیار که در خراسان خروج کرده و ماوراء النهر را تسخیر نموده بود پیوسته این
خبر رسید و بجهة دفع این امر عزم آمدن خراسان نمود و در آنوقت بخود
بود پسر خود محمد امین را در بغداد گذاشته وصیت نمود که زنهار با برادر
خود مخالفت نکنی و طمع در ولایت او نکنی و بقسمیکه تقسیم ولایت و شهرها
بین شما نموده ام که از کوه اسد اباد همدان تا نهایت مغرب از امین باشد و هم
چنین از کوه اسد اباد همدان تا نهایت مشرق از مامون باشد تخلف ننمایی و من
بخراسان میروم و ما الحال من مغلوبیت انکاه مامون را طلبید و مقدمه
با بیست هزار کس فرستاده و خود آهسته آهسته بطرف خراسان مسافرت

نمود و چون هارون بهمدان رسید مردم شهرستان قزوین که اکنون محلتست
از قزوین از دست دیلمان شکایت بحضرت او رسانیدند هارون بفرمود تا
محلات دیگر در قزوین دیوار بسازند و باروی بکشند و چون بعمارت مشغول شدند
هارون بجانب طوس رفته و در آنمکان شب شنبه ثالث ربیع الآخر سنه ثلاث و
سبعین و مائه وفات نمود و او را در انجا که اکنون مشهد امام رضاست دفن
نمودند بار دیگر موافق آنچه در نسخه سابق الذکر مسطور است بعد از فوت هارون
که استقرار خلافت بمحمد بن زبیده شد و انسرور را از حبس بیرون نمود و تعظیم
و تکریم آنحضرت نموده و در مدت خلافت خودش اقرار بامامت انسرور مینمود
بعد از آنکه مامون بر او غالب شد و خلافت باو قرار گرفت مردم بطریق اکراه باو
اطاعت مینمودند و لیکن دلهای ایشان مایل بحضرت امام رضا بود و آنحضرت از مامون
بسبب تجبر و تنجر و تکبر و مکر و خدعه که آنشقی داشت و در طلب انسرور بر آمده
بود در خانه از خانهای بغداد با یکی از شیعیان خود و چند نفر از اصحاب خود
پنهان شده بود تا وقتیکه مامون از طلب نمودن آنحضرت توقف نمود پس در آنوقت
آنحضرت تغییر لباس نموده و لباسهای کهنه پوشیده ببازار بغداد آمد و از دکان خبازی
سه قرص نان خریده و سنگی که اثر از او هویدا و تلألؤ داشت در میان آن نانها
انداخت و درهم پیچید و ترسان از بازار بغداد بجانب خراسان توجه نمود و چون به
کنار شط بغداد رسید دید ملاحی کشتی پر از آدم نموده اراده عبور دارد حضرت
بان ملاح فرمود یا حمید بن بریده مرا هم با این اشخاص از این شط بگذران ملاح عرض
کرد ترا خائف میابیم زیرا که چنین رفتار مینمائی که کسی ترا نشناسد هرکاه دوازده دینار
میدهی ترا از اینشط میگذرانم حضرت فرمودند ای شخص من از اهل بیت پیغمبر
شما هستم و درهم و دینار ندارم آیا نمیخواهی که جدم از تو خشنود گردد و

روز قیامت ترا شفاعت نمایم و منم علی بن موسی الرضا حمید ملاح تبسم
نمود و عرض نمود هرگاه تو از اهل بیتی خود بر روی این آب عبور نما و آب
ترا غرق نخواهد نمود بار آنسرور دو رکعت نماز بجای آوردند و بعد
سجود نموده در سجود دعا خواندند و بعد سر از سجده بالا نموده
ولنگ مبارک خود را بر روی آب گسترده و بر روی آب نشستند و آب آنسرور را
تر ننمود و ملاح و اصحاب او بآنسرور نظر مینمودند و تعجب میکردند
از کار خود پشیمان شد چرا که بآنحضرت خدمت ننمود بار آنسرور بعد از
عبور از شط بغداد اراده خراسان فرمودند و طی مراحل نمود تا بیابانی رسیدند
و هوا بسیار گرم بود و آفتاب تابیده بود یک اصله درخت بنظر آنسرور آمد که جمیع
شاخهای آن درخت شکسته و آن درخت خشک شده بود آنسرور بپای آن درخت نشستند
و بعد برخواسته مشغول نماز شد پس آن درخت باعجاز آنحضرت سبز و خرم
شد و شاخ و برگ و ثمر بر آورده و از اول بزرگ تر شد و بعد از نماز آنحضرت
تکیه بآن درخت داده مشغول تسبیح و تهلیل و شکر گذاری حضرت باری شدند پس
ناگاه شبانی در آنمکان با گوسفندان خود آمد و آن شبان دو هم بود که گذارش
بآن بیابان نیفتاده بود پس چون شبان مشاهده نمود که درخت خشک شده و در آن
بیابان سبز و خرم و ثمر رسیده متعجب شد پس ناگاه نظرش بر آنسرور افتاد دید
که از نور رخسار مبارک آن بیابان روشن شده خود را بقدم آنسرور افکند و عرض
کرد که شما کیستید و در اینجا چه میکنید آنسرور نام و نسب و حسب خود را بیان
فرمودند و بعد باو گفتند آیا شیر داری در راعی عرض کرد که جمیع این گوسفندان
از مال مردم است و من ملک بزی لاغر لنگی دارم که شیر نمیدهد حضرت فرمودند که آن بز را
بنزد من آور راعی بفرموده آنسرور بز را حاضر نموده و آنسرور دست مبارک

بر سر و روی و جمیع اجزای او از دم تا بصورت او کشیدند به برکت دست مبارک
آنحضرت فی الفور آن بز جمیع عیوبش دور شد و فربه و جوان و با شیر گردید و
شیر چنان از پستانش جاری شد که گویا باران بر وجه الارض جاری شد حضرت بان شبان
فرمودند قدحی داری عرض کردند آنحضرت بدست مبارک سنگی از زمین برداشت و
آن سنگ را مثل خمیر بدست مبارک گرد نموده و از آن قدحی ساختند و او را در زیر
پستانهای آن بز نگاه داشتند فی الفور پر از شیر شد و آن بز در صفا و طراوت
مثل آهوی گردیده بود پس راعی نظر نمود دید که آنحضرت چند گرده نان بیرون
نمودند و در ان میان سنگریزه مثل یاقوت میدرخشید و آثار حمرة نار از
آن پیدا بود عرض کرد این سنگ آتش وش از کجا است فرمودند از تنور خبازی
بغداد در میان این نانها گذارده بار آنحضرت و نان در ان شیر خورد نمودند
و آن شبان با آنحضرت هر دو از آن شیر تناول نمودند بعد با آن شبان فرمودند یا عامر
آیا شربت آبی داری عرض نمود خیر حضرت از انجا برخواستند و سنگی در آنجا افتاده
بود بنزد آن سنگ آمدند و انگشتان دست راست خود را در آن سنگ فرو بردند و
تکلم بکلامی نمودند از آن سنگ مثل سنگ حضرت موسی آب جاری شد در آن وادی بقسمی
که نهری شد و چون عامر شبان از آنحضرت و این معجزه مشاهده نمود عرض نمود که
چشم راستم نابینا گردیده و مدتی باین قسم کور و بی نورست امیدوارم که بنظر التفات
چشم بی نورم را صاحب نور فرمایند حضرت فرمودند یا عامر ادن منی یعنی نزدیک
بیا عامر نزدیک آنحضرت آمد و آن بزرگوار تکلم بکلامی نمودند که او نفهمید و آن
نور الله اوت فرمودند و آب دهن مبارک بچشم او انداختند از معجزه آنحضرت
بینا گردید بعد از آن شبان عرض کرد که تمنا دارم که بطوس تشریف فرما شوید و
خانه و منزل کم اهل و عیالم را به نور قدوم خود مشرف سازید حضرت فرمودند خدا

تو را اجزای خیر دهد تو بمنزل خود برو زیرا که من در زیر این درخت عبادت
خداوند مینمایم تا وقتیکه خدا مقدر نموده پس شبان بجانب طوس روان
شده و ندا بر آورد که ای گروه مردم بیائید که خداوند بشما گردد عطا فرموده
چون مردم جمع شدند این اشعار را انشا نمود شعر ظهر المصباح من المضر
نور یعلو علی نور القمر وسطوا دیکم امام فاضل نوره یعلوا علی نور
القمر فاق بالحسن علی کل الملا یخجل البدر اذا البدر بدر احور الطرف علی
جید الضیا قمر الوجه ولیل الشعر لو تراه قلت بدرا ساطعا یخجل الاغصان
لما ان خطر جده المختار ازکی المرسل وهو شبل المصطفی ازکی البشر سار
بالفضل علی کل الوری ذاکی الجدین یوما افتخر شرف الله تعالی قدره وحباه الله
ربی بالظفر جئه بالبر اسعی عاجلا واخ الضان ما بین الشجر اوورد وحکم
من فضله وکذا لو ادمر الغیث ظهر وشفا شافی وعینی ردها وازال السقم
عنها والضرر بنبع الماء له فی کفه وسقانا منه ماء منهم فعلیه الله صلی
خالقی ما اضاء نجم وما لیلا اکفهر چون غام شبان از مدایح آنسرور فارغ شد
فریاد بر آورد که ایمردم بدانید که حضرت امام رضا درین نزدیکیها نزول اجلال
فرموده اند و جمیع معجزاتیکه از آنسرور دیده بود برای مردم طوس بیان نمود
و مردم در تعجب شده نظر کردند والی طوس بود با وزیرش بعام شبان گفتند ما را
بنزد آنسرور ببر شبان ما بقدوم مبارکش مشرف کردیم غام اجابت نمود با ایشان
بخدمت آنسرور عالمیان شتافتند و بعد از شرفیابی استدعا نمودند که آن
سرور بشهر طوس تشریف فرما شوند و با مامت و نصایح و مواعظ مردم
اشتغال نمایند آنسرور فرمودند که می آیم بشرطیکه خانها و منزلها و عقارات
که در طوس میباشد بمن بفروشید و وجه آنرا باضعاف آن از من بگیرید ایشان

فرمود



قبول نمودند اوّل دفعه نضر بن وهب بن ضلد که بن عمر طوسی که والی
بود املاک و منازل خود را بآنسرور فروخت و آنسرور دست مبارک بزیر
جای نماز خود نمود و دراهم و دنانیر بیرون نموده باو داد بعوض آنها
و بعد از او وزیر او که مبارک نام داشت املاک و منازل خود را بآنسرور
فروخت و آنسرور از زیر بساط مبارک وجه املاک و منازل او را داد
و هکذا مردم طوس خبردار شده فوج فوج می آمدند و چنین مینمودند تا
اینکه عثمان بن مروان طوسی بخدمت آنسرور آمد و عرض نمود در اینمکان
مدّ مال خطیر از دراهم و دنانیر دفن نموده حضرت فرمودند آنچه پولیکه بعوض
املاک داده بودند مردم بیاورند و ردّ نمایند مردم چنین نمودند و بعد آنسرور از
از آن مکان برخواستند و رفتند در مکان دوری و بساط مبارک را فرش نمودند ندا بر آوردند
که آیا کسی در اینجا مالی دفن نموده جمیعاً عرض نمودند یابن رسول الله حضرت
در همان مکان نشستند و مثل آنمکان اوّل از زیر بساط خود دینار و درهم بیرون
آوردند و بعوض مبایعه املاک ایشان بمردم طوس میدادند امّا عثمان بن مروان
که اینکلام را بآن برگزیده منان عرض نموده بود و آنحضرت از آنمکان حرکت نمودند بعد
از رفتن آنسرور بیل و کلنگ آورده و آنمکانرا هرچه حفر نمود چیزی بجز خاک ندید
باری اهل طوس جمیع منازل خود و امکنه خود را بآنسرور باعلا ثمن فروختند
مگر اکرمه قاضی که از املاک خود چیزی نفروخت و بعد مردم آنسرور را خواستند که بشهر
طوس حرکت دهند حضرت فرمودند هرگاه شما طالب من هستند باینمکان بیایید
والا مرا احتیاجی بآنمکان نیست مردم طوس دست و پای مبارک آنسرور را بوسیدند و
مراجعت نمودند و چون مردم طوس بمنازل و مکانهای خود رجوع نمودند شب بخانهای
خود آسودند و چون نصفی از آن شب گذشت حضرت امام رضا مشغول نماز و مناجات

مرتبه

ورازونیاز کردیده ودعا خواندند وبدست مبارک اشاره بجانب شهر طوس ۱۸۶

نمودند که بیا بنجا مادرانوقت باعجاز آنسرور جمیع منازل وخانها ومکانهای

شهر طوس بجانب آن شمس الشموس روان شدند وجمیع انشهر درنزد آنحضرت

حاضر شد سوای خانهٔ عکرمه رضی الله عنه ومناره که درانشهر بود همه حاضر شدند و

چون صبح روشن شد مردم طوس خود را بنزد آنسرور دیدند وانحالت غریب را

مشاهده نمودند وغریب تر ازان دیدند که مناره که شب نیامده بود درانوقت

بخدمت آنسرور بطریق تعظیم وتکریم منحنی شده روانشد تا به پیش روی آنسرور وایستاده

وبزبان فصیح برانحضرت سلام نمود آنجناب پس از رد سلام باو فرمودند چرا حال بنزد

ما امدی وباشهر طوس واهلش در شب نیامدی آنمناره باعجاز آنسرور بزبان درامده

عرض نمود که ای آقا و مولی چون طوس واهلش شب آمدند ومردم درخواب بودند

واز طریق آمدن ایشان کسی مطلع نگردید من در روز روشن بجهة زیادتی قدر و

فضل واعجاز تو امدم که مردم بسیر مرا برای العین دیده اعتقاد ایشان در حق شما

مضاعف گردد درانوقت نظر بن وهب اشعار چندی در مدح آنسرور انشا نمود

باری سوای بیت عکرمه رضی الله عنه از شهر طوس چیزی باقی نماند که همه باستقبال آنسرور شتافتند

ودران نسخه نقل نموده که انمکان تا باین زمان خرابست وکسی درانجا سکنی ندارد

وانسرور در طوس مدتی بودند وطریقهٔ خدا پرستی واحکام وشرایع اسلام

بطایفهٔ انام می اموختند تا اینکه فضایل ومناقب آنسرور در جمیع شهرها وولایتها

منتشر گردید چون مامون ازبودن آنسرور در طوس مطلع شد ازبغداد بخدمت

آنسرور آمد ومدتی در طوس درخدمت آنسرور بود واظهار کوچکی واخلاص بان

سرور مینمود ولیکن انحضرت از مامون خائف بودند ودران نسخه از علی بن عیسی بن

حسن بن روح روایت نموده که آنسرور در جمیع اوقاتی که در طوس بودند معاندین

واحکام



واحکام نبوی بمردم می آموختند روزها را روزه داشتند و در شبها بعبادت
اشتغال داشتند و مردم همه مطیع و منقاد آنسرور بودند که مامون روزی بنزد آن
سرور آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله من اراده دارم که مردم را جمع نموده از
برای شما از ایشان بیعت بگیرم و در منابر و محافل و مساجد نام شریف شما ذکر شود
زیرا که تو فرزند رسول خدا میباشی و سزاوارتر بخلافت حضرت فرمودند مرا احتیاج در
خلافت نیست مرا بحال خود واگذار مامون عرض نمود چاره بجز قبول خلافت ندارید
اطاعت نما مراد را این امر و الا ترا هلاک خواهم نمود بار همینکه شب گردید آن
سرور ترسان از طوس بیرون شده بجانب مدینه آمدند و بر سر روضه جد خود حضرت
نبوی آمدند و درد دل خود را با آنحضرت نمودند و شکایت عصیان و ظلم ایشان را در
حق عترت آنسرور دنیا نمودند و اشعار چندی از سوز دل بخدمت آنسرور دنیا انشا کردند
و آنسرور را در آنحال خواب در ربود و در عالم رؤیا بخدمت پیغمبر رسیدند دیدند
که حضرت پیغمبر آنسرور را در بغل کشیدند و نوازش و دلداری میدادند و پیشانی
او را میبوسیدند و فرمودند ای فرزند ببلای خدا راضی باش و در مقام رضا و آلام صابر و
خوشدل شو که عنقریب ترا زهر خواهند داد و بما ملحق خواهی شد و ما منتظر قدوم
تو میباشیم و با مادر بهشت خواهی بود آنسرور از خواب بیدار شدند و مدتی در مدینه در
روضه جد خود معتکف بودند بار دیگر چون مامون فهمید که آنسرور از طوس بجانب
مدینه رحلت فرموده اند کاغذی بآنسرور نوشت و عذرخواهیهای بسیار نمود و در آن کاغذ
مضامین مرغوب و کلمات خوب نوشت که مشتمل بر ولایت عهدی آنسرور بود و در آخر آن
نوشت و کتب المامون بن هارون الرشید بیده لسبع خلون من رجب سنه احدی و مائتین من الهجره
آن مکتوب را در حریر سبز پیچید و بخادم خود مهر نموده داد و او را بمدینه روانه نمود چون
بنزد آن سرور رسید دست مبارک آنسرور را بوسید و مکتوب مامون را بآنسرور داد چون

ازهر

آنسرور بر مضمون نامه مطلع شد دست مبارک بجانب آسمان بلند نمود
و بدرگاه حضرت باری بتضرع و زاری نمود و بیان احوال خود بحضرت ذو الجلال
نمود و ناچار ولایت عهدی از جانب مامون نمود و در جواب نامه او نامه نوشت مشتمل
بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی و قبول ولایت عهدی بتاریخ یازدهم
شهر رمضان سنه احدی و ثمانین و مائتین الهجریه و نامه را در خرقه حریر سفید پیچیده
و بدست ثقه داده و او را بنزد مامون روانه نمودند چون آن ثقه نامه آنحضرت را بنزد
مامون آورد آن شقی از مضمون نامه مطلع شد بسیار خوشحال گردید و قصد
رفتن مشهد نمود و دختر خود ام حبیب را با خود برد که با آنسرور تزویج نماید چون
در مشهد بخدمت آنسرور رسید از اهل مدینه و مکه بجهت ولایت عهدی آنحضرت از مردم بیعت
گرفت و دختر خود ام حبیب را با آنحضرت تزویج نمود و بعد با آنسرور روانه بغداد
شدند و بعد از آن در مدتی که بوده آنسرور و مردم دیگر بطوس آمدند و در آن نسخه کیفیت آمدن
دعبل بن علی خزاعی بخدمت آنسرور و قصیده که در مدح آنسرور بیان نموده بود
و جوایزی که آنسرور با و عطا فرموده بود و بعد از اتمام حکایت دعبل امر نمودن
مامون آنسرور را که بنماز عید روند و ابای آنسرور اولا و بالحاح مامون بالاخره بنماز
عید رفتن و کیفیت رفتن آنسرور با عظمت و جلال و بالاخره مامون خود بیرون آمدن
و با مردم نماز عید بجا آوردن و بعد از آن حکایت هرثمه و خبر دادن آنسرور هرثمه را
از شهادت خود و بیان موت انبیا و اوصیا و صالحین و موت علما و زاهدین و موت اغنیا
و موت فقرا از آنسرور بجهت او بیان فرمودن و کیفیت شهادت خود را بهرثمه بیان
نمودن و بعد از آن در آن نسخه حدیث اباصلت هروی و بیان نمودن آنسرور بجهت اباصلت
کیفیت شهادت و محل دفن خود را در قبه هارونیه و وصایایی که آنحضرت در محل دفن
و کیفیت حفر قبر و ظاهر شدن آب و ماهیان و غیره که در آن حدیث مسطور است بیان نمودن



و کیفیت

وکیفیت شهادت آنسرور در وقتیکه مامون بحرمسرای خود رفته و حضرت امام رضا را
مهیای خوردن انگور نموده بود چون آنسرور از انگور زهرآلود تناول فرمودند
آن خوشه انگور را برداشته باسمان انداختند و بعد واقع بر پشت بام خانه آن
سرور شد و مخفی شد و کسی او را ندید مکر وقت مردن مامون و کیفیت تعزیه داری ام حبیب
و اولاد او که از آنحضرت بودند بیان نمودن و آمدن امام محمد تقی ع و ملاقات با پدر بزرگوار
خود و آنسرور متحمل غسل و کفن و دفن و نماز آنسرور شدن و حبس نمودن مامون
ابا صلت را که تعلیم دعائیکه آنسرور باو یاد داده بودند نماید و بالاخره امام
محمد تقی او را از حبس مامون نجات دادن نقل نمود و کان وفات الرضا ع یوم الجمعة فی یوم
ثالث و عشرین من شهر رمضان فی یوم الاثنین بقریة سناباد و دفن بطوس فی دار حمید بن قحطبة
فی البقعة التی فی خراسان و فیها قبر هارون الرشید و در آن نسخه عدد اولاد آنسرور را
شش نفر ذکر نموده که محمد الجواد و محمد القانع و جعفر و ابرهیم و الحسن و الحسین و
یکدختر مسمی بعایشه و در روایت دیگر نقل نموده که سوای امام محمد تقی ع اولاد دیگر نداشتند
و نقل نموده که ام حبیب دختر مامون چند اولاد داشت و در نزد آنسرور بسیار تقرب داشت
حتی اینکه وقت رحلت آنسرور از این دنیا او را بزیر کسای مبارک خود طلب نمود و اسرار
چندی باو بیان فرمودند و نقل نموده که ام حبیب بعد از شهادت آنسرور در روز و شب
در گریه و ناله بود و ساعتی قرار و آرام نداشت و پیوسته برای آنسرور نوحه و ناله می
نمود تا زمانیکه پدرش مامون مریض شد بنوع مرضیکه اطبا از معالجه آن مأیوس
گردیدند و ام حبیب در آن مرض پیوسته در نزد پدر خود مامون بود و جدائی او بر
مامون بسیار دشوار بود و باو مانوس بود تا اینکه روزی طبیب حاذقی بنزد مامون
آمد و نظر نمود در مرض او و آنچه براو وارد شده مامون بآن طبیب گفت ترا ماهر
میدانم درد مرا دوا کن و آنچه خواهی بتو میدهم از طلا و نقره و حلی و حلل

و پیرایه و زیور طبیب گفت اگر انگور تازه موجود باشد میتوانم درد ۱۹۰
تو را علاج نمایم بعد از اینکه طبیب از نزد مامون رفت ام حبیب سخنان طبیب را
میشنید و بر کیفیت مطلع گردید بنزد پدر خود مامون امده گفت ای پدر غم
مخور که از زمان شهادت حضرت امام رضا خوشه انگوری در نزد من میباشد
که تازه است گویا حال از میم باز نمودهاند و هیچ متغیر نگردیده مامون گفت
برو وان انگور را بنزد من اور شاید خدا مرا ببرکت امام رضا شفا دهد
ام حبیب ان انگور را که حضرت امام رضا باو سپرده بودند و باو فرموده بود
که مخفی دار تا زمان مرض مامون و بعد باو بده که بخورد نزد مامون اورد مامون
ان انگور را برداشت و باو نگاه مینمود و تعجب مینمود ولیکن مسرور بود در
انوقت سه حبه از ان انگور ربود و در دهان خود گذاشت فی الفور زهر در
اعضای او تاثیر نموده گویا اعضای او را بکارد پاره پاره نمودند پس باواز
بلند فریاد زد بغلامان خود که وای بر شما ام حبیب مرا زهر داد و هلاک نمود
او را بگیرید غلامان مامون بعقب ام حبیب دویدند که او را بگیرند ام حبیب رو
بفرار نهاد و بقدرت حق تعالی و معجزه حضرت امام رضا زمین نهاد در زیر پای او پیچیده کرده
خود را بخراسان نزد مرقد مطهر جناب امام رضا رسانید همینکه بمقابل قبر مبارک
انسرور رسید قبر مبارک شق شد و قامت مبارک انسرور در قبر ایستاده و ام حبیب را در
بغل گرفت و با خود بقبر فرو برد و بعد قبر انحضرت بهم پیوست و دیگر کسی نشان از ام حبیب
نداد غلامان مامون که بعقب ام حبیب و گرفتن او آمده بودند مایوس شدند و برگشتند
و اینواقعه غریبه و حکایت عجیبه را بمامون بیان نمودند مامون بمجرد شنیدن این
حکایت شهیقی براورد و بدرک واصل شد مؤلف گوید که این روایتیکه از واقدی نقل
شد مخالف دارد با روایاتیکه در کتب معتبره مثل عیون اخبار الرضا و نصوص



المعجزات وبحار الانوار وعوالم وغیره که در احوال انسرور نقل شده ودر ۱۹۱
هیچ کتابی از کتب معتبره آمدن انسرور بخراسان بشهر طوس و بمرو بطریقیکه
ذکر شد مسطور نیست بلکه آمدن انسرور بشهر طوس و بودن مامون در طوس
و ماندن انسرور در شهر طوس مسطور و مذکور نیست و آنچه از روایات ظاهر
میشود اینست که مامون وقتیکه در مرو بود رجاء بن ابی ضحاک را بمدینه فرستاد
بطلب انسرور و چنانچه سابقا ذکر شد رجاء بن ابی ضحاک انسرور را از راه بصره و
اهواز بجانب خراسان آورد و آنسرور وقت ورود بارض طوس بنوقان وارد شدند و از
آنجا بجانب مرو روانه شدند و اصلا بشهر طوس نرفتند و آنچه در معجم البلدان مسطور است
نوقان و طابران دو بلده بوده اند که زیاد بر هزار قریه متعلق بانبود و بلد بوده
بلی از عبارات مجالس المؤمنین چنانچه بعد از این در احوال ربیع ابن خثیم ذکر خواهیم
نمود ظاهر میشود که آنسرور با مامون عباسی در طوس بوده اند ولیکن مدت مکث
معلوم نیست و احتمال دارد که بر سبیل تفنن و سیر بلد بوده چنانچه عادت ملوک است
زیرا که اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد است که سریر سلطنت مامون در مرو بوده در
روایات واقعه چنانچه ذکر شد از بودن انسرور و مامون در مرو و هیچ وجه تصریحی
و تلویحی نیز نیست و همچنین کیفیت مردن مامون بقسمیکه در روایات واقعه ذکر شد مخالف است
با تصریح اهل سیر و تواریخ زیرا که چنانچه در تاریخ گزیده و کتاب زینة المجالس مسطور است
مامون قصد روم نموده چون بانحدود رسید میل بانجیر تازه چنانچه در تاریخ
گزیده نقل شده یا بخرمای آزاد چنانچه در زینة المجالس مسطور است نمود و بعد ازیا
شدن مامون ازان بیمار بخورد و بعد از هیجده روز وفات یافت و در تاریخ گزیده
کیفیت مردن مامون چنین مسطور است که معتصم برادر مامون نامه که بخط هرون الرشید
بود زهر آلود نموده بغلامی داد که بمامون دهد چون غلام نامه را بمامون داد مامون

آنرا بوسید زهر بدهانش رسیده او را هلاک ساخت و او را در طرسوس
که از ثغور روم است مدفون ساختند و اصلاً کیفیت عجیب امام حبیب که ذکر
شد در هیچیک از کتب تواریخ و سیر بقسم مسطور مذکور نیست و لیکن
چون واقعه از علمای عامه عمیا است از باب الفضل ما شهدت به الاعدا معجزات
غریبه که نقل نموده بودند در این نسخه شریفه بجهت روشنی چشم شیعیان و
علو قدر امام عالمیان نقل نمودیم باب دویم در بیان فضیلت زیارت آن
حضرت و ذکر بعضی از احادیثی که مشعر است بر اینکه زیارت آنسرور افضل است از
زیارت جناب سید الشهدا و فی باقی ائمه هدی علیهم السلام و اگرچه احادیث در فضیلت
زیارت آنسرور بسیار است لکن بجهة اختصار بذکر سی حدیث اکتفا مینمائیم بدانکه
احادیث وارده در این باب دو قسم است بعضی وارد است در خصوص فضیلت
زیارت آنحضرت و بعضی علاوه بر این مشعر است بر فضیلت زیارت آنسرور بر زیارت جناب
سید الشهدا و باقی ائمه هدی ع حدیث اول از احادیث مطلقه حدیثی است که ابن
بابویه و دیگران روایت نموده اند از جناب امام رضا ع که فرمودند کسیکه زیارت نماید من
غریب را از دوری دیار و مزار یعنی از راه دور بزیارت من بیاید بفریاد او میرسم در روز قیامت
در سه موضع تا آنکه او را از شداید و هول آن سه موضع نجات دهم در نزد
دادن نامهای اعمال و در نزد پل صراط و در نزد کشیدن ترازوی اعمال مؤلف گوید
نظر باینکه چون در اینحدیث حضرت امام رضا ع میفرمایند که هر کس از راه دور بزیارت
من مشرف شود در سه موضع هولناک قیامت بفریاد او میرسم چون چنین اتفاق افتاده
که هر کس بزیارت آنسرور بیاید از هر راهیکه باشد لازمست که سه منزل خوف بلکه زیاده از آن را
طی نماید مثلاً هر گاه از طهران می آید سه منزل خوف که عباس آباد و الهاک و میان دشت
باشد لازمست که طی نماید تا اینکه بتواند بزیارت آنسرور مشرف شود و هر گاه از راه یزد

اول حدیث

و هرگاه



وگرمان می‌آید لازمست که سه منزل و زیاده ترکه خوف بلوچستان است طی نماید و هرگاه
از راه توران زمین بیاید لازمست که سه منزل و زیاده ترکه خوف ترکمان سرخس
و مرو است طی نماید و هرگاه از طرف هرات بیاید بزیارت آنحضرت لازمست که سه منزل خوف
که عباس آباد است طی نماید و چون زوار این منازل خوف را بجهة شوق لقاء آنحضرت طی
مینماید و متحمل میشود آنچه را که از خوف و از گرسنگی و کم آبی بر او وارد میشود لهذا
عقل حکم مینماید که از باب جزای احسان باحسان از سرور عالمیان نیز خوف سه منزل
خوفناک قیامت را از او بردارند و هر کس از این سه منزل خوف قیامت گذشت بمقتضای آیات
و احادیث از جمله سعدا و نیکان و از اهل بهشت است حدیث دوم باز از شیخ طوسی و ابن بابویه
و دیگران روایت شده از جناب صادق آل محمد ع که آنحضرت فرمودند بیرون میرود مردی
بسوی زمین طوس که در خراسانست از اولاد فرزند من موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین ع باشد
و کشته میشود در آن زمین بزهر جفا و غریب وارد در آن زمین مدفون میشود کسیکه زیارت
نماید او را و عارف بحق او باشد عطا میفرماید جناب اقدس احدیت باین زوار ثواب کسی را
که انفاق نموده است اموال خود را پیش از فتح مکه در راه خدا و جهاد نموده باشد با رسول خدا
حدیث سیم از ابن بابویه و دیگران روایت شده که رسول خدا فرمودند که زود باشد
مدفون شود پاره از تن من در زمین خراسان زیارت نمیکند او را مؤمنی مگر اینکه خدا
واجب میگرداند از برای او بهشت را و حرام مینماید بدن او را بر آتش جهنم حدیث چهارم
از ابن بابویه و دیگران روایت شده از جناب ثامن الائمه ع که فرمودند در زمین خراسان بقعه
هست که زینتها خواهد شد که در آن بقعه نزول ملائکه شود فوجی از ملائکه داخل آن بقعه
میشوند و فوجی باسمان بالا میروند و این آمد و شد ملائکه در آن بقعه تا نفخ صور
خواهد بود راوی عرض کرد یابن رسول الله این کدام بقعه خواهد بود آنحضرت فرمودند
در زمین طوس است بخدا قسم که آن زمین روضه از روضهای بهشت است کسیکه زیارت نماید مرا

حدیث دوم

حدیث سیم

حدیث چهارم

تربت

در آن بقعه مثل اینست که رسول خدا را زیارت کرده باشد و مینویسند جناب
اقدس الهی در نامهٔ عمل او ثواب هزار حج مبرور و هزار عمرهٔ مقبوله و میباشم
من و اجداد من شفیعان آن زوار در روز قیامت حدیث پنجم از ابن بابویه و دیگران
روایت شده که فرمودند نه بندد کسی بار خود را بسوی هیچ قبری مگر قبور ما آگا
باشید ایمردمان که من کشته میشوم بزهر جفا از روی ظلم و عدوان و مدفون
میشوم در مکانیکه غریب باشم پس کسیکه ببندد بار خود را بسوی زیارت من
غریب جناب اقدس احدیت جمیع دعاهای او را مستجاب مینماید و جمیع گناهان
او را می آمرزد حدیث ششم و نیز از شیخ طوسی در کتاب تهذیب الاحکام و ابن
بابویه و نیز از دیگران روایت شده است از امام محمد تقی ع که فرمودند بین دو
کوه قبضهٔ خاکیست که از بهشت عنبر سرشت قبض شده است هر کس داخل شود
در آن محل قبضهٔ خاک که بقعهٔ مطهر حضرت رضا باشد ایمنست در روز قیامت از آتش
جهنم مؤلف گوید که در سنهٔ ۱۲۵۰ اهل مشهد مقدس رضوی را وبا فرا گرفته بود
و اکثر مردم از مشهد مقدس فرار کرده بکوه پایجات رفته بودند و من روسیاه تبه
روزگار از مجاور قبر مطهر آن برگزیده پروردگار مهاجرت ننمودم و هر روزه صبح
و شام خود را بعتبهٔ متبرکه آن بزرگوار که پناه انس و جانست میرسانیدم و عرض مینمودم
که ای سبب نجات هر خاطی و عاصی جناب مقدس آن بزرگوار میباشید که در حق روضهٔ
مطهر و مضجع منور فرموده اند که ان بین جبلی طوس قبضة قبضت من الجنة
من دخلها کان آمنا یوم القیمة من النار چنانچه جناب اقدس الهی در حق خانهٔ
خود در قرآن مجید فرموده است و من دخله کان آمنا از برکات زیارت و پناه عاصیان
و ملجا ضعیفان از سبب آن وبا و بلا بحقیر نه روزگار و اهل و عیال این حقیر نرسید
بلکه خلاف عالم از رحمت واسعهٔ خود در آن روزها طفل ذکوری باین عاصی عطا فرمود



حدیث هفتم

حدیث هفتم ابن بابویه و دیگران از ابو الصلت هروی روایت نموده اند که گفت
شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که آنسرور فرمودند قسم بحق خداوند عالم که ما ائمه همه
علیهم السلام کلاً شهید میشویم یا بزهر جفا یا بشمشیر عرض کردم فدایت شوم شما را
که شهید خواهد نمود فرمودند بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد
نمود بزهر جفا و بعد از آن مدفون میشود در بلادی که حق مرا ضایع نموده
باشند و حال آنکه در آن بلد غریب باشم آگاه باشید کسیکه زیارت نماید
مرا مینویسد خداوند عالم در نامه عمل آن زوار ثواب صد هزار شهید و صد
هزار صدیق و صد هزار حج و صد هزار عمره و صد هزار جهاد کننده و از زوار
در روز قیامت در زمرهٔ ما محشور خواهد شد و در درجات بهشت رفیق ما خواهد
بود حدیث هشتم از شیخ طوسی و دیگران از محمد بن ابی نصر بزنطی روایت شده

حدیث هشتم

که گفت قرائت نمودم کتاب امام رضا را که نوشته بودند در آنکتاب این حدیث را
که بشیعیان ما برسانید که زیارت من غریب در نزد جناب باری تعالی برابری مینماید
در ثواب با هزار حج ابی نصر میگوید من از نوشته آنجناب بسیار تعجب نمودم
و بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض نمودم فدایت شوم ثواب هزار حج دارد زیارت
پدر بزرگوارت فرمودند آری والله ثواب دو هزار حج دارد از برای کسیکه
زیارت نماید آنجناب را و عارف بحق او باشد مؤلف گوید که معنی عارف
بحق آنسرور در آن حدیث پانزدهم ظاهر خواهد شد حدیث نهم در جامع الاخبار

حدیث نهم

و عیون اخبار الرضا مرویست که شخصی از اهل خراسان بخدمت کثیر السعادة
جناب امام رضا عرض کرد یا ابن رسول الله رسول خدا را در خواب دیدم که
بمن میفرمودند که چگونه میباشید شما هرگاه مدفون شود در زمین شما
پارهٔ تن من محافظت نمایند ودیعهٔ مرا و غایب شود در زمین شما نجمی از ستاره

ولایت و امامت پس آن مظلوم غریب بآن شخص فرمودند که ای خراسانی منم که مدفون
میشوم در زمین شما و منم پارهٔ تن پیغمبر و ودیعهٔ انس و منم ستارهٔ
آسمان امامت و ولایت آگاه باشید پس کسیکه مرا زیارت نماید و او عارف
آنچه را که واجب گردانیده است خداوند عالم از حق و اطاعت پس من و پدرانم
شفعای او میباشیم در روز قیامت و کسیکه ما شفیع او باشیم نجات می‌یابد اگرچه
گناهان بسیار و معاصی بیشمار نموده باشد که گناهان انس و جن باشد حدیث دهم
ابن بابویه و دیگران از عبد الرحمن بن ابی نجران روایت شده که از امام محمد تقی ع
سؤال شد که چه ثواب است از زیارت کنندهٔ پدر بزرگوار ترا فرمودند والله ثواب او
بهشت است حدیث یازدهم از ابن بابویه و دیگران روایت شده که علی بن اسباط
از جناب امام محمد تقی ع سوال نمودند که چه ثواب است برای کسیکه زیارت نماید
پدر بزرگوار ترا فرمودند و مرتبه بهشت عنبر سرشت است حدیث دوازدهم
در کتاب عیون از حضرت رسول خدا مرویست که فرمود که زود باشد که مدفون شود
پارهٔ از تن من بر زمین خراسان زیارت نمینماید او را هیچ مشقتی مگر اینکه جناب
احدیت جمیع مشقتهای او را ببرکت حضور مرقد باهر النور او برطرف مینماید و هم
چنین زیارت نمیکند او را هیچ گناهکاری مگر اینکه می آمرزد خداوند عالم همهٔ
گناهان او را حدیث سیزدهم نیز در عیون مرویست از احمد بن محمد بن ابی نصر
البزنطی که گفت شنیدم از کلام وحی نظام ثامن الائمه که هر که از دوستان و محبان
من زیارت نماید مرا و عارف بحق من باشد هر آینه شفاعت مینمایم او را در روز قیامت
حدیث چهاردهم نیز ابن بابویه و دیگران از جناب امیر المؤمنین ع مرویست که زود
باشد که شهید شود یکی از فرزندان من بر زمین خراسان بزهر جفا و اسم او اسم من
باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی باشد آگاه باشید کسیکه زیارت

حدیث دهم
حدیث یازدهم
حدیث دوازدهم
حدیث سیزدهم
حدیث چهاردهم

نماید

نماید او را در غربت او می آمرزد جناب اقدس الهی گناهانی که پیش نموده و گناهانی
که بعد خواهد نمود اگرچه گناهان او بقدر ستارهای آسمان و قطرات باران و
برگ درختان باشد حدیث پانزدهم در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است
که صادق آل محمد ع فرمودند که شهید میشود نواسه من در زمین خراسان
در شهری که او را طوس مینامند کسیکه زیارت نماید او را و عارف بحق او باشد
میگیرم دست آن زوار را در روز قیامت و داخل میکنم او را در بهشت عنبر
سرشت هرچند از کسانی باشد که گناهان کبیره کرده باشد راوی عرض کرد
فدایت شوم چه چیز است معرفت بحق آن فرمودند بداند که او امامیست مفترض
الطاعه و غریب و شهید است کسیکه زیارت نماید او را و عارف بحق او باشد
عطا میفرماید جناب اقدس احدیت بآن زوار ثواب هفتاد شهید از شهدایی
که پیش روی پیغمبر ص شهید شده باشد بحق حدیث شانزدهم در جامع الاخبار
و عیون اخبار از حضرت امام محمد تقی ع مرویست که فرمودند کسیکه زیارت نماید پدر
بزرگوار مرا در ولایت طوس می آمرزد خدا گناهانی که پیش نموده و گناهانی که
بعد خواهد نمود و چون روز قیامت شود نصب مینمایند از برای او منبری در مقابل
منبر حضرت رسول ص الله تا اینکه فارغ شود جناب اقدس الهی از حساب بندگان خود
حدیث هفدهم نیز در کتاب عیون اخبار الرضا مرویست که اباصلت روی میگوید که
در مجلس بهشت مثال حضرت امام رضا بودم که داخل شدند قومی از اهل قم و سلام
نمودند بر آنحضرت پس آن بزرگوار جواب سلام ایشانرا داد و ایشانرا نزدیک خود
نشانید و بعد فرمودند مرحبا بشما ای اهل قم شما از شیعیان ما میباشید حقیقة
و زود باشد که بیاید زمانی بر شما که زیارت کنید مرقد مرا بطوس آگاه باشید کسی که
زیارت نماید مرا و حال آنکه با غسل باشد بیرون می آید از گناهان مثل روزی که از

حدیث پانزدهم

حدیث شانزدهم

حدیث هفدهم

مادر

حدیث هیجدهم

مادر متولد شده باشد حدیث هیجدهم از ابن بابویه از امام محمد تقی ع
مرویست که اهل قم و اهل ساوه از جناب اقدس احدیت گناهان ایشان را می آمرزد
بسبب برکت فضیلت جد من جناب امام رضا ع بطوس آگاه باشید کسی که زیارت نماید
جد بزرگوار مرا و برسد او را در بین راه قطره باران یا چیز دیگر از آسمان

حدیث نوزدهم

حرام مینماید خداوند عالم بدن او را بر آتش جهنم حدیث نوزدهم نیز
در کتاب عیون روایت شده که جناب امام موسی کاظم ع فرمودند بدرستیکه فرزند
من علی شهید میشود بزهر جفا و مدفون میشود در پهلوی هرون الرشید

حدیث بیستم

بطوس کسی که زیارت نماید فرزند غریب مرا مثل آنست که رسول خدا را زیارت
نموده باشد حدیث بیستم باز در کتاب عیون اخبار از حسن بن علی وشا روایت شده
که گفت شنیدم از جناب امام رضا که فرمودند از برای هر امامی از ائمه عهدیست در
گردن دوستان و محبان ایشان بدرستیکه از تمام وفای بعهد نیکو بجا آوردن زیارت

حدیث بیست و یکم

قبور ایشانست پس کسی که زیارت نماید از جهت رغبت در زیارت ایشان و تصدیق
نمودن بانچه ائمه رغبت نموده اند در آن چیز هر آینه خواهند بود ائمه علیهم السلام
شفعای ایشان در روز قیامت حدیث بیست و یکم باز در کتاب عیون از حسن بن علی وشا

حدیث بیست و دویم

روایت شده که جناب امام ثامن الائمه فرمودند که زود باشد که شهید شوم من بزهر جفا
کسیکه زیارت نماید مرا و عارف باشد بحق من می آمرزد جناب اقدس الهی گناهانیکه پیشتر
نموده و گناهانیکه بعد خواهد نمود حدیث بیست و دویم از شیخ طوسی در
تهذیب مرویست که شخصی از اهل طوس میگوید در نزد صادق آل محمد ص بودم که
ناگاه طفل خوردسالی داخل مجلس آنسرور شد آن بزرگوار آن طفل را گرفتند
و بر زانوی مبارک خود نشانیدند و میان دو ابروی او را می بوسیدند و میفرمودند
ای شخص طوسی بدرستیکه این طفل امام و خلیفه و حجت خداست بعد از من



و زود

ورزود باشد که از صلب او مردی بیرون آید که پسندیده خدا باشد در
آسمان و زمین و نزد عباد و کشته میشود در زمین شما بزهر جفا و مدفون
میشود در آن زمین غریب و هر کس او را زیارت نماید و بداند که او امام است
و بعد از پدر خود واجب الاطاعه میباشد از جانب خداوند عالم مثل کسی است
که رسول خدا را زیارت نموده باشد حدیث بیست و سیم از ابن بابویه در عیون
نقل شده است که حضرت امام علی نقی ع فرمودند کسیکه حاجتی بسوی خداوند
عالم داشته باشد پس باید زیارت نماید جد بزرگوار حضرت امام رضا ع را
در زمین طوس و حال آنکه آن زوار با غسل باشد و دو رکعت نماز در بالای
سر مطهر آنحضرت بجای آورد و در قنوت حوایج خود را از خدا بخواهد
که قاضی الحاجات حوایج او را برمی آورد بشرط آنکه سؤال معصیتی و قطع
رحمی نباشد و موضع قبر مطهر و مضجع منور آنسرور بقعه ایست از
بقعهای بهشت عنبر سرشت زیارت نمینماید او را مؤمنی مگر اینکه آزاد مینماید
او را خداوند عالم از آتش جهنم و او را داخل دار القرار که یکی از مکانهای بهشت
عنبر سرشت است مینماید حدیث بیست و چهارم در کتاب جامع الاخبار و عیون اخبار و غیرها روایت
شده که حضرت امام رضا ع فرمودند که منم کشته بزهر جفا و دفن کردیده شده در زمین
غربت آگاه باشید کسیکه زیارت نماید مرا در غربت من میباشم من و اجداد طاهرین من
شفعای آن زوار در روز قیامت و کسیکه ما شفیع او باشیم نجات مییابد و هر چند او
گناه انس و جن باشد حدیث بیست و پنجم حکایت دعبل بن علی خزاعی که سابقا
مذکور شد در اکثر کتب مراثی و مقتلها مسطور است و در عیون نیز منقول او
مجمل این حکایت آنست که بعد از اینکه دعبل بخدمت حضرت امام رضا ع در مرو مشرف
گردید و قصیده خود را بعرض آنسرور رسانید آنسرور فرمودند ملحق نما

حدیث بیست و سیم

حدیث بیست و چهارم

حدیث بیست و پنجم

بقصیده

بقصیده خود اینده و بیت را تا تمام شود قصیده تو دعبل عرض کرد بلی ۲

بفرمایید که چنین خواهم نمود انسرور فرمودند و قبر بطوس فالها من
مصیبة توقد فی الاحشاء بالحرقات الی الحشر حتی یبعث الله قائما
یفرج منا الهم والکربات دعبل عرض کرد یا بن رسول الله این قبر که بطوس
واقع خواهد شد از کدام امام خواهد بود جناب غریب الغربا فرمودند انقبر ازمن
خواهد بود باندک زمانی میکرد طوس محل امد و شد شیعیان من و زوار من
اگاه باشید کسیکه زیارت نماید من غریب را در غربت که زمین طوس است خواهد بود
با من در درجه من در روز قیامت اما احادیثیکه دلالت دارد بر فضیلت زیارت انسرور
بر زیارت سید الشهدا روحی و روح العالمین له الفدا بلکه بر زیارت باقی ائمه هدی
نیز بر دو قسمت قسمیست که دلالت دارد بر اول و قسمیست که دلالت دارد بر ثانی اما اول
دو حدیث است که حال مذکور میشود حدیث بیست و ششم شیخ طوسی ره در مزار تهذیب
الاحکام و صدوق در عیون و دیگران روایت نموده اند که از جناب امام محمد تقی ع سوال
نمودند که فدایت شوم ایا زیارت پدر بزرگوارت افضل است یا زیارت جد حضرت سید
الشهدا فرمودند زیارت پدرم افضل است بجهة اینکه جد بزرگوارم را زیارت مینمایند
مردمان و پدرم در غریبی ام را زیارت نمیکنند مگر خواص از شیعیان مؤلف گوید شاید معنی
حدیث این باشد هر عملیکه اختصاص آنعمل بشیعه بیشتر است ثواب از فوق تر است مثل
زیارت حضرت امام رضا افضل از زیارت امام حسین ع بجهت اینکه زیارت انسرور
بالنسبه بباقی فرق شیعه از زیدیه و کیسانیه و فطحیه و جارودیه و غیرهم اختصاص بشیعه
اثنا عشری دارد زیرا که هر کس بامامت حضرت امام رضا قایل شد بباقی ائمه قائل است
ولیکن در خصوص حضرت امام حسین چنین نیست و هو العالم حدیث بیست و هفتم
در کتاب عیون اخبار روایت که عبد العظیم بجناب امام محمد نقی ع عرض کرد که

حدیث بیست و ششم

حدیث بیست و هفتم

فی کتاب



فدایت شوم متحیر شده‌ام در اینکه آیا بزیارت جد بزرگوارت حضرت امام
حسین ع مشرف شوم یا بزیارت پدر بزرگوارت و در این امر متحیرم شما در
این باب چه میفرمایید فرمودند همین جا باش تا جواب ترا بگوییم و داخل
خانه شدند و بعد از لمحهٔ بیرون تشریف آوردند در حالتیکه اشک از
دیدهای مطهرش جاری بود بر گونهای اطهرش و فرمودند ای عبد العظیم
زواران قبر جد بسیار اند و زواران پدر غریبم کم میباشند یعنی بزیارت
قبر پدر غریبم مشرف شو و اما ثانی اخبار دیگر که دلالت دارد بر افضلیت زیارت
انسرور بر سایر ائمهٔ هدی ع پس حدیثیست که حال مذکور میشود حدیث هشتم
از ابن بابویه نقل شده که یکی از صلحا و مؤمنین حضرت پیغمبر را در خواب دید
عرض کرد فدایت شوم کدام یک از اولاد ترا زیارت نمایم فرمودند بدرستیکه
از اولاد من بعضی بنزد من آمدند بزهر جفا شهید شده و بعضی بنزد من
آمدند بتیغ ستم کشته شده آنشخص میگوید عرض کردم فدایت شوم
کدام یک را زیارت نمایم یا رسول الله با دوری و تفرقه و اماکن و مشاهد ایشان
آنحضرت فرمودند کسی را زیارت کن که بتو نزدیکتر است یعنی مشهد منور او بشهر
و خانهٔ تو نزدیک تر است و او مدفون شده است بشهر و زمین غربت پس عرض کردم یا ابن
رسول الله یعنی امام رضا ع پس آنحضرت فرمودند که بگو صلی الله علیه صلی الله
علیه صلی الله علیه سه مرتبه حدیث نهم حدیثی است که شیخ طوسی
در کتاب مزار از تهذیب الاحکام و صدوق در عیون اخبار الرضا ع و شیخ حر در
وسایل روایت نموده اند که حضرت امام موسی کاظم ع فرمودند کسیکه زیارت
نماید قبر فرزند من علی را میباشد از برای او در نزد جناب اقدس احدیت
ثواب هفتاد حج مبرور راوی عرض کرد که ثواب هفتاد حج است فرمود بلکه زائر انسرور

فرمود

فرمودند بلی ثواب هفتاد هزار حج است که برای زائر آنسرور بعد فرمودند چه ۲۲:
حجهائیکه قبول درگاه احدیت نمیشود یعنی این هفتاد هزار حج که ثواب زیارت
آنحضرتست همه قبول درگاه الهی شده است کسیکه زیارت نماید او را یا در نزد
او یکشب بسر آورد نسبت بجنابی که خداوند عالم را در عرش زیارت نموده باشد و
عبارت حدیث اینست قسم من زاره او بات عنده لیلة کان کمن زار الله فی عرشه راوی
حدیث تعجب بسیار زیادتر کردید عرض کرد چه قسم میشود که خدا را کسی در عرش زیارت
نماید انسرور فرمودند هر گاه روز قیامت شود خواهند بود بر عرش عظمت
الهی چهار نفر از اولین و چهار نفر از اخرین اما چهار نفر از اولین نوح و ابرهیم
و موسی و عیسی علی نبینا و اله و علیهم السلام اند و اما چهار نفر اخرین محمد و
علی و حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میباشند بعد میکشند طعامها
در نزد ایشان یا بپا مینمایند از برای زوار اینها بنا بر اختلاف لفظ حدیث بعد از ان
می نشینند با ما ائمه اطهار علیهم السلام کسانیکه زیارت نموده اند قبور ائمه اطهار را
و آن زوار یکه از سایر زایرین قبور ائمه اطهار بلند درجه تر و نزدیکتر است
به بخششهای خالق اکبر ان زوار قبر انسرور است مؤلف گوید که میشود از لفظ او بات
عنده لیلة که در اینحدیث وارد است استدلال نمود بر فضیلت مجاورت قبر
انسرور و اگرچه احتمال دارد که بیتوته بجهت زیارت باشد بنا برین خوب بچشم
بصیرت ملاحظه نما و ببین که خداوند عالم چه قدر انعامات وافره و عطیات
کامله بمجاور و زائر قبر انسرور بمحض بودن یکشب در مشهد مقدس منور
معطر او عطا مینماید پس خوشا باحوال اشخاصیکه عمر خود را در مجاورت
آن آستان ملایک پاسبان بگذرانند حدیث سیم در حدیثیست که دلالت دارد بر اینکه
زیارت انسرور در ماه رجب المرجب افضل از ایام دیگر چنانچه از شیخ طوسی در

حدیث سیم

کتاب



کتاب تهذیب و صدوق در عیون روایت نموده اند که محمد بن سلیمان عرض کرد بخدمت جناب امام محمد تقی ع که فدایت شوم مردی حجة الاسلام و عمرهٔ تمتع براو واجب بود و با عانت خداوند عالم بجا اورد بعد ازان بمدینهٔ طیبه مشرف گردید و زیارت قبر مطهر پیغمبر و ائمهٔ بقیع را نیز نمود و بعد ازان بنجف اشرف مشرف گردید و فیض عتبه بوسی انحضرت را ادراک نمود در حالتیکه انشخص عارف بود بحق انسرور و میدانست که او حجت خداست بر جمیع خلق و بعد ازان بخدمت امام حسین ع مشرف شد و شرافت حضور روضهٔ عرش سریر انشهید مظلوم را نیز ادراک نمود و بعد ازان ببغداد رفت و بفیض حضور مرقد منور و مضجع مطهر جناب امام موسی کاظم ع رسید و بعد ازان برگشت بسوی شهر و ولایت خود پس چونکه موسم حج شد باز خداوند عالم باو عطا نمود انقدر یکه بتواند بمکه معظمه مشرف شود ایا در اینصورت برود حج و عمره بجا اورد یا برود بخراسان و بزیارت پدر بزرگوار مشرف شود حضرت فرمودند برود بخراسان و زیارت نماید پدر بزرگوار مرا کران افضل است و لکن از زیارت را در ماه رجب المرجب بجا اورد و سزاوار اینست که در این روزها بزیارت انحضرت نرویدکه از جانب سلطان بر شما و ما شناعت و هتک حرمتی میباشد و در نسخهٔ قدیمه از کامل الزیاره باین لفظ روایت شده فان علینا و علیکم خوف من السلطان شنیعة مؤلف گوید از سوق حدیث چنین معلوم میشود که گویا در ازاوان از سلطان ان زمان که از جمله معاندین و مخالفین بوده بران بزرگواران و بر شیعیان ایشان خوفی و شناعتی در اینخصوص وارد میشده و بر ایشان بسیار صعب و مشکل بوده است از رفتن بسوی خراسان بزیارت انحضرت و عالمیان بهذا انسرور فرمودند که سزاوار اینست که حال بزیارت انسرور نروید که مبادا بشما

رسید ولکن بحمد الله تعالی در اوان که سال هزار و دویست و شصت از هجرت نبویه
و زمان دولت ابد مدت انشهریار جهاندار و اوان سلطنت شاهنشاه کامکار است
از برکت فیض بی منتهای و صرصر قهر خاکسار کران بار مهابتش صحاری دشت آباد و دهنه زر بند
و بیابان الهاک که در ازمنه سابقه از خوف و بیم ترکمانیه بجز باد صبا و
نخجیران نیز کام احدی از آحاد بشر را جرأت کام در آن بیابان نبود حال در این
اوان در امن و امان ثانی اثنین دار القرار و غیرت افزای بهشت و فصل نیسان گردید
و در ازمنه سابقه مسافر هرگاه از اتفاقات فلک ابنوس زائری بعزم عتبه بوسی سلطان
طوس توجه مینمود عبور و مرور ایشان از آن بیابان هولناک و ورطه خوفناک
کمتر از اجتماع دو سه هزار مردان جنگجوی کاری نبود و در این اوان از
ترشحات سحاب مرحمت آن شاهنشاه با عدل و داد انواع چنان امن و امان گردید
که هرگاه پیره زنی عصا زنان و کشان کشان خود را بآنمکان رساند مشقت سفر را
با قامه در آنمکان تلافی نماید و آن امکنه در نظر او بهتر از گلستان جنان و باغ ارم جلوه
نماید خصوص قلعه جاتی که بفرمایش او در آنمنازل مخوفه بنا شده که یکی از آنها جنت آباد است
که در نظر زائرین بهتر از ارم ذات العماد بلکه بسبب آسایش و راحت ایشان در آنمکان
لم یخلق مثلها فی البلاد است و دیگر یکی در دهنه زیدر بنا شده که موسوم
برحمت آباد است انا فانا از رحمت واسعه رحیم علی الاطلاق ساحت آن بیابانرا مملو
از فیوضات لا یتناهی نموده و کشت زار آمال ایشان روز بروز در زیادتی خضارت
و نضارت گردیده و دیگری که در میاندشت بنا شده ترکمانیه دشت را از آن
هول عظیم بلکه منزل قابض ارواح ایشان گردیده و در هر یک از این منازل قرب ده
تفنگچیان قابل نبرد نشسته و توپچیان با هر سر در کنار عراده های توپ چشم در آن
بیابان نگران و در دست فتیلهای سوزان و گوش بآواز شیهه اسبان مخالفان

مهیا میباشند که اگر بقیاس از منه بقیه بساط طایفه ضاله ترکمانیه بقصد آزردن
زائرین شاهنشاه کشور رضا چنگال جفا تیز نمایند و بطمع اسیری ایشان در آن بیابان
شغال وار فریاد نموده بتاختهای و هوی نمایند بر پاسبانان و دهن توپ و تفنگ ایشان را
جواب داده فی الفور اشاره بگوشهای توپ نمایند که تا از دود کبریت و باروط ابر
ماتم بر سر ایشان چون مرغ اجل پرواز نماید و از غرش رعد آسای توپ تگرگ مرگ در
میان ایشان باریدن آغاز نماید دلاوران رزم آزمای آستان شاهنشاه کامکار که بتسخیر
گرفتن مخالفین در گوشه و کنار آن نواحی کمین نموده اند و در گرفتن ایشان چنان
دلیر شده اند که هر گاه بر سبیل اتفاق گردی از آثار ترکمان ظاهر شود چون
شیران گرسنه که طعمه دیده فی الفور او را طعمه شمشیرهای خون ریز خود
سازند و یا چون صیادانیکه مدتی در کمین صید بوده در گرفتن آن
بهتر از غزالان خطا و ختن تلاش و تک و پو نمایند و از این جهت است که در این ایام بمقتضای
کلام وحی نظام آن امام انام که در وصف مرقد مطهر و مضجع منور خود
فرموده اند که فوج ینزل و فوج یصعد الی یوم فی الصور هنوز فوج فوج
از زائرین از آن ارض فیض قرین کوچ ننموده اند که فوج دیگر داخل در آن
آستان ملائک پاسبان میشوند و قلیل الزائرین زمان صدق حدیث که حضرت
جواد روحی له الفدا فرموده اند در این اوان بکثیر الزائرین بدل گردیده
و باید شیعیان و محبان قدر این نعمت عظمی را بدانند و شب و روز بمقتضای الدال
علی الخیر کفاعله در اشتداد دعای دوام دولت ابد مدت شاهنشاه عالم پناه خلد الله
ملکه و دولته استغاثه و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات نمایند باب سیم در
معجزات و وقایعیست که بعد از دفن آن سرور از آن آستان ملائک پاسبان بظهور رسیده
اگرچه معجزات و کرامات آن سرور در حال حیوة و ممات ظاهر زیاده از حد و حصر است

کمالی میشود که از زایرین و واردین که بشرف عتبه بوسی آنحضرت فخر عالمیان مشرف
میشوند کوری و شلی و رنجوری و علیلی از فیض التفات آنحضرت شفا نیابد
و لکن چونکه بعض از وقایع غریبه که ببرکت مرقد منوّر معطّر آنسرور واقع
شده بود و صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل فرموده
بود لهذا بنقل آن وقایع پرداختیم واقعهٔ اوّل در کتاب عیون روایت نموده
که حمویه پادشاه خراسان امر نموده بود که در بیرون شهر نیشابور در باب
العقیل بیمارستانی بنا نمایند روزی حمویه از نیشابور بجهة ملاحظهٔ آن بیمارستان
بیرون آمده بود و در بین راه نظر پادشاه بر مردی افتاد بغلام خود امر نمود
که باتفاق این مرد باش و از او جدا مشو تا اینکه او را بنزد من آوری غلام بفرموده
پادشاه عمل نموده با آنشخص بمنزل پادشاه رفت بعد از اینکه برگشت حمویه بسوی
منزل خود امر نمود که سرکردههای لشکر همه در مجلس او جمع شدند و بعد طعام
حاضر نمودند پس چونکه همهٔ ایشان مهیّا شدند بر خوان طعام حمویه بغلام خود
گفت کجا است آنشخص که او را بتو سپردم گفت بر در خانه حاضر است حمویه گفت او را داخل
نما پس چونکه آنشخص بمجلس پادشاه در آمد امر نمود حمویه که دست او را بشویید که
مشغول صرف طعام شوند و چونکه فارغ شدند از صرف طعام حمویه رو
بجانب آنشخص نمود و گفت آیا مالک هستی تو دراز گوش را گفت نه امر نمود که باو
دراز گوشی دهند باز حمویه از او سؤال نمود که آیا مالک هستی تو ازدراهم را
آنشخص باز جواب داد که خیر حمویه امر کرد که هزار درهم باو دادند بعد از او
سؤال نمود که آیا آذوقه برای تو میباشد از یک جفت جوال گندم باز جواب داد که آنرا
نیز ندارم حمویه گفت باو دادند باز حمویه سؤال نمود که آیا مالک هستی تو سفره
و همیانرا باز جواب داد ندارم امر نمود که باو دادند بعد از آن حمویه ملتفت

معجزهٔ اوّل

بعد

بجانب وی سالشکر خود شده کفت امامید انید که از چه جهت سؤال نمودم
از این شخص از این اشیا و داد با وین اشیا را که نداشت جواب دادند که ندانیم
سبب آنرا حمویه کفت بدانید که من در عنفوان شباب بسیار شوق داشتم بزیارت
سلطان خراسان و مشرف میشدم در آستان عرش اشیان و حال آنکه لباسهای
مندرس میپوشیدم و در بقعه عرش درجه آنحضرت مناجات باقاضی الحاجات مینمودم و
خداوند متعال در خواست مینمودم که ایخداوند عالمیان بحق این سلطان
خراسان مرا پادشاه کردان و امورات مملکت خراسانرا بر دست من جاری
فرما و این شخص نیز در تحت بقعه عرش درجه حضرت امام رضا ع از خداوند
عالم در خواست مینمود آنچه را که حال از او پرسیدم و نداشت با و دادم
و دیدم از برکت آنبقعه مطهر اجابت دعای خود را که از خداوند عالم در
خواست نموده بودم و چونکه دوست میداشتم که اجابت دعای انشخص هم
بر دست من جاری شود بحمد الله تعالی که آنهم بعمل امد و لکن میان من و این شخص در
چیزی تفاوت میباشد که باید تلافی شود سرکردها عرض کردند ان تفاوت
کدامست حمویه کفت در وقتیکه من مشغول تضرع و زاری بدرکاه باری بودم
و سلطنت خراسان را از خداوند منان درخواست مینمودم این شخص چون دید
که لباس مندرس در بر من میباشد و با وجود این فقر و پریشانی چنین مطلبی را
از خداوند خواهانم سر پای من زد و کفت ایمرد پادشاهی خراسان را
بمثل تو چنین شخصی نمیدهند یعنی تو هم مثل من سؤالهای جزئی نما تا زود
بر آورده شود بعد از ان سرکردها عرض کردند بکذرد از تقصیر این
شخص تا کامل شود بخشش تو در حق او و حمویه قبول کرد انچه را ایشان
در خواست نمودند و حمویه همیشه اوقات نعمت بوسی آستان ملایک پاسبان

آنحضرت مشرف میشد واخلاص بسیار بسادات وعلما ومجاورین آن بقعهٔ
مطهره از برکات آن بزرگوار بمرتبهٔ بود که تزویج نمود دختر خود را بزید
بن محمد بن زید علوی بعد از آنکه محمد پدرش کشته شده بود واورا بقصر خود
در آورد وانعام واکرام بسیار باو نمود واینها همه بسبب آن بود که میدانست که
دولت وپادشاهی او از برکت حضرت امام رضا است وچون ابو الحسن محمد بن احمد بن
زیاد علوی در نیشابور خروج نمود وباو بیست هزار نفر بیعت نمودند خلیفه
که والی نیشابور بود اورا گرفته مقید ومحبوس نموده به بخارا فرستاد پس چونکه
حمویه مطلع شد فرمود که بند از گردن او برداشتند وبامیر خراسان نوشت که
این حضرات از اولاد رسول خدا میباشند واحترام ایشان بر ما لازم است وچون
بی چیز وفقیر میشوند واجب است که کفایت حال ایشان کنید تا بجهت طلب معاش
در مقام خروج بر نیایند پس او رسمی در نیشابور قرار داد وباعزاز تمام اورا به
نیشابور آورد وبهمین سبب است که قاعده در بخارا جاری شده که از برای اهل بیت
رسم ورسوم قرار میدهند وجمیع اینها ببرکت این است ملا ایک پاسبانست
واقعهٔ دویم در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است که ابا علی عامر بن
عبد الله که از جملهٔ اصحاب حدیث وحاکم مرو بود میگوید که در مشهد مقدس
جناب ثامن آل ائمه که رکن ومقابل ضریح حضور آن روضه عرش درجات روز نشسته بودم
حاضر بودم دیدم که شخص ترکی داخل آن قبهٔ متبرکه شد ودر بالای سر مطهر آن
حضرت که حل وحرم کسب شرافت از آن مینمود ایستاد وابتهال بدرگاه قادر متعال
مینمود وگریه وزاری مینمود وبزبان ترکی عرض مینمود که ای خداوند متعال
ومعبود ذو الجلال اگر پسر من زنده است چشم مرا بوصال او روشن کردان واگر
مرده است اجر وفای او را بمن برسان که دیگر بیش از این تاب وتحمل ندارم عامر بن عبد الله

واقعهٔ دویم


میگوید

میکوید که من زبان تو که میدانستم دلم براو سوخت و بنزد او آمدم و گفتم ای مرد
چرا اینقدر گریه مینمائی گفت فرزندی داشتم که مایهٔ حیات من بود آن طفل در جنگ
استراباد مفقود شده و خبری از او معلوم نیست و آن طفل مادری دارد که شب و
روز در مفارقت آن طفل مثل بلبل در مفارقت غنچه گل ناله و بیقراری مینماید من چونکه
شنیده بودم که هر که او را دردی و المی و حاجتی روی دهد پناه باین بقعه عرش درجه
می آورد و قاضی الحاجات حاجت او را روا مینماید لهذا خود را باین مکان
کشان کشان رسانیدم و مطلب خود را عرض نمودم عامر بن عبدالله میکوید که دلم
براو بسیار سوخت و دست آنمرد را گرفتم و او را از آستان عرش نشان بیرون آوردم
و اراده نمودم که او را در آن روز مهمان خود نمایم پس چونکه ما از مسجد
بیرون آمدیم دیدیم جوان بلند قدی که چون سرو آزاد و تازه خط بر عذار نو
دمیده و جامه مرقعی پوشیده بما برخورد همینکه چشم آنشخص ترک بر آن
جوان افتاد بی اختیار برجست و دست در گردن او انداخت و گریه شوق آغاز
نمود و معلوم شد که این جوان همان کسیست که این شخص یکساعت قبل از این
وصال او را طالب بود من تعجب نمودم و گفتم ای پیر حکایت تو چه نحو
بوده است و بچه طریق تو در این موضع پیدا شدی آنجوان گفت بعد از
جنگ استراباد من بطبرستان افتادم و مرا شخصی دیلمی تربیت میکرد تا بزرگ
شدم بعد در طلب پدر و مادر خود بیرون آمدم و خبر ایشانرا هیچ و
من اکو جو نداشتم تا اینکه جماعتی بمشهد مقدس رضوی می آمدند
راه را با ایشان گرفتم و تا باینجا رسیدم و آنشخص ترک میکوید که یقینم
کامل شد بسبب آنچه از صفای اینقبر مطهر و مضجع منور بر من ظاهر شد
و بر خود چنین قرار دادم که تا روح در بدن من باقیست از این مشهد

مقدس

واقعهٔ سیم

مقدس معطر بیرون نروم و زبان حالش گویا باین مقال میسر بود شعر
از سر کوی خدا وا بر بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
خداوند عالم جمیع شیعیان و آرزومندان را بمجاورت و زیارت آنسرور
مشرف سازد واقعه سیم در کتاب عیون اخبار الرضا که حکمار از یکی همیشه
اوقات همنشین و رفیق ابو جعفر عتبی بود روایت نموده که میگوید که یکزمانی
ابو جعفر عتبی مرا بسوی منصور بن عبد الرزاق فرستاد چون براو وارد شدم
روز پنجشنبه بود چون از او اذن گرفتم که بزیارت حضرت امام رضا مشرف شوم
منصور گفت بیا گوش کن واقعه که در این آستان عرش نشانه بجهت من ظاهر شده است
که از برای تو نقل نمایم بدانکه من در ایام جوانی از جمله متعصبین بودم بر اهل این
مشهد مقدس و همیشه اوقات متعرض زائرین میشدم و بر ایشان سر راه
میگرفتم و همیشه بر ایشان ظلم و تعدی مینمودم و رختها و مالهای ایشانرا
میگرفتم و همیشه بر اینطریق بودم تا روزی بعزم شکار از بیابان طوس بیرون
شدم آهوئی بنظرم جلوه نمود یوز خود را بصید نمودن آن آهو رها
نمودم همینکه آن آهو بنا چاره از چهار جانب بروی خود مسدود دید عنان
عزیمت بجانب بقعه مطهره و مضجع منور از امام همام که پشت و پناه انامست نمود
و فهد در همه جا متبعا آهو روان شد همینکه آهو داخل در آنمکان شد
فهد ایستاد و جرات دخول در آنمکان ننمود و ما هر چند جد و جهد بسیار
نمودیم که شاید آن یوز آهو را صید نماید ممکن نشد و هر زمانیکه آن غزال
از آنمکان فیض بنیان بیرون میآمد یوز قصد او مینمود و باز همینکه
داخل آنمکان میشد ایمن میشد و یوز جرات گرفتن او و دخول در آنمکان
نمینمود و آن آهو بحجره از آنمکان داخل شد و من داخل رباطیکه نزدیک



با نمکان بود شمر از ان نصر سؤال نمودم که چنین غزالی که داخل انیمکان
شد کجا رفت ابی نصر گفت من چنین اهویی ندید پس من داخل همان حجره
که اهو رفته بود شدم و پشکل و اثر بول او را دیدم و او را ندیدم پس
چونکه این اعجاز را ازان مفخر اهل راز مشاهده نمودم ملتجی بمرقد منوران
حضرت شدم و اعتقاد در حق ایشان کامل شد و نذر کردم که دیگر ازار
و اذیت زوار ننمایم بلکه تلافی مافات نموده و در نسد اکرام و اعظام
ایشان برایم و انچه خیر و صلاح ایشانست بجا اورم و بعد ازین هر وقت
امر هولناکی بمن روی میداد ابتدا بمشهد مقدس منور ان امام غریب میاوردم
و حوایج خود را سؤال مینمایم و خلاق عالم ببرکت این قبر مطهر حوایج
مرا روا مینمود و از جناب اقدس احدیت سؤال نمودم که بمن پسری عطا نماید
و خداوند عطا نمود و ان پسر بزرگ شد و چونکه بکوقتی ان پسر کشته
شد باز بزیارت انحضرت مشرف شدم و تمنای پسر دیگر نمودم باز خداوند عالم
ببرکت انحضرت پسر دیگر بمن مرحمت فرمود و بعد ازین هر حاجتیکه داشتم
در نزد قبر مطهر انحضرت از خداوند عالم درخواست مینمودم و حوایج
بر اورده میشد و اینست انچه بر من ثابت شده است از برکت اینمشهد مقدس
و روضه مطهر که بر ساکنان او رحمت باد واقعه چهارم در کتاب
عیون اخبار الرضا مرویست که ابو نصر احمد بن محمد میگوید که در خدمت امیر
ابی نصر بن علی بودم و امیر با ما محبت و نیکوئی مینمود و صحبت مرا گرامی میداشت
و چونکه اصحاب و منسوبان امیر این امر را فهمیدند بمن حسد بردند که چرا امیر
ما یلست بمن دیگر وقتی امیر بمن کیسه زر داد که در ان سه هزار درهم
بود و مختوم بمهر خود امیر بود و امر نموده بود که انوجه را از خزانه دار

واقعه چهارم

٢٠١٢: تسلیم نمایم و من از نزد امیر بیرون آمدم و در مکانیکه دربانان می
نشستند نشستم و کیسهٔ زر را در نزد خود گذاشتم و مشغول صحبت
بودم و کیسه را از نزد من دزدیدند و هرچند تفحّص نمودم اثری از آن
نیافتم و از برای امیر غلامی بود که او را خطلخ طاش میگفتند و آن غلام در وقت
صحبت در نزد من بود و من هرچند تفحص کیسهٔ زر از جمعیکه در نزد من
حاضر بودند نمودم ایشان گفتند که ما ندیدیم چنین کیسه که تو میگوئی
و من میدانستم که ایشان با من عداوت دارند و بمن حسد برده اند و ناخوش
داشتم که این امر را بغیر اظهار نمایم که مبادا مرا متّهم سازند زیرا که حاسدان
در حق من در نزد امیر سخنان چند گفته بودند که قریب باین شده بود که محبّت
امیر بالمرّه از من برطرف شود و من در فکر شدم که آیا در خصوص این کیسهٔ زر
چه چاره کنم و اینمشکل را چگونه دفع نمایم بخاطرم آمد که هر وقت از برای
پدرم امر مشکلی واقع میشد بروضه عرش درجهٔ امام رضا میرفت و دفع آن امر
مشکل میشد ببرکت آن بزرگوار و من نیز عزم عتبه بوسی آن آستان ملایک پاسبان
نمودم پس داخل مجلس امیر شدم و عرض کردم که اذن دهید بروم
بسوی طوس زیرا که شغلی دارم امیر گفت چه شغل است گفتم غلامی داشتم که بخته
و کیسهٔ زریکه شما بمن دادید مفقود شده و مرا چنین گمان میرسد که آن
کیسه را آنغلام برداشته است امیر گفت متوجه شو که در نزد من خائن و بی
اعتبار نشوی گفتم پناه میبرم بخدا که چنین باشد امیر گفت که در خصوص اینوجه
مضایقه نیست که اگر تو نیائی یا وجه بما نرسد او بدهد گفتم هرگاه بعد از چهل روز
نیامدم منزل و ملکی که دارم متعلق بتو خواهد بود و کاغذی بحاکم طوس
که ابو الحسن خزاعی است بنویس که جمیع اسباب مرا ضبط نماید و از برای تو بفرستد



بعد از آن

۲۰۱۳: بعد از این گفتگوها مرا اذن داد و من بیرون شدم و متوجه بجانب
مرقد منور و معطر ثامن الائمه علیهم السلام شد و منزل بمنزل از مکاری
جوان کرایه میمنود تا بمشهد مقدس مشرف شدم و در تحت بقعه عرش
درجه مشغول عرض حاجت بدرگاه قاضی الحاجات شدم و در بالای سر
مطهر انسرور عرض خود را باینطریق نمود که مطلع شوم که کیسهٔ زر
در کجاست در این اثنا مرا خواب در ربود رسول خدا را در خواب دیدم که
فرمودند برخیز که خلاق عالم حاجت ترا روا نمود برخواستم و تجدید
وضو نمودم و نماز بسیار نمودم و باز مرا خواب در ربود بخدمت حضرت رسول
خدا مشرف شدم بمن فرمودند که انکیسهٔ زر را خطلخ تاش برداشته و در
خانهٔ خود در جاییکه آتش میافروزند در زیر آن پنهان نموده است و مهر آن
هنوز بر انکیسه است پس از خواب برخواستم و حمد و ثنای الهی نمودم و عتبهٔ مبارک
انجناب را بوسیدم و برگشتم هنوز سه روز دیگر از چهل روز باقی مانده بود که
بنزد امیر امدم و گفتم لله الحمد که حاجت من براورده شد امیر گفت الحمد لله بعد
از نزد امیر بیرون امدم و تغییر لباس نمودم و ثانیا بمجلس امیر عود نمودم امیر گفت
کجاست کیسهٔ زر من گفتم انکیسهٔ زر در نزد خطلخ طاش غلام شما میباشد گفت
از کجا میگویی این را گفتم که رسول خدا مرا خبر داده است در بالای سر مطهر حضرت
امام رضا ع وقتیکه در خواب بودم بمحض این سخن اعضای امیر مرتعش شده و امر نمود
که خطلخ طاش را حاضر نمودند و باو گفت که کجاست کیسهٔ زر برو و بیاور
انغلام انکار نمود و گفت خبری از انکیسهٔ زر ندارم و انغلام از جملهٔ
عزیزترین غلامان امیر بود در انحال امیر او را تهدید بضرب و شتم نمود من
گفتم ای امیر احتیاج باینها نیست رسول خدا مرا خبر داده است ان ضعیفه

نیز که

زر انجاست امیر گفت در کجاست گفتم در جائیکه آتش در زیر آن می افروزند ۲۱۴
پنهانست و هنوز مهر امیر بر سر آن کیسه باقیست پس امیر مرد ثقه را فرستاد که آن
موضع را شکافتند و آن کیسه را بیرون آوردند در حالتیکه هنوز
مهر امیر بر آن بود همینکه چشم او بر آن کیسه زر افتاد گفت ای ابا نصر من
قدر و مرتبه تو را هنوز نشناخته بودم و بعد از این در اکرام و اعظام و نیکوئی
تو زیاد خواهم کوشید و هرگاه میدانستم تو بمشهد مقدس مشرف
میشوی ذابه خود را بتو میدادم که سوار شوی و بمشقت واقع نشوی ابو نصر میگوید
بعد از اینمقدمه ترسیدم که اتراک مبادا بمن حسد برند و مرا ضایع و خانه
نشین سازند پس اذن امیر گرفتم و بسوی نیشابور آمدم و در دکان خود نشستم
و بخیر فروشی مینمودم و بهمان قناعت مینمایم تا بانیوقت و لا قوة الا بالله
واقعه پنجم — واقعه پنجم نیز در کتاب عیون اخبار الرضا منقولست که ابی نصر مؤدب میگوید
که بشبی وادی سناباد را سیل گرفت و در آن اوان وادی بلندتر از آن نبود از
مشهد مقدس و سیل روی بجانب مشهد مقدس آمد همینکه سیل نزدیک
بمشهد مقدس شد ترسیدم که مبادا سیل مشهد مقدس را خراب نماید پس
دیدم که جمیع آن آبها در مکانیکه نزدیک بمشهد مقدس رضوی بود فرو رفت
و قطره داخل در مشهد نگردید و مثل حایر حضرت امام حسین آب جرأت
دخول در آنمکان شریف ننمود و قناتی بود در بلندی آن وادی جمیع آبها
در آنقنات فرو رفت مؤلف گوید که از بعضی از علماء اعظام شنیدم
که در شرح عیون اخبار الرضا منقولست که از احادیث چنین معلوم
میشود که از جمله خواص ارض مقدس رضوی آنست که خداوند عالم بلیه
سیل و طاعون را بسبب شرافت ارض اقدس از آنمکان برداشته است



۲۱۵

وحدیثیکه شیخ طوسی در تهذیب نقل نموده است که در ایام طوفان
چهار موضع را خلاق عالم از غرق محافظت نموده که یکی از آن چهار
موضع طوس است مؤید بعضی از این مقالست واقعهٔ ششم نیز در
کتاب عیون اخبار الرضا منقولست که ابو نصر مؤدب نیشابوری روایت
نموده است که علت شدیدی بر من وارد شد بحیثیکه قادر بر تکلم صحیح نبود
بقلبم چنین گذشت که پناه بدرگاه حضرت امام الانس والجن علی بن موسی
الرضا برم و شفاء درد خود را از انحضرت طلب نمایم پس بر حمار خود سوار
شدم و قصد مشهد مقدس نمودم و زیارت نمودم آنجناب را و در بالای سر
مطهر انحضرت ایستادم و دو رکعت نماز بجا اوردم و سجدهٔ طویلی نمودم در
حالت تضرع و مناجات شفیع خود نمودم صاحب اینقبر را از جناب اقدس احدیت
در خواست نمودم که عافیتی دهد مرا از اینمرض و این گره از زبان من بگشاید در
تضرع و دعا بودم که در سجده مرا خواب در ربود پس در خواب دیدم که گویا
مرقد مطهر آنجناب شکافته شد و از میان قبر مردی گندم گون بیرون شد
و نزدیک من آمد و گفت ای ابو نصر بگو لا اله الا الله من باشاره گفتم چگونه
بگویم و حال اینکه زبان من بسته شده و قادر بر تکلم نیستم پس آن شخص صیحه
بر من زد و گفت منکر میشوی قدرت جناب اقدس احدیت را بگو لا اله الا الله پس باشد
زبان من و گفتم لا اله الا الله و پیاده بمکان خود برگشتم و پیوسته لا اله
میگفتم و زبان من همیشه گویا بود و بعد از آن زبان من هرگز نگرفت از برکت

واقعهٔ هفتم

ان امام مظلوم واقعهٔ هفتم نیز در کتاب عیون اخبار الرضا مرویست که
محمد بن عبد الله هروی میگوید که در مشهد مقدس مطهر رضوی حاضر
بودم که شخصی از اهل بلخ با غلام خود داخل اثنا عشری درجهٔ آن نور شد

ان شخص در بالای سر مطهر مشغول دعا و تضرع و مناجات با قاضی الحاجات
شد و غلام او در پایین پای مبارک مشغول تضرع و ابتهال بدرگاه قادر
متعال گردید پس چونکه هر دو از نماز فارغ شدند بسجده در افتادند
و سجده طویلی نمودند پس اول ان مرد بلخی که اقای غلام بود سر خود را
از سجده برداشت و غلام خود را طلبید غلام بفرموده اقا عمل نمود سر از
سجده برداشت و بنزد اقای خود شتافت و گفت لبیک ای مولای من اقا بغلام
خود گفت میخواهی ترا ازاد نمایم لوجه الله غلام گفت بلی مقصود غیر این
ندارم اقا گفت ترا در راه خدا ازاد نمودم و فلانه کنیز خود را که در فلانه مکان
بنکاح تو در آوردم و او را نیز ازاد نمودم در راه خداوند عالم و صداق
او را در ذمه خود قرار دادم و فلان ملک یا باغ را بر شما و اولاد شما ما تعاقبوا
و تناسلوا وقف مؤبد و حبس مخلد نمودم بشهادت عین امام که در حضور
فیض منظور او میباشیم ان غلام نظری بمرقد حضرت امام رضا که منبع کرم و
احسان و پناه بی پناهان است نمود و گریه شوق بی اختیارش نمود و گفت قسم
بخداوند عالمیان و باین امام که ضامن غریبان است سؤال ننمودم در سجده
مگر همین حاجت را از خداوند منان و همین دم روا شد نظم بلی کرد
اینکه دنیا مدبار کرد که تا امید کو کدا کامل بود تقصیر صاحب خانه چیست
واقعه هشتم در کتاب عیون اخبار الرضا منقول است که علی بن الحسین
میگوید که من در مرو بودم مردی از اهل مصر را که اسم او حمزه بود ملاقات
نمودم و انمرد از برای من نقل نمود که من از ولایت مصر بعزم زیارت امام رضا
بیرون امدم وقت غروب افتاب بود که وارد استانه عرش اشیان انجناب شدم
و زیارت نمودم و بمنتهای آمال و ارزوی خود رسیدم و مشغول نماز شدم

واقعه هشتم



در آنوقت بغیر از من زائری نبود از برای آن سرور همینکه نماز عشا را
بجا آوردم خادم آن آستان عرش نشان بمن فرمود برخیز که میخواهم در
آستان مقدس را ببندم من گفتم که از ولایت بعیده آمده ام و جای در بیرون ندارم
بگذار که امشب در خدمت آقای خود مجاور باشم و حوائج خود را عرض نمایم آن
خادم مرا گذاشت و در را بست و بعقب کار خود رفت و من در آن روضهٔ مطهره
ماندم و مشغول تضرع و گریه شدم به مقتضای اینکه نظم چون ببزم
دوست خواهی رفت تنها بهتر است گر دلیل راه خواهی اشک شبها خوشتر است
شروع بگریه نمودم لکن چون تازه از راه رسیده بودم سر خود را در
بالای زانوی خود گذاشتم که ساعتی استراحت نمایم بعد از آنکه سر خود را
از بالای زانوهای خود برداشتم دیدم در دیوار مقابل روی من این دو بیت
نوشته است من سره ان یری قبرا برؤیته یفرج الله عمن زار کربته فلیأت
ذا القبر ان الله اسکنه سلالة من نبی منتجبه من از جای خود برخواستم
و شروع در نماز و راز و زاری نمودم تا نزدیک سحر شد و بقبله نشستم
بطریقیکه در اول نشسته بودم و سر خود را بر زانوهای خود نهادم همین
که سر خود را برداشتم بر دیوار هیچ چیز ندیدم و آنچه اول دیده بودم
تر و تازه بود که گویا همین ساعت نوشته بودند و در نماز مکان مقدس
بودم همینکه صبح شد در آستان مقدس را گشودند و من بعقب کار
خود رفتم واقعهٔ نهم در کتاب عیون اخبار الرضا مرویست که محمد بن
عبد الله کوفی که حاکم نوقان بود میگوید که دو نفر برسالة بعضی
از سلاطین از ری بسوی نصر بن احمد به بخارا روانه شدند و یکی از این دو
نفر از اهل قم بود و بسیار متعصب و دیگری شیعه و از اهل ری بود پس

واقعهٔ نهم

چونکه

چونکه این دو نفر به نیشابور رسیدند شخص رازیکه شیعه بود
با شخص قمی گفت بیا اول برویم بزیارت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف
شویم و بعد بجانب بخارا روانه شویم آن شخص قمی گفت پادشاه مارا
برسالت بخارا فرستاده است برای امری خوب نیست که بکار دیگر مشغول
شویم تا اینکه از امر پادشاه فارغ شویم پس به بخارا روانه شدند و آنچه
مقصود بود بعمل آوردند همینکه در مراجعت مقابل شهر طوس
رسیدند باز آن شخص رازی بقمی گفت بیا بزیارت جناب ثامن الائمه مشرف
شویم قمی باز قبول نکرد و در جواب او گفت وقتیکه از قم بیرون آمدم سنی
بودم نخواهم وقتیکه برگردم رافضی باشم آن شخص رازی از شوق
حضور مرقد منور آنحضرت بی اختیار شده بود امتعه و اموال و مال
بارکش خود را باو سپرد و بر حمار خود سوار شد و متوجه آن بقعه عرش
درجه گردید و بتنهائی از رفیق خود رسید همینکه شب بی رسید بخادم
مرقد منور آنسرور در غالم التماس نمود که امشب مرا در اینمکان فیض
بنیان بگذارد و کلید این آستانه را که بهتر از کلید بهشت عنبرسرشت است
بمن تسلیم نمود و آن شخص رازی بتوجه تمام و شوق مالاکلام پروانه وار
بر دور ضریح مقدس آن شمع محفل هدایت میگردید و زبان بحالش گویا مترنم
اینمقال بود نظم زائران روضه ات ابرو در خلد برین میدهند آواز
طبتم فادخلوها خالدین باری بعد از آن در بالاسر مطهر آنسرور مشغول
تضرع و نماز شد آنچه خدا میخواهد و بعد از آن مشغول تلاوت قران شد
و از اول قران آنچه تلاوت مینمود آواز دیگر میشنید و در خواندن با او
موافقت مینماید آن شخص میگوید من قطع تلاوت قران نمودم و از جای خود



برخواستم واطراف انبقعه عرش درجه را گردیدم که صاحب آن آواز را پیدا
نمایم هرچند بیشتر گردیدم کمتر یافتم پس دو مرتبه بمکان خود برگشتم و مشغول
تلاوت گردیدم از اول قران باز مثل اول شنیدم که با من در تلاوت قران
موافقت مینمود پس اندکی آرام گرفتم و خوب گوش فرا داشتم که بیابم این صوت
دلربا و قراءت روح افزا که کلیم الله در آرزوی شنیدن آن بی صبر و قرار است از
کجاست شنیدم از مرقد منور از کلام الله ناطق است پس من نیز تا بانتهای شوق
استماع آن صوت مشغول تلاوت شدم تا باخر سوره مریم رسیدم همینکه باین
آیه وافی هدایه رسیدم که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا استماع نمودم
که از مرقد مطهر منور چنین قراءت بلند شد که یوم یحشر المتقین الی الرحمن
وفدا ویسوق المجرمین الی جهنم وردا بعد از ختم قران که صبح طالع شد
من بقریه نوقان آمدم و از قراء آنمکان از این قراءت سوال نمودم گفتند اینکلام
از جهة لفظ و معنی خوبست و لکن ما در قراءت هیچیک از قراء ندیدیم بعد
از آن به نیشابور آمدم و از قراء آنمکان سوال نمودم باز کسی جواب نداد تا
اینکه بشهری رسیدم و از بعضی از قراء سوال نمودم و گفتم کیست که قراءت
نموده است یوم یحشر المتقین الی الرحمن وفدا ویسوق المجرمین الی
جهنم وردا گفتند که تو از کجا این قراءت را شنیدی گفتم احتیاج دارم بسوی
این قراءت کی ایشان گفتند که این قراءت رسول خدا است موافق روایت اهلبیت
اطهار بعد از آن مبالغه در پرسیدن سبب من نمودند قصه خود را بتمامه از برای
ایشان نقل نمودم و اعتقاد ایشان کامل شد در صحت این قراءت و واقعه دیگر
صدوق باز در عیون اخبار الرضا نقل نموده که محمد بن عمر نوقانی میگوید
که در یکشب بسیار تاریکی من در مکان بلندی از نوقان خوابیده بودم چونکه پاسی

از شب گذشته از جناب ارشد نگاه به سمت از سنا باکه بقعه منوّره و مرقد
مطهّر جناب امام رضا بود نمودم دیدم نور بسیاری از اطراف و جوانب آنمکان را
فرا گرفته بود گویا آن ارض اقدس و مشهد مقدّس وادی طور یا محل بروز
حور و قصور شده و لمعات و اشراقات نور به سبب انوار حجت چنان پرتو
افکن شده بود که گویا خورشید عالمتاب در آنمکان نزول نموده بود
و من قبل از این در امامت آنسرور عالمیان شکی داشتم و علم بحقیقت آنمنبع
حق الیقین نداشتم پس بمادر خود که از جمله مخالفین و معاندین بود
اظهار نمودم که ای مادر نگاهی بجانب سنا باد نما و سینه سینا را معاینه
مشاهده نما مادرم که خاکش بدهن باد بمن گفت ای فرزند این از اعمال شیاطین است
و باینها فریفته مشو شب دیگر که از شب گذشته ظلمانی تر و سیاه تر از زنگ
قلب مخالفان تیره تر بود باز نگاهی بان بقعه مطهّره نمودم و دیدم باز آنچه در
شب گذشته دیده بودم زیاده از فروغ روی او بر ما گذشت زائر طور
آنچه بر موسی گذشت و لمعات اشراقات نور از جانب مرقد منور آنجناب
چنان درخشنده می‌نمود که چشم را خیره میکرد و آنمکان مقدس گویا
قطعه نوری شده بود مرا از ملاحظه این عظمت و جلال شروع بجهد باری تعالی
نمودم و اعتقادم من عفو مضا شد پس در آنوقت متوجه آن بقعه مطهّره شدم
دیدم که در آستان عرش نشانه بسته است گفتم ای خداوند عالم هرگاه حجت خدا این
مرقد بر حق است این در بسته را برای من بگشا پس دست بدر زدم دیدم که در باز شد
پس بقلبم چنین گذشت که شاید اول بسته نبوده است بعد ثانیا چنان بستم که
بجز کلید بچیز دیگر گشوده نشود بعد از آن عرض کردم که ای پروردگار من
هرگاه حجت خدا این مرقد بر حق است این در بسته را برای من بگشا پس بدست خود اشاره



نور چ

نمود در باز شد و داخل آستانهٔ عرش نشانه شدم و زیارت نمودم و نماز
بجای آوردم و بصیرت من بانجناب زیاده شد پس من بعد از این هر شب جمعه از
نوقان بزیارت آنمکان امن و امان مشرف میشدم تا باینزمان واقعه — واقعهٔ یازدهم
یازدهم در کتاب عیون از بعضی اصحاب حدیثی روایت نموده که شخصی
ودیعه در نزد شخصی گذاشت و آن ودیعه را در مکانی دفن نمود و مدتی
گذشت آن شخص موضع دفن آن ودیعه را فراموش کرد پس چونکه صاحب ودیعه
آمد و مطالبهٔ امانت خود نمود آن شخص متحیر شد هر چند خواست عذر نسیان
برو مسجل نماید آن شخص قبول نکرد و او را متهم نمود آن شخص میگوید من
مهموم و مغموم شدم دیدم جماعتی متوجه طوس شده اند و قصد زیارت امام
رضا دارند من با ایشان روان شدم و داخل آن بقعهٔ مطهره شدم و بعد از فراغ
از زیارت و نماز رو بدعا بدرگاه جناب اقدس احدیت عرض نمودم که مرا بجانب
آن ودیعه راهنمائی نماید که از آن اتهام خلاص شوم پس گویا دیدم مثل کسی که در
خواب کسی را ببیند بمن فرمود آن ودیعه در فلان موضع است پس من برگشتم و صاحب
ودیعه بسوی من آمد و او را راهنمائی نمودم بهمان مکانی که در خواب دیده و بمن فرموده
بودند پس صاحب آن ودیعه آنمکانرا اشکافت و مال خود را بهمان طریقه که مهر کرده بود
بیرون آورده آنمرد بعد از این واقعه مردم را ترغیب و تحریص نمود بزیارت آنحضرت
و این حکایت را همیشه نقل مینمود باری معجزات و خوارق عادات که در نزد
مرقد منور و مضجع مطهر آنسرور در کائنات بظهور رسیده و میرسد زیاده از آنست
که در قوهٔ تقریر و تحریر در آید و هر سالی در بقعهٔ عرش درجهٔ آنحضرت از دردمندان
و رنجوران و علیلان و صاحبان امراض و استشفا از زایرین و واردین و مجاورین
لامحاله معجزهٔ دوی صد بهد مؤلف گوید که در این سال که هزار و دویست و هفتاد

و هشت

وهشت از هجرت تبرخورده بر نسخهٔ معتبر در بیان معجزات و احوالات حضرت امام رضا ع
که مفصلاً بیان نشده بود و در سال هزار و صد و سی و پنج تألیف کرده مسمّی
بوسیلة الرضوان و مؤلف این کتاب شمس الدین محمد بدیع بن ابیطالب رضوی
که یکی از سرکشیکان آستان ملایک پاسبان بود و معجزات بعد از رحلت آنسرور را
که در عصر او یا قریب بان بظهور رسیده بود و بر او معلوم و قطعی بود در آن کتاب
ثبت نموده بودند و چون آن سید بزرگوار از جملهٔ اجلّاء و معتمدین بود در
احوال هر یک از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام کتابی مثل وسیلة الرضوان تألیف فرموده
و متون اخبار را نقل نموده بودند و ضبط او را در دست یافتم لهذا تمام آن معجزات را
بعبارته نقل نمود و ملحق باین نسخهٔ شریفه نمود تا باعث روشنائی چشم محبان
و مزید اعتقاد شیعیان آنسرور در عالمیان شود و ایضاً زیاده از دویست
اعجاز که در حال حیوة ظاهر آنسرور بظهور رسیده و از کتب معتبره شیعه نقل
فرموده بودند آنچه از آن معجزات که در این نسخهٔ شریفه نبود سابقا از آن
کتاب نقل نموده ملحق باین نسخهٔ شریفه نمودیم بدانکه در کتاب مزبور
نقل نموده که حقیر جامع این سال تخمیناً چهل و پنج سال عمر دارم و قریب
بصد و پنجاه نفر بلکه متجاوز در یاد حقیر از کور و شل و کنگ شفا یافته اند
و شیخ بزرگوار شیخ محمد حرّ عاملی نقل نمود که بسیاری از معجزات را در موقع
خود ملاحظه نموده ام و ملا محمد شریف طبیب خادم چند معجزه نقل نموده
و گفته که در سال هزار و صد و یازده از روز پنجشنبه هفتم ذی الحجه تا روز بیست و سیم
شهر مذکور بیست و سه یا بیست و چهار نفر از مرد و زن و کور و کر و شل و کنگ
در روضهٔ عرش درجهٔ آنسرور شفا یافتند و یکنفر کور در آخر ماه مذکور
شفا یافت باری آنسید بزرگوار معجزات بسیاری از آنسرور و اخبار در آخر



کتاب مذکور نقل نموده که بعد از دفن آنجناب بروضهٔ فیض آثار بظهور
رسیده و مشهود ناظرین شده چون حقیر پاره از معجزات و کرامات را
سابقا از کتاب عیون اخبار آل الرضا و غیره نقل نموده بود لهذا بذکر
یکصد و چهار معجزه از معجزات و کرامات آنسرور عالمیان در اینمقام
اختصار نمود معجزه اول شیخ بزرگوار شیخ محمد حر در کتاب خود نقل
نموده که مدت بیست و شش سال که در ان ارض مقدس مجاور بود بسیاری از
آثار غریبه مشاهده نمود و از انجمله آنکه در جوار ما شخصی دختر گنگی داشت
روزی ان دختر بزیارت قبر انحضرت مشرف گردید نزد قبر انحضرت مرد نیکو هیأترا
دیده نشسته است و چنین یافت که او حضرت امام رضا بوده با وی خطاب کرد که چرا
حرف نمیزنی فورا ان دختر بسخن آمده متکلم شد و علت گنگی از زبان او زایل گردید
مؤلف گوید که در نصوص المعجزات بخط خود آن بزرگوار دیدم که این اشعار
در اینمقام خطاب بان دختر نموده فرموده اند نظم یا کریم آل الرضا علیه السلام
و علیک السلام و الاکرام کلمینی عسی اکون کلیما لکلیم الرضا علیه السلام
اصبابک اصطبا ام حسنک البارع مما یصبوا الیه الامام ام ارینا الاعجاز فیک
و هذا الوجه اقوی من غیره و السلام و نیز فرموده که لیس فی خواطری انی
دعوت فی هذا المشهد و طلبت فیه من الله حاجة الا و قضیت لی الحمد لله و
تفصیل ذلک یضیق عنه المجال و یطول فیه المقال و لذلک اکتفیت بالاجمال
معجزه دویم چون این حقیر از جمله ماتم داران حضرت امام حسینم و سی سال
شده که توفیق این امر یافته و سیاه نمودن در و دیوار خانه را حقیر در این شهر
رواج داده ام و از تاریخ آیین بستن از میان کم شده و جمعی از متوطنین این ارض
مقدس مکرر ائمه اطهار را در خواب دیده اند که آن بزرگواران با این نحو ماتم داری را

معجزه اول

معجزه دوم

تحسین

تحسین فرموده اند که فلانی خوب وضع ماتم داری مینماید و مردم مشهد
تابع او گردیده خوب وضع ماتم داری میکنند اتفاقا در شبی در ایام محرم با
جمعی از فضلا نشسته بود و احادیث و خوابها در باب فضل و لوای ماتم
داری و مرثیه گویان امام شهید مذکور میشد تا بحرف مولینا محتشم
کاشی رسید که جمعی خوابها دیده اند که مراثی او بدرجه قبول رسیده
و حقیر نیز چند بند مرثیه گفته بودم گریه بسیاری کردم و از جناب مولای
غریبان استدعا نمودم که ای مولا چه شود من خاک روب آستان شمایم و قریب
بسیصد سال است که آبا و اجداد من خدمتکاری این آستان کرده اند و مارا از
جمله اولاد شما میشمرند چه شود اگر این چند بیتی که گفته ام بدرجه قبول
رسد و باعث نجات آخرت من گردد و گریه بسیاری کردم و خوابیدم اتفاقا در
خوابی دیدم که بزیارت امام رضا رفتم و در در بطلا ایستاده بودم و دعای
اذن دخول میخواندم دیدم جمعی در برابر روی مبارک در پیش ضریح منور ایستاده
بودند شش نفر بسرعت پیش آمدند که بیا امام ترا میطلبد من بسرعت رفته
در برابر ضریح مبارک ایستاده سلام کردم خطاب باین حقیر فرمودند
که بخوان مرثیه که گفته این حقیر تامل میکردم که کدام بند را بخوانم
ناگاه بند قافیه کربلا بر زبانم جاری شد و خواندم و گریه بسیار کردم
از بسیاری گریه از خواب بیدار شدم و اول همان روز بزیارت آنحضرت مشرف شدم
دیدم که ملا نصرالله مؤذن در دار الحفاظ در برابر روی مبارک ایستاده
همین بند را میخواند گریه بسیاری کردم و یقینم حاصل شد که بدرجه قبول
رسیده و هرچند مناسب اینمدعا نبود که در اینمقام نوشته شود بنابراین
چون شروع ببعضی از اینمعجزات اتفاق افتاد که در ماه محرم سنه ۱۲۷۳ بود لهذا

همان



همان بند در انیمقام نوشته شد مرثیه ایچرخ خونفشان که بمیدان کربلا
در هم شکسته پیکر سلطان کربلا واحسرتا که نخل برومند دین شکست
از تندباد صرصر طوفان کربلا خون ریخت ز آسمان چه بدیدند اهل بیت
صید بخون طپیده بمیدان کربلا از تیر و تیغ و نیزه نمودند کوفیان
برخوان غم ضیافت مهمان کربلا برخواست آه و ناله جانسوز از حرم
قاسم چو کرد روی بمیدان کربلا کشتند از فرات چه سیراب شامیان
دادند آب تیغ بمهمان کربلا ماندند جمله پرده گیان نبی ز ظلم
تنها ز قوم و خویش بهامان کربلا از چشم اشکبار یتیمان اهل بیت
شد رود خون روان ز بیابان کربلا از صرصر حوادث این چرخ بیمدار
خاموش گشت شمع شبستان کربلا نزدیک شد که قطع شود رحمت خدا
تا شد جدا ز تن سر سلطان کربلا روزی که کشته دامن آن شاه تر ز خون
زد چاک دست دهر گریبان کربلا هر لاله کر سر زند از خاک آن زمین
دارد بسینه داغ شهیدان کربلا چون شمس یاد تشنه لب کربلا کند
بارد سرشک دیده بدامان کربلا معجزه سیم ملا محمد باقر خادم ولد معجزه سیم

حکیم شریف نقل کرده که شمعهائیکه تا صباح در روضه مبارکه میسوزد و در شب
در گوشها گذاشته میشود نصف شب شمعی گشته و از شمعدان افتاد بر روی
غالیچه و نمد و نو خته بود و مکرر این معجزه را نقل نمود که خود دیده ام معجزه
چهارم آن روئید چند بوته گیر است در گنبد مبارک که این امریست غریب و عجیبی معجزه چهارم
گنبد مبارک از گچ و آجر است و خشت مس کرده و آنرا مطلا نموده و نصب کرده اند
و ما بین خشتها فرجه ندارد و چندین سال شد که هر سال سبز میشود و گلها
میچینند و برای سرکار نواب اشرف اعلی در شربتخانه سرکار فیض آثار میبرند

و بجهت

۲۲۶

معجزه پنجم

معجزه ششم

بجهت تبرک باردی و معلی میفرستند و چندین سال شد که بدین منوال است و دوست
و دشمن ملاحظه این امر غریب مینمایند تا حال که سنه ۱۳۰۳ است باقیست معجزه
پنجم روییدن گل نرگس است که در السنه و افواه خواص و عوام مشهور
و نزدیک بحد تواتر است با وجود آنکه فرجه در میان خشتها نیست روییده بود
در این عصر و همه کس دیده و بنظم آورده اند و اگر کسی انکار این نماید ظاهرا
از راه تعصب دینی باشد معجزه ششم آنست که خالصا استرابادی آنرا بنظم
در آورده در وقتیکه انوشه ملعون استراباد را تاخت نموده بود پیرزنی
بوده و دختری داشته صاحب جمال آنرا نیز اسیر کرده و پیره زن آنچه داشته بمردم
داده شاید تفحص و خبری از او بیارند بعد از ناامیدی از هر طرف رو بروضه
رضا کرد قبله حاجات و کعبه مرادات خاص و عام نمود بعد از زیارت و عرض مدعا
کفت یا امام فرزند خود را از تو میخواهم تو ضامن غریبانی و من دختر غریب
اتفاقا دختر را باورکنج برده بودند و از آنجا به بخارا و از آنجا به بلخ و فروخته
بودند و از آنجا بسند و از آنجا بهند و در هند شیعه متقی بوده که همه
وقت زایران امام و غریبانرا اعانت بسیار میکرد در خواب دیده بود که در
دریای افتاده و مشرف بر هلاک شده ناگاه دید دختری در کنار دریا
ایستاده در نهایت جمال دست اورا کرفته بسعی بسیار از غرقاب هلاکت بیرون
آورد و همیشه در این اندیشه بود تا روزی خبر آوردند که تاجری آمده
از بلخ و متاع بسیاری دارد خواجه مذکور آمده و پاره متاع خرید و دختر
مذکوره را هم باو نمودند که بخرد ناگاه چشم خواجه بر همان دختری که در
خواب دیده بود که اورا از آب بیرون آورده افتاد در حال آن دختر را خریده
بخانه برد و آنچه لازمه محبت و مهربانی بود درباره او بعمل آورد چون خواجه



عصمت او زاده یدا ز احوال او پرسید که به تسبیا کرد و گفت من از جمله اسرای استرآباد م و کنیز نیستم خواجه گفت من پسران دارم هر کدام را که خواهی تو را بآن عقد کنم گفت مرا به کسی عقد کن که مرا بخراسان برد خواجه به پسران خود گفت کدام بخراسان میرود این دختر را بشما میدهم پسر بزرگتر قبول کرد و دختر را با و عقد بستند و روانه خراسان شد بعد از طی منازل بعتبه بوسی امام همام حضرت امام رضا مشرف شدند و خانه گرفتند نزدیک صحن در خیابان ناگاه اندختر بیمار شد و پسر خواجه بروضه مقدسه آمده بحضرت نالید که بیماری دارم و بدارالشفا آمده ام و بعد از عرض مدعا از روضه مقدسه بیرون آمده در راه به پیره زالی برخورد با و گفت ایمادر بیماری دارم و غریبم بدو گفت شاخراسان بیا بخانه ما شاید علاجی توانی کرد آن پیره زن قبول کرده آمد تا بخانه پسر خواجه و چون پیش آن بیمار آمد دختر خود زاده یده بشناخت و دختر مادر خود زاده یده بشناخت و همگی ببرکت آن امام بمراد خود رسیدند و شکر نعمای الهی بجای آوردند معجزه هفتم ملا محمد شریف طبیب خواتون آبادی نقل کرده که در روز شنبه چهار دهم شهر محرم الحرام مطابق شهور سنه سبع و ستین بعد الالف مردی از مردم شمقند که مدتی قبل از این جماعت حرامی اموال او را برده و زخم منکری بر کتف او زده بودند دست او باین سبب دو ته شده بود که راست نمیشد حرکت نمیکرد الا یک انگشت یا دو انگشت که اندک حرکتی از و ظاهر میشد شفا یافت و در سنه مذکوره چندین نفر دیگر بمعجزه حضرت علی بن موسی الرضا شفا یافتند که در سنه مذکوره واقع شد و از انجمله اینست که صلاحیت شعار ملا محمد باقر ولد حکیم محمد شریف نقل کرد که والدم خواهینگا بر روی ما و مادر سلطی بهم رسیده بزرگی خربزه

معجزه هفتم

و غیر

و نمیتوانست چاقشور و کفش بپوشد و مدتی تمام مدید بود که او را از راه
رفتن عاجز کرده بود و ماده بود که در معالجه محتاج به بریدن و شکافتن
بود و دران خطر عظیم داشت تا انکه بخواطرش اهد که این میباید بمعجزهٔ
حضرات ائمه معصومین علیهم السلام شفا یابد شبی در خواب دید که حضرت امام
الجن والانس علی بن موسی الرضا را که انحضرت فرمودند که شفا این ازار بما نسبت
دارد این را رجوع بجد مظلوم حضرت سید الشهدا نما از این رؤیا بیدار
مشعوف شد و ارادهٔ عتبات عالیات کرده از پا با قدرت روانهٔ طرق شد
و همانشب در طرق خوابید علی الصباح که بر خواست اثری از اثار ماده نبود
گویا هرگز پای او ازاری نداشته و دیگر تا حیات باقی بود هرگز اثری از ان ظاهر نشد
معجزهٔ هشتم ملا محمد باقر که از جمله صلحا است نقل نمود که روزی قدری مسکه
گرفته بودم که در خانه اب کنند از جماعتی که ادا التماس ربیا کردم که چون قیمت انرا
حاضر نداشتم که فردا بگیرد و روانه ولایت خود شود و هر چند سعی و تکاپو
نمود که دران روز قرض بهم نرسید همانشب که کشیک من بود در نهایت اضطراب
بخدمت حضرت امام انرا عرض نمود و گفتم یا مولی خادم آستانهٔ مقدسه توام
در مانده ام و از تو میخواهم تا انکه طرف سحر که خدمت سر شمع میکرد چون
ببالای سر مبارک رسید و شرفه مبارک ضریح مقدس را برداشتم که سر
شمع گرفته شود دیدم که قدری پول در اندرون شرفه است انها را برداشتم
و بعد از انکه شمردم چهار هزار و پانصد دینار کم بود موافق قیمت مسکه بی زیاده و
نقصان بود شکر الهی و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نمودم معجزهٔ نهم
شفا یافتن چشم کلبعلی نام مرد دیلی که شعرا او را مفصلا بنظم در اورده اند
در سال سنه ۱۲۱۱ واقع شده و جمع کثیری از خدمه و سکنه ارض اقدس

معجزهٔ هشتم

معجزهٔ نهم



نقل کرده اند که بعد از آنکه نابینا شده شب جمعه در خواب دیده بود که
فرمودند بطوس برو که علاج چشم تو آنجا میشود و بعد از آمدن شب بیست و پنجم
شهر ذی الحجه چشم او شفا یافته روشن شد و حضرت امام رضا را در خواب دیده
که دست مبارک خود را بر چشم او مالیده دعا کرده بود و یازده نفر دیگر
با آنحضرت بوده همه آمین گفتند و این نقل طول بسیار داشت بهمین قدر اکتفا شد
معجزه دهم فضیلت و سیادت و افادت پناه میر علینقی اردبیلی نقل نمود که مردی
بود ملا عبد الباقی شیرازی در نجف اشرف مجاور و بزیارت حضرت امام رضا آمده
و خرجی نداشت بخدمت ایشان عرض کرده بود که یا حضرت خرجی ندارم و زایر تو ام مرا
روزی سه شاهی خرج مقرر شود دعا دارم که اینوجه بمن برسد بعد از عرض اینمدعا
ملای مذکور گفته هر روز که از خواب بیدار میشدم سه شاهی در طاق خانه خود می
دیدم برداشته خرج ما یحتاج خود مینمودم تا چندین وقت او بدین منوال بود
معجزه یازدهم مولانا محمد معصوم یزدی که از جمله صلحا و معتمدین در مشهد
مقدس رضوی ساکن بود نقل نمود که نوبه غبی و تب لازمی بهم رسانیده بودم
در کمال شدت و هر چند مداوا کردم فایده نکرد روزی در خانه بسیار سردی
خوابیدم در عالم رؤیا چنان مشاهده کردم که شخصی بسیار نورانی آمد بشمایلی روحانی
بمن میگوید که چرا از آنچه در فلان حجره در صندوقچه است بر بدن خود نمیمالی
گفتم کدام فی الحال حقه منقشی بی آوردن کسی در نظرم حاضر شد و آنرا نشان
از خواب بیدار شدم و از شدت آزار از آنچه در واقعه دیده بودم غفلت نمودم
و از بسیاری الم و حرارت آه و ناله میکردم پس در اینوقت صالحه مخدره والده ما جده ما
آمد و چون مرا بدان حال دید گفت ای فرزند از لطف الهی مأیوس مباش چرا
در این مرض مدتی از غبار ضریح با ترکیب بر بدن خود نمالیده گفتم آیا در

آن غبار

ان غبار شریف در کجاست و چرا نمی آوری و مرا از رهگذر این آزار خلاص
نمیدی در لحظه رفت و صندوقچه آورده از آن کشود و قدری غبار ضریح بیرون
آورد بمن داد از و گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و خوابیدم و
بعد از ساعتی از خواب بیدار شدم خود را در کمال سبکی و صحت یافتم و عرق
بسیاری کرده بودم و دفعه بالکلیه آزارم برطرف شد ببرکت آن غبار معطر منور
و برخواسته بزیارت آنحضرت مشرف شدم و شکر الهی بجا آوردم معجزه دیگر و از ثمرهٔ
فضیلت ثنای مذکور نقل کرد که بر حقیر ثابت شد که شخصی از فضلا که در بلدهٔ
اصفهان ساکن بود نقل کرد که در عهد شباب در خدمت والد ماجد خود با تمام
اهل بیت بزیارت حضرت امام رضا آمدیم و بعد از چند وقت توقف اراده رفتن
وطن مالوف نمودیم و جاریه داشتم که بر بالای حدقه یک چشم او لکه افتاده بود
و جایی را نمیدید بخدمت آنحضرت آمده استدعا رفع آزار از جناب آنحضرت نموده
و سر خود را بر عتبه ضریح گذاشته بود و او را سنه دست داده بود جمال
با کمال آنحضرت را در خواب دیده که انگشت مبارک خود را بر بالای پرده چشم او
گذاشته انگشت مبارک آنحضرت بنصف آن پرده رسیده که آن جاریه را بی او
از خواب بیدار کرده بود که اینجا جای خوابیدن نیست وقت وداع و رفتن است چون
جاریه از خواب بیدار شد انکه بقدر نصف که انگشت مبارک آنسرور بدانجا
رسیده برطرف و روشن شده بود و نصف دیگر بر جا خود بود جاریه تاسف
بسیار خورد و بی بی او را اندام بسیار دست داد و ظاهر حکمت این امر غریب
اظهار کمال قدرت آنبزرگوار بوده باشد با معجزه منیره که بهم فضیلت ثنای مذکور
نقل نموده که مرتبه چشم من آزار داشت و جایی را نمیدیدم و معالجه بسیاری
کردم فایده نکرد و از دوا کردن مایوس شدم شبی در خواب دیدم که بزیارت علی



بن موسی الرضا مشرف شدم و ضریح مبارک نبود و قبر شریف منکشف
وخاک بسیاری بر بالای قبر مبارک مثل توتیا بود در خواب بخاطرم رسید
که قدری از این تربت تبرک بردارم و در چشم خود بکشم رفتم که قدری بردارم
گوینده گفت ای بی ادب ما بین ضریح و قبر مبارک حرمت بعد از شنیدن
این ندا از دور با ادب بر زمین نشستم یک دست خود را بر زمین گذاشتم و خم
شده بدست دیگر قدری از آن خاک برداشتم و در هر دو چشم خود کشیدم
در اندک وقتی چشم من چاق شد و قریب یک سال دیگر از آن بهتر بیا شده
معجزهٔ چهاردهم حکیم حسنا شربت دار سرکار فیض آثار که فراش حرم
محترم بود نقل کرده که شب کشیک در دار الحفاظ خوابیده بودم در
خواب دیدم که در حرم خود بخود باز شد و حضرت سلطان ابو الحسن
علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا از حرم محترم بیرون آمدند و بمن امر
فرمودند که برخیز و بگو که مشعلی بر بالای کلدسته ببرند و روشن کنند
که جمعی از اعراب بحرین بزیارت ما آمده اند و راه را گم کرده اند از سمت
طرق و سرگردان شده اند و برف میبارد مبادا تلف شوند و برو به میرزا
شاه تقی متولی ما بگو که چند مشعل روشن کنند و باتفاق جمعی بروند
و آنجماعت پیدا کرده داخل شهر کنند من از خواب بیدار شدم و سر کشیک را
از خواب بیدار کردم و نقل خواب خود را با او کردم و تعجب بسیار کرد و
باتفاق او از آستانهٔ مقدسه بیرون آمدیم دیدیم که برف عظیمی
باریده و میبارد و بمشعلدار سرکار فیض آثار امر کردم که مشعل
روشن کرده ببالای کلدسته بردند و خود باتفاق حقیر و جمعی از
خدام آن آستان ملایک پاسبان بخانهٔ عالیجاه میرزا شاه تقی متولی سرکار

فیض آثار رفتیم و نقل خواب را کردیم او با جمع کثیر مشعلها روشن کرده
از شهر بیرون رفتیم و بسمت طرق روانه شدیم نزدیک بطرق رسیدیم
جماعت بجز بینی را ملاقات کرده ایشان را داخل مشهد مقدس نمودیم بخانه
عالیجاه متولی آوردیم کیفیت حال را از ایشان استفسار نمودیم ایشان نقل کردند
که ما بزیارت می آمدیم شبی برف بارید و طوفان عظیم شد و راه را گم کردیم
هر چند تفحص نمودیم راه پیدا نشد و دستها و پایها از شدت سرما از حرکت
افتاد تن بمرگ در دادیم در میان صحرا از چارپاها خود پایین آمده همه یکجا
جمع شدیم و فرشهائی که داشتیم بر بالای خود انداختیم سر بهم آوردیم و برف بر
بالای ما میبارید و گریه و زاری بسیار کردیم در میان ما مرد طالب علم صالحی بود او را
خواب در ربوده در خواب دید که حضرت امام رضا عليه السلام باو فرمود که برخیزید من گفته ام
که در گلدسته مشعل روشن کنند و متولی خود را هم گفته ام باستقبال شما
بیاید بروشنی مشعل گلدسته بروید تا بمتولی برخورید آن مرد صالح طالب علم
از خواب بیدار شده نقل خواب خود را برفقای خود کرد و همگی برخواستیم و مشعل
گلدسته را بنظر در آوردیم و بسمت روشنی آن روانه شدیم و قدری راه
که آمدیم روشنی مشعلهای شما را دیدیم و بشما برخوردیم معجزه پانزدهم ملا
عبد الرزاق مشهدی نقل کرد که مردی از جمله صلحا حاجی محمد باقر نام داشت
و داماد حاجی یوسف مکرر مدرسه شیراز بود نقل کرد که چهل سال در هندوستان
بود و مال دنیا جمع کرده بود و اراده زیارت علی بن موسی الرضا عليه السلام داشت گریه
بسیار کرده و خوابید و جمال منور مبارک حضرت را در خواب دیدم که آنحضرت
فرمودند که ای حاجی محمد باقر بزیارت ما بیا که بعد از زیارت در شب جمعه سال
کذا تاریخ او بخاطر راوی نبود تو فوت خواهی شد و تو را آنجا در شب

جمعه



جمعه دفن خواهند کرد راوی مذکور گفت که بعد از شرف زیارت بدستوری
که آنحضرت فرموده بود در همان تاریخ فوت شده و برادر من و شیخ احمد [illegible] خوابرا
نقل کرده بود متوجه دفن و کفن او شدیم و او را در شب جمعه در قتلگاه
دفن کردیم معجزه شانزدهم اخوند ملا عبد الرزاق نقل کرد که مردی از
مردم استراباد بزیارت آمده بود در محرابیکه پیش روی ضریح مبارکست
مشغول بتلاوت قران بودیم دفعة آن مرد استرابادی شروع بگریه کرد
ملای مذکور گفت از او سوال کردم که سبب گریه چیست گفت من حضرت را در
واقعه دیدم فرمودند بیا و در مشهد مقدس ساکن باش الحال رفقا من
آمده اند و مرا میخواهند ببرند و من در خانه میر دوست محمد میباشم
ملا مذکور گفت مرا که چنین است از حضرت بخواه تا ترا اینجا نگاه دارد بعد از
استدعا سر بر بالای قران گذاشته جان تسلیم نمود و نایبان ناظر آمده
او را بیرون بردند و تا سه روز او را دفن نکردند که مبادا سکته بهم رسانیده
باشد بعد از سه روز مشخص شد که مرده او را دفن کردند معجزه هفدهم
ملای مذکور نقل کرده که والده من عنبرچه و گلوبند طلا داشت و کنیز او
او را دزدیده بود و نمیدانستیم که برده و گمان بکسی نداشتیم و هر چند
تفحص کردند اثری بهم نرسید بزیارت آنحضرت آمده التماس نمود که یا حضرت گمشده
مرا بهم رسان شب آن زن او در خواب دیده بود که باو فرموده بودند که گم
شده ترا کنیز تو برداشته در فلانخانه با این نشان در زیر خاک کرده صبح در
همانجا که آنحضرت فرموده بود رفته زمین را کنده گمشده را بعینه برداشته بود
معجزه هیجدهم میر معین الدین اشرف خادم که مرد فاضل صالحی بود نقل می
کرد که من شبی در دار الحفاظ یا در کشیک خانه خوابیده بودم در خواب دیدم

که از آستانهٔ مقدسه بعزم تجدید وضو بیرون آمد به پیش صفهٔ میر علی
شیر که رسید دیدم کثرت عظیمی از در صحن مقدس داخل شدند و پیش پیش
ایشان شخص نورانی صبیح الوجه عظیم الشأنی می آید و در عقب او جمعی بیلها
و کلنگها در دست دارند و می آیند چون بمیان صحن مقدس رسیدند آن شخص با آن
جماعت فرمود که بکنید این قبر را و این بدبخت را بیرون آورید و اشاره بقبر
خاصی کردند و آنجماعت شروع بکندن آن قبر نمودند من از شخصی پرسیدم
که این امیر عظیم الشأن کیست گفت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است ع در
این اثنا دیدم که حضرت ثامن ضامن امام رضا علیه التحیة و الثنا از آستانهٔ مقدسه بیرون
آمده بخدمت آنحضرت آمده سلام کردند و آن بزرگوار جواب سلام آنحضرت را
داد پس آنحضرت بآنجناب عرض کردند که یا جداه التماس از دارم که تقصیر این شخص را بمن
ببخشی آنحضرت فرمودند که تو میدانی که این مرد فاسق فاجر شارب الخمر بوده آنحضرت
عرض کرد بلی چنین بوده اما در حین فوت وصیت نموده که او را در جوار من
مدفون سازند و من میخواهم تقصیرات او را بمن ببخشی آن بزرگوار فرمودند
که تقصیرات او را بتو بخشیدم. و از آنجا تشریف بردند و من از خواب بیدار شدم
و خوف بر من غلبه نمود و از آستانه مقدسه بیرون آمدم یکی از کفش بانان را از
خواب بیدار کردم و همراه او بآنمکان رفتیم دیدیم که قبر تازه ایست که پارهٔ خاک از
آنجا بیرون ریخته اند من از آن کفش بان پرسیدم که تو میدانی که این قبر کیست او
گفت بلی این مرد فلان مرد ترکیست که دیروز در اینمکان شریف دفن کرده اند معجزهٔ
نوزدهم حاجی محمد علی فراش حرم مبارک که مرد ثقه بود و جمع دیگر از موثقین
از آباء خود شنیده بودند خود نقل کرده اند که در وقتی که عبد المؤمن خان
اوزبک مشهد مقدس را گرفته داخل شهر شد شخصی تفنگی بطرف عبد المؤمن خان



از زخم

انداخته بود و خان مذکور را بد آمده گفته بود که قتل عام نمایند ملازمان
خان بفرموده عمل نموده قتل بسیاری کرده بمرتبه که در اندرون روضه مبارکه
جمعی را بقتل رسانیده بودند و جمعی دست بضریح مقدس گرفته بودند دست
ایشان را قطع کرده بودند آخر جمعی از سکنه و معتبران عرض مقدس بخدمت
خان مذکور رفته التماس نمودند که ما را بخاطر امام ببخش خان گفته بود که
شیشه را آب یا گلاب کرده به بالای گلدسته ببرند و از آنجا پایین بیندازند
اگر شیشه نشکند و درست پایین آمد امام شما بر حق است دست از قتل عام
برمیدارم والا فلا شیشه را به بالای گلدسته برده بزیر انداخته بودند
شیشه بنحوی بر زمین خورده بود که باز از زمین جدا شده مرتبه دیگر
بر زمین خورده نه شیشه شکسته بود و نه آب ریخته بود چون عبد المؤمن
خان این معجزه را دیده دست از قتل عام برداشته بود معجزه بیستم فضیلت پناه
میر علینقی نقل نمود که در وقتی علامت برصی در گردن من ظاهر شد و به اطبا
نمودم معالجه نشد در وقتی بکسی گفتگوی کردم بمن گفت اگر تو مرد خوبی
میبودی مبروص نمیشدی این حرف در من بسیار اثر کرده باستانه حضرت امام رضا
آمده زیارت کردم و بسیار بحضرت نالیدم و استغاثه بسیار کردم و گفتم یا حضرت
مرا سید میدانند اگر سیدم روا مدار که بچنین بلایی و زاری مبتلا باشم
و اگر سید نیستم بیشتر شود از آن دم بعد از گریه و زاری بسیار بخانه آمدم کتابی را
گشودم که بخوانم دیدم که نوشته از یکی از ائمه که شخصی شکوه کرد از بهق و برص
حضرت باو فرمودند که حنا را با نوره برآن موضع بمال دانستم که از اعجاز آنحضرت
میماند رفته بفرموده عمل نمودم دو ساعت فاصله نشد که آثار بالکلیه از من سلب شد
معجزه بیست و یکم سیادت و نجابت و صلاحیت پناه میر محمد تقی خادم که یکی از جمله صلحا است

معجزه بیستم

معجزه بیست و یکم

نقل نمود که زنی بود اعمی از مردم غاین و بطوف حرم قدس علی بن موسی الرضا ع ۱۲۳۶
از ولایت من بور با جمعی از اقربا خود آمده در مشهد مقدس اقربای او بوطن خود رفته
او آنجا مانده و چند ذرع کرباس داشته که مایه خود کرده بود و خرید و فروخت
میکرد و مدار خود را میگذرانید اتفاقا دریکی از روزهای زنانه که شنبه و سه‌شنبه
باشد بود دستور چنین است که هر هفته دو روز بعد از ظهر آستانه مقدسه را
زنانه میکنند شخصی کرباس او را از او دزدیده و آن بیچاره بروضه مقدسه
آمده استغاثه بسیار نمود که یا امام ستر ما و گذران من همین چند ذرع کرباس
بود که بخرید و فروش آن اوقات میگذرانیدم و عاجزم و چیزی ندارم و بغیر از
آستان تو را بجایی نمیبرم فکری بر احوال من بکن و خود را بر زمین انداخته تضرع می
نمود که در این اثنا صدایی از ضریح منور باو رسید که برخیز که ترا شفا دادیم
چون از جا برخواسته دیده بود که هر دو چشم او روشن شده شکر بسیاری
بجا آورده بود و جمعی کثیر مشاهده احوال او نموده بودند سابق بر آنکه آن
نابینا بود و بعد از شفا یافتن نیز او را دیدند از آنجمله مردم خانه حقیر و می
گفتند که چشم او بمرتبه خوب و روشن شده بود که بان خوبی چشم هرگز ندیده ایم
و اعجاز دیگر اینکه ضعیفه مذکوره میگفت شب و روز پیش من منابت و همچنانکه
سابق بر این بر عکس بود و هیچ جا را نمیدید و الحال شب و روز همه جا را می
بینم و شب هم محتاج چراغ نیستم بدستوریکه روز میبینم شب هم میبینم و
و چندین سال دیگر زنده بود و بخانه ما می آمد و بهمین دستور بود و این مقدمه
پیش حقیر ثابت است معجزه بینه و دیگر ایضا سید مذکور نقل نمود که شبی از
شبهای احیا در آستانه مقدسه بود ناگاه نوری از ضریح مبارک بلند شد و تا سقف قبه
مبارکه کشیده بود و مردم جمع شدند و مشاهده نمودند و بعضی مردم کم



اعتقاد میکفتند روشنی چراغهاست تا انکه خدام آمدند چراغهارا برداشتند
که بر مردم ظاهر شود که نور واقعیست نه نور چراغها مردم همه ملاحظه کردند
نور واقعی بود و مکرر چنین بود و بر طرف شد و معجزه بیست و سیم ایضا معجزه بیست و سیم
سید مذکور نقل نموده که سه نفر کور و شل در سه شبانه روز متوالی
ببرکت انحضرت شفا یافتند تخمینا پنجسال قبل ازین و پیش من ثابت است و آنچه
خود بخاطر دارم و در یادی فقیر انچه از کور و شل شفا یافته از دویست و
سیصد نفر متجاوز است معجزه بیست و چهارم در دو شنبه ششم شهر معجزه بیست و چهارم
رجب المرجب سنه ۱۳۰۳ که حالت تحریر که تالیف این رساله بود دختری از مردم باخرز
که نه ساله و لاعمی بود و با اقربای خود بزیارت انسرور آمده بود و بعد از
مراسم زیارت انسرور او را شفا داد و جمع کثیر او را باین حال دیده بودند
بعد از ثبوت اینواقعه نقاره شادیانه نواختند بنحویکه دستور و معمول است
و از سرکار فیض اثار او را خلع نمودند معجزه بیست و پنجم ملا درویش علی معجزه بیست و پنجم
مداح مشهدی نقل نمود که دختری در سن نه سالکی از مردم دهات مشهد اعمی بود
او را بزیارت حضرت امام رضا آوردند و چون استانه متبرکه مردانه بود و داخل
روضه شدن ممکن نبود به پشت پنجره فولاد که در پشت سر مبارک واقعست و ضریح
مبارک از انجا مینماید امدند و خاله داشت کفت ورا ازهمین جا سلام کرو بیا
برویم تا روز زنانه که شنبه و سه شنبه است بزیارت بیائیم شاید ترا شفا دهند دختر
کفت اکر حضرت مرا شفا بدهد از همین جا هم شفا میدهد و دست به پنجره زد کفت
یا حضرت طفل یتیم و بی پدر و مادر با مرا شفا بده یا مرکی بده که دیکر بیش ازین
امر و نهی مردم را نمیتوانم کشید و ازار میکشم و استدعا دارم که مرا شفا
دهی دراینحالت دیدند که ازجا برخواسته چشمهای او روشن شده بود کفت

حضرت

۱۲۳۸

حضرت مرا شفا داد و بحاله خود گفت که این حضرت امام رضا ایستاده من او را دیدم معجزهٔ بیست و ششم که از حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام بتاریخ ۱۲۳۸ اظهار شده آنست که صلاحیت و تقوی شعار ملا علینقی ساکن مدرسهٔ صالحیه نقل نمود که حقیر علینقی شیرازی از دار العلم شیراز روانه و بعزم زیارت علی بن موسی الرضا با کلفت خود بیرون آمده وارد اصفهان شدم و باتفاق جمعی از مردم اصفهان حرکت نموده در عرض راه با محمد جعفر نام صباغ از مردم اصفهان هم سفر و آشنا شدم و او نیز کلفتی همراه داشت با کلفت داعی در یک خیمه میبودند و اطفال داعی نقل نمودند که دختری دارد استاد محمد جعفر صباغ کور هر دو چشم اعمی است و بزیارت میرود که چشمش روشن شود حاصل کلام آنکه وارد مشهد مقدس شدیم و زوار سه ماه در مشهد مقدس بودند بعد از سه ماه اراده حرکت نمودند و آن دختر اعمی با آستانه مقدسه آمده در روز وداع الحاح و بی تابی مینماید تا اینکه بیهوش میشود بعد از آنکه بهوش می آید قندیلها را ملاحظه مینماید و بمادرش میگوید اینها چه چیز است که آویخته معلوم و الده اش میشود که چشم صبیه اش روشن شده از خوشحالی بیهوش میشود بعد از آن زنان دیگر آن دختر را گرفته رختش را از هم میدرند بعد از آن رفتند و رخت دیگر آورده او را پوشانیدند و بخدمت میرزا سلیمان رفتند که حضرت اعجازی نموده میرزا آن دختر را طلبید و جمع کثیری از زنان و مردان شهادت دادند که این دختر از هر دو چشم عاجز بود و الحمد لله شفا یافت بعد از آن فرمودند که نقاره زدند و خلعت از سر تا پا دادند و بعد از پنج یوم دیگر قافله روانه شدند تا آنکه وارد اصفهان شدیم و در همان



خانهٔ اوستا محمد جعفر صباغ فرود آمدیم بعد از چند روز دید و
بازدید خویشان اوستاد محمد جعفر بخواستکاری دختر آمدند تا
بحدیکه مردم بیک صد تومان راضی شدند که بدهند و دختر شوهر
اختیار نمی نمود بعد از ان والدین او بدختر سماجت کردند و دختر در
جواب گفت هرگاه شما خواهش دارید که اختیار شوهر نمایم همان شخصیکه
در ایامیکه اعمی بودم بخواستکاری من آمده بود الحال همان شوهر من
خواهد بود و بیکدینار از او توقع ندارم و آن مردی بود که نهایت بی سرو
سامانی حاصل آنمرد را طلب کردند و اخراجات عروسی را والدین دختر
کشیدند و داماد را بحمام فرستاده عقد ببندند اینحکایت به پادشاه رسید
دختر را بحرم طلبیده اعزازش نمودند و مدت بیست روز در حرم بود بعد از
ان از حرم بیرون آمد و بقدر سیصد تومان از نقد و جنس همراه داشت و
تسلیم شوهرش نمود و الحال آنمرد تاجریست که مایهٔ او بچهار پنج هزار
تومان میرسد و اینشوهر در زمانیکه این دختر اعمی بود میخواسته بود و
دختر قبول نکرده بود الحال که صاحب چشم شده او را قبول نمود و آن جماعت
صاحب احوال را جواب گفت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که
گوشهٔ چشمی بما کنند معجزهٔ بیست و هفتم سیادت و نجابت پناه فضیلت و
کمالات دستگاه میر علی نقی اردبیلی نقل نمود که روز عید غدیر بود
و تدارکی برای خود و اطفال نکرده بودم بزیارت حضرت امام رضا ع آمده
بعد از ادای مراسم زیارت بخدمت آنحضرت عرض کردم که یا امام امروز
روز عید است و عیدی از تو میخواهم که ممنون کسی نباشم و از روضهٔ مقدسه
بیرون آمدم در مسجد جامع شخصی با علم آشنائی بمن برخورده بچه

معجزهٔ بیست و هفتم

پارچه

پارچه بمن داد که اینقدر کار بدست تو دادم که این بقچه پارچه را بحجره خود
ببری و همان روز پیغام داد که این پارچها از خود دست تخمین کردم بقدر
چهار تومان قیمت پارچها بود دانستم که محض شفقت انسرور بود معجزه
بیست و هشتم حقیر شمس الدین محمد بن محمد بدیع الرضوی جامع این رساله را
وجع مفاصلی بهم رسیده زمین گیر شده و حرکت مقدور نبود و از طول کشید
اتفاقا سحری از راه تکیه بر پدر و فرزندی و سمت خدمتکار قدیم خطاب بجناب
حضرت امام رضا نموده عرض کردم که یا مولا با وجود چگونگیها مدتی شد که
که صاحب فراشم و متوجه احوالم نمیشوی و نمیگوییکه چرا این غلام من
چند وقت شد که باستانبوسی ما نیامده و مرا شفا نمیدهی و احوالم را نمیگیری
و گریه بسیار کردم بعد از لحظه خبر آوردند که محمد کاظم فراش حرم محترم آمده
و کوزه آبی شب در اندرون حرم بر بالای سر مبارک گذاشته تیمنا و تبرکا با شمع
روشن کرده آورده دانستم که بسبب شفقت انحضرت است ابرا آوردند همینکه
ابرا گرفته خوردم گویا روحی بود که داخل بدن و عروق من گردید و همان باعث
شفا من شد معجزه بیست و نهم شیخ محمد رفیع نقل کرد که انچه کلیب عتبه الرضا
محمد رفیع فراش حرم محترم خود دیده ام که شخصی بود از جرد طبس و محمد شفیع
نام داشت و در محله حوض لقمان میبود و صبیه داشت بسن پنجسالگی و عاجزه و
شل و کور و گنگ بود روزی والده اش آن طفل را برداشته باستانه مبارکه امام
رضا برده زیارت فرمود انحضرت ان طفل را شفا داد الحال موجود است معجزه سی ام
ایضا شیخ مذکور نقل کرده که آنچه خود دیده ام روزی ضعیفه از مرکعنبران
که از دهات کوهپایه مشهد مقدس است دختری بسن یازده سالگی بشهر آورده و شل
و گنگ بود به بنده خانه وارد شدند و از انجا عازم زیارت گردیدند و آن ضعیفه

معجزه بیست و هشتم

معجزه بیست و نهم

معجزه سی ام

دختری



دختر خود را برداشته باستانهٔ مقدسه برد و حضرت آنحضرت دختر را شفا داد روز
دیگر باز آمدند صحیح و سالم بود معجزهٔ سیم و یکم ایضاً شیخ مذکور
نقل کرد که خود شنیده ام از کربلائی شمس الدین محمد تبهادی که نقل نمود
شبی در خواب حضرت امام رضا را دید که آنحضرت فرمودند ای شمس الدین
این شخصیکه در برابر ما ایستاده زائر ماست و بزیارت ما آمده و خرجی ندارد
که بولایت خود برود مبلغ دوازده هزار دینار باو بده و شمس الدین
مذکور نقل کرد که چون از خواب بیدار شدم زوجهٔ خود را از خواب بیدار نمودم
و زر را از او گرفتم و روانه مشهد مقدس شدم در وقتیکه بدروازه رسیدم
در بسته بود صبر کردم که دروازه را گشودند داخل شهر شدم و آمدم تا
باستانهٔ مقدسه زیارت نموده انتظار بسیار کشیدم تا صبح طالع شد و آفتاب
برآمد اثری از آنمرد ظاهر نشد از روضهٔ مقدسه بیرون آمدم و از صحن مقدس
بطرف بازار زرگران روانه شدم و چون بپای زنجیر رسیدم دیدم آن شخص که
حضرت نشان داده بود پیدا شد پیش رفته سلام کردم و با او بجانب صحن مقدس
روانه و داخل روضهٔ مقدسه شدیم چون از زیارت فارغ شد شروع
در نماز کرد و بعد از فراغ از نماز نزد آنمرد رفته سؤال نمودم که شما مردم
طوی سرکان و محمد نام و بزیارت آمده اید و اراده ولایت دارید و تمام نشانیکه
حضرت فرمودند بانمرد گفتم گفت بلی گفتم حضرت برای شما قدری خرجی مقرر فرموده اند
که بشما داده شود و زر را در پیش آنمرد بر زمین گذاشتم آنمرد بسیار متغیر شده
روی بجانب مرقد مطهر آنحضرت کرده گفت یا حضرت من هرگز از خدمت تو بولایت
خود نخواهم رفت آنمرد تا مدت هشت ماه در حیوة بود و هر گاه از ده بشهر می
آمد در مسجد جامع او را میدیدم و بعد از آن فوت شد معجزهٔ سی و دویم

ایضاً

۲۴۲: ایضا محمد رفیع مذکور نقل نمود که از جمع ثقات شنیده ام که در ایامی
که عالیحضرت میرزا خلیل الرضوی کلانتر مشهد مقدس معلی بودند آقا
محمد فاضل مجتصص مشهد مقدس معلی نقل کرد که شبی در واقعه دیدم
که بزیارت حضرت امام رضا مشرف و چون داخل حرم محترم شدم دیدم
که آنحضرت در پیش ضریح نشسته اند و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود
چه در بغل داری و در بغل من بعضی از بروات بود بخدمت آنحضرت بردم و آن
سرور بروات را گرفته براتی از میان بروات برگرفته پاره نمود و فرمودند که
دیگر بمحل میرزا باقر چیزی حواله مکن من مضطرب از خواب بیدار شدم و
وحشت عظیمی بمن روی داد و در شب چراغ طلب نمودم دستمالی که بروات در میان
او بروات در میان او بود برداشتم و ملاحظه نمودم دیدم که یک برات پاره شده
چون متوجه اسم صاحب برات شدم دیدم براتی باسم میرزا محمد باقر ولد میرزا
مقبل که یکی از خدام آستان ملایک پاسبان بوده پاره بود علی الصباح بخدمت
عالیحضرت شهریار الملکی صورت واقعه و پاره نمودن برات را عرض نموده برات
مزبور را بنظر رسانید عالیحضرت شهریار الملکی تا مادام الحیوة میرزا
محمد باقر مذکور دیگر برات بر او حواله نفرمود معجزه سی و سیم

معجزه سی و سیم

فضیلت پناه ملا محمد صادق کشمیری نقل نمود که ملا ابرهیم نام کشمیری که
مادرزاد اعمی و طالب علم بود و ملا عبد الله نام کشمیری از کشمیر احرام
زیارت و طواف مرقد مطهر ثامن الائمه الاطهار علیه و علی ابائه و ابنائه الاخیا
الوف صلوات الله الملک الغفار داشته بعنوان وداع بدیدن ملا ابرهیم
مزبور رفته مشار الیه از ملا عبد الله استدعا غبار حرم محترم و روضه
مقدسه از آن امام همام نمود که انشاء الله تعالی بعد از ادراک سعادت زیارت



و مراجعت از برای من بعد از ملا عبد الله بانشرف مشرف و مراجعت بکشمیر
نموده روزی از محله که ملا ابرهیم در ان محله بود سکنی داشته عبور
ملا عبد الله روی داده بخاطرش آمده از رفیقش پرسید که ملا ابرهیم
زنده است جواب داد که بلی گفت بیا او را ببینیم بدر خانه ملا ابرهیم آمده در
زدند از اندرون جواب دادند که کرا میخواهی گفت بگویید بملا ابرهیم که
ملا عبد الله از مشهد مقدس بدیدن تو آمده ملا ابرهیم چون صدای
ملا عبد الله را شنید بشوق تمام بدون عصاکش روان و در را کشود و
ملا عبد الله را بخاطر آمده که خود اسفارش غبار نموده بود و نیاورده آمده
از در خانه ملا ابرهیم قدری خاک برداشته بگوشه دستمال بسته ملا ابرهیم
بعد از ملاقات و معانقه اظهار نمود که غبار مرقد مطهر از برای من آورده
گفت بلی دستمال گره بسته را باو داد که اینک بگیر ملا ابرهیم با آرزوی تمام
دستمال را گرفته بچشم مالید هر دو دیده او روشن و بینا شد و این قصه در
ان بلاد شهرت زیادی دارد و هکذا اسمعنا من الثقات معجزه سی چهارم
حاجی میرزا بیک خیاط ساکن مشهد مقدس که از جمله صلحا و مقدسین است
و اکثر اوقات عمر خود را در زیارت عتبات عالیات بسر برده و میبرد خود
نقل نموده که تخمینا پنجاه سال قبل از این در شبی از ایام تابستان دیدم بربالای
جنبد مبارک حضرت امام رضا نوری روشن و سبز و پسته و زرد نیم رنگ ساطع
تا باسمان بتو کشیده و عریض بود تخمینا قطر آن بقدر دو ذرع که به تعقل در
نمی آمد و بقدر دو ساعت باقی بود و پدرم نیز آمده و ملاحظه آن نور نموده و بعد از
دو ساعت من و پدرم رفتیم و خوابیدیم ندانستیم تا چه وقت باقی بود معجزه
سی و پنجم در ابتدای است حقیر جامع این رساله شری پناه بحضرت امام

رضا اورد در ایام حکومت الیاس خان حاکم مشهد مقدس و آنمقدس چنین
بود که شتری از زیر بار از شدت تعب و بسیاری بار در خیابان پایین از صاحبش
گریخته بود و خود را بچوب بست رسانیده بود و چوب بست بسیار پست است
خوابیده بود و از زیر چوب بست سینه خیز خود را باندرون بست رسانیده و
برخواسته دوان دوان آمده بود تا پای پنجرهٔ فولادیکه در پشت سر آنسرور
نصب است و ضریح مبارک نمایانست آنجا خوابیده بود و هر چند مردم خواسته
بودند که انرا برخیزانند برنخواسته بود تا آنکه صاحب شتر را آوردند و
الیاس خان صاحب شتر را راضی کرده قیمت شتر را بصاحبش داد بعد از ان
شتر برخواسته بود و ادمها الیاس خان شتر را بردند و خان مذکور شتر را
بارد و معلی برد بخدمت نواب کامیاب سلاطین جناب سلیمان زمان ظل الهی فرستاد
و انجا شتر را بسیار با احترام نگاه داری میکردند و هر سال جل زربفتی برای آن
میدوختند و در کوچه و بازارها خودسر میگشت و مدتی چنین بود
اخر آنرا بامر نواب اشرف اعلی بباغ وحش فرستادند و علوفه برای او مقرر
کردند و انجا بود تا مرد معجزهٔ نبی ششم در یادی حقیر جامع این رساله
شتری بهمین دستور در وقتیکه نواب کامیاب سپهر رکاب سید و سرور سلاطین
جهان اعظم و اشرف خواقین دوران و صاحب النسب الطاهر النبوی و الحسب
الباهر العلوی وارث ملک سلیمانی سکندر جاه ظل الهی بزیارت ثامن ائمه طاهرین
مشرف شدند باز بپناه به بست حضرت امام رضا از شدت سختی اورده بود و انرا
از بست بیرون آوردند و بخدمت نواب همایون اشرف اعلی بردند و ان سلاله
دودمان مصطفوی و مرتضوی در نگاه داری آن شتر بوجه مرغوب سفارش بسیار
فرمودند و همراه با صفهان بردند معجزه نبی و هفتم سیادت و نجابت پناه

معجزه ششم

معجزه هفتم

میر سید محمد موسوی خادم روضهٔ رضویه که اکثر
اوقات سالها در انجات عتبات عالیات و روضات مقدسات ائمهٔ هدی است
روایت کرد که در کاظمین رسیدم بسید صالحی که میگفت بمن خوشا بحالت
که خدمتکار درگاه آسمان جاه امام غریبان و پادشاه خراسانی از برکات آن
سرور کار دنیا و عقبای من سرانجام پذیرفته ملخص این معجزه آنکه من مردی
بودم طالب علم ساکن بحرین در کمال استهلاک و مدرسه نشین روزی
خواستم از مدرسه بیرون روم چشمم بر چهرهٔ آفتاب طلعتی افتاد که تازه
از حمامیکه برابر مدرسه بود بیرون آمده و زلف را از شانه پریشان کرده
بود غافل از اینکه این دختر شیخ ناصر لؤلؤئیست که در بحرین از او متمول
تری نیست عاشق گردیده که از حمام بخانه برود بمرتبهٔ محو جمال و شدم که یک لحظه
تاب فراق نداشتم و پیوسته صورتش در برابرم جلوه گر بود تا اینکه
از مطالعه و مباحثه و عبادت بازماندم قضارا قافله عازم زیارت امام غریبان
و ضامن بیکسان بود با خود گفتم که دوای این درد جانکاه و شربت این مرض
عدیم الاشتباه در شربتخانهٔ سرکار فیض آثار آن امام بزرگوار بهم میرسد
تا آنکه در اول شهر رمضان بزیارت آن نقاوهٔ انس و جان فایز شدم در عالم
واقعه بخدمت آن نور حدیقهٔ مصطفوی و نور حدیقهٔ مرتضوی رسیدم در
خواب دیدم که فرمودند در اینماه میهمان مایی و بعد از اینماه ترا روانهٔ بحرین
میکنم و کام ترا نیز بر می آورم چنانکه غرهٔ شهر مزبور شد عزیزی سه
تومان حسب الاشاره آن امام واجب الاطاعه بمن سدبه نموده در تمامت اینماه
بصیام و نوافل و طاعات قیام و اقدام مینمودم صبح بعد از نماز و زیارت وداع
عازم مقصد شدم و در وسط خیابان سفلی از طرف دست راست سیدی

مشتیکم

شنیدم که شخصی مرا بنام میخواند جانب دعوت نمود کشف الحال مولا را
در واقعه دیدم که میفرمودند فلان طلب مرا تحصیل تو زاد و صول بانضمام
روز موعود میکنم بشرطیکه ده تومان و اسب حاضر که دائر بفلان
شخصیکه بیدار شدن تو از خواب در رسیدن او بدر خانه تو مقارن خواهد
بود بدهی چنانچه فرموده بودند مولا بیان واقع بود بیاو انچه فرموده اند بستان
و مراد دکونین ممنون کن پول را گرفتم و روانه شدم تا انکه بطرقه اول
منزل گشتند سید تاجری دیدم بجهت انکه از طرقه در طرق شاکر و متحیر بود
شبی در واقعه دید حضرت امام رضا را با و میفرمایند که اگر منافع از مال پانصد
تومانرا بفلان سید بحرینی که فردا بفلان هیئت و لباس می اید بدهی ترا
بصحت و سلامت بمقصد میرسانم و شفاعت ترا نیز مینمایم تا انکه تاجر بملاقات
سید فایز و در خدمت او داخل اصفهان میشود و مبلغ صد تومان منافع سیّدعی
از مال پانصد تومان که انحضرت فرموده بودند بسید میدهد سید نیز از انمبلغ
تهیه بعضی از اسباب کدخدایی نموده عازم بحرین میشود و بعد از ورود
بحرین بعد سه روز قدیمیکه مسکن دائمی او بوده می اید روز دیگر می بینند که شیخ
ناصر با خدم و حشم بعد سه روز مذکوره بملاقات سید فایز میشود و بدست و پای
سید می افتد و سید در مقام امتناع می اید شیخ ناصر میگوید چگونه دست
و پای ترا نبوسم که ببرکت تو در زمره انها گشته ام که حضرت امام رضا شفاعت
ایشان کند چه دیشب در عالم واقعه دیدم که انحضرت میفرمودند که اگر شفاعت
مارا میخواهی فردا برو فلان محله در فلان حجره سیدی آمده از اهل این شهر
از زیارت ما دختر خود را باو بده که از ما استدعا کرده تا انکه من شفیع تو
باشم در روزیکه بمضمون یوم لا ینفع مال و لا بنون هیچ چیز فایده نبخشد



بخشد دختر خود را عقد کرده بمن داد و سید نقل میکرد که در
بحرین حضرت را بخواب دیدم که میفرمودند که برو بنجف اشرف و چون بآن
مکان جنت نشان رسیدم و یکسال مجاور گردیدم در انجا مقرر فرمودند
که یکسال در کربلا و یکسال در کاظمین مسکن نما بعد از یکسال بانچه
فرمایم عمل کن هنوز در کاظمین یکسال تمام نشده منتظرم تا مولایم چه
فرماید نظم همه چشمیم تا برون آیی همه گوشیم تا چه فرمایی معجزهٔ
هشتم در سال هزار و صد و سی که اسد ابدالی افغان بعد از تسخیر هرات و
فراه باراده گرفتن مشهد مقدس معلی آمد یکماه و پنج روز اهل آن بلدهٔ طیبه
فیروزه متحصن بودند و معجزات غیر متناهیه بحیز ظهور آمد از انجمله پیرش
که قلندر قادری بود در خواب دید حضرت امام رضا را که فرمودند بگو بآن ملعون
که برخیز و برو و الا همه قشون تو بعذاب گرفتار میشوند و دلیل نزول عذاب
انکه رود دست اکثر از جنود نامسعودت ورم خواهد کرد چنانکه این معنی
باعث تنبیه اغلاعین شقاوت آیین شد و اسیری از لشکر نکبت اثر آن بدگهر
گریخته نقل کرد که پس فردا آن ملعون آواره ادبار خواهد گردید جهت انکه در
خواب دیده حضرت را هنگامیکه در عالم واقعه نردبان را بدیوار قلعه گذاشته
بود که حضرت علی بن موسی الرضا بدست مبارک خود نردبان را بفرق آن ملعون زد
و مغز از دماغ او و اکثری از لشکر او بر آمد و گویا اینخواب را جمعی کثیر از ان فرقهٔ طاغیه
یاغیه دیده بودند و بیماری در لشکر ایشان شیوع یافت و جمعی کثیری بجهنم واصل
شدند و شب دیگر بخواب دید که اژدهای دهن گشوده رو بلشکر او می آید بعد از
بیداری واهمهٔ زیادی بر آن ملعون و لشکرش مستولی شد که دیگها را بر بار گذاشته
گریخته رفتند این معجزه از شهرت بین دور و نیست معجزهٔ نهم سیادت

معجزهٔ هشتم

معجزهٔ نهم

و بجناب پاشا میرزا محمد مرسل موسوی خادم ولد میرزا محمد شفیع فانی نقل
میکند که مبلغ پنجهزار دینار از تاجری لندره بر نسیه خریده بود و تاجر اراده
رفتن داشت و می آمد و تشدد بسیار مینمود تا اینکه شب کشیک شد و تاجر بآستانه
مقدسه آمد تشدد بسیار کرد و بسید مذکور میگفت که فردا صبح روانه ام
میباید طلب مرا فردا کارسازی کنی و سید مذکور میگفت دینار نداشتم
آمده بروضه مقدسه و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که یا حضرت فدای
تو شوم می پسندید که این تاجر مرا خفیف کند و عرض مرا ببرد و چون صبح شد
مقراض برداشتم و بدرون حرم محترم آمدم که سر شمعها را بگیرم چون شرفه بالای
سر مبارک را برداشتم مبلغ پنجهزار دینار بی زیاده و کم بقدر طلب مرد تاجر
در میان شرفه مبارکه بود برداشتم و شکر الهی بجا آوردم و در همانوقت تاجر
مذکور حاضر گردید طلب او را باو تسلیم نمودم و گفتم این نذر تبرک حضرت
امام رضا علیه السلام است معجزه چهلم اینکه هفت سال قبل از تحریر این رساله ضعیفه
سیده خانم نام مرض داشت بیاض برای این داعی نقل کرد که این ضعیفه بیمار
و در دار الشفای سرکار فیض آثار بودم شبی در خواب دیدم که مرد بلند بالای
سبز پوشی بمن گفت بیا بروضه حضرت که ترا میخواهند شفا بدهند روز دیگر
بروضه پیش پنجره فولاد آمده دیدم که سه نفر در روضه بودند شروع
بدعا نمودند بعد از استغاثه عرقی بر من نشسته شفا یافتم معجزه چهل
و یکم در سال سنه ۱۱۳۳ در روز سه شنبه حالت تحریر این رساله در کشیک
این حقیر مؤلف ضعیفه بانو نام مدتی بود که چشم او غبار بهم رسانیده
بود و یکسال متجاوز بوده که چشم او مطلقا جایی را نمیدیده و چند
نفر از موثقین شهادت دادند که مدتها بود که چشم او جایی را نمیدید



ضعیفه مذکوره نقل نمود که دست مرا گرفته بدر بطلا آوردند
استغاثه نموده داخل روضه مبارکه حضرت علی بن موسی الرضا شدم
دیدم روشنی مثل چراغ در نظرم پیدا شد چشم خود را مالیدم چشم
روشن شده بود معجزه چهل و دویم در این سال روز جمعه پانزدهم
شهر محرم الحرام در کشیک داعی طرف عصر مردی از مردم مشهد مقدس
محمد رضا نام شل و زمین گیر بود او را بروضه منوره ثامن ائمه اطهار آوردند
بعد از مراسم زیارت و استغاثه شفا یافت معجزه چهل و سیم کربلائی
مؤمن کفشبان نقل نمود که مرد زواری اعمی در عرض راه با ما رفیق بود
و هر شب عشا او را طلبیده حصه از طعام خود باو میدادیم تا آنکه داخل
مشهد مقدس شدیم و بر کاروانسرا فرود آمدیم چون وقت تنگ بود گفتیم
سحر بحمام رفته غسل زیارت کرده بزیارت مشرف میشویم در وقت عشا بطور
عادت متفحص آن مرد اعمی شدیم نبود معلوم شد که در آن کاروانسرا فرود
نیامده بعد از اکل طعام خوابیدم و در وقت سحر در خواب دیدم که گویا داخل
صحن مقدس شده ام و در کنار جوی صحن محاذی پنجره فولادی دیدم که شخص
عظیم الشانی نشسته و دو نفر مقابل او ایستاده اند بعد از آن شنیدم که
در روضه صدائی بلند شد که یا مولا شفایم بده بعد از آن شخص عظیم القدر
بیکی از آن دو نفر که ایستاده بودند گفت چند قطره از این آب بچشمش بچکان
در این اثنا بیدار شدم دیدم وقت سحر است برخاستم و بحمام رفتم بعد از غسل زیارت
مشرف شدم دیدم که آن شخص اعمی در آستانه متبرکه شفا یافته بود چون نیک
ملاحظه نمودم همان شخص رفیق ما بود او را بکاروانسرا آوردیم و کیفیت شفا
یافتن را از او سوال نمودیم گفت در وقت سحر بزیارت مولای خود مشرف شدم

معجزه چهل و دویم

معجزه چهل و سیم

چون ببالای سر مبارک رسیدم گفتم یا مولا شفایم بده بعد از ان چیزی
احساس نکردم الا انکه چند قطره آب بر چشم من ریخته شده و چشم روشن
شد معلوم شد که شفا یافتن چشم او بنحوی بوده که در خواب دیده بودم
معجزهٔ چهل و چهارم در سال هزار و صد و بیست و هفت شیر غازی مردود بعزم
تاخت مشهد مقدس معلی آمده بود و چند روز در مشهد نشست و همه روز
جنگ و جدل فیما بین سکنان ارض مقدس و میان آن مردود و سپاه او واقع
میشد و چند مرتبه قوشن رعیت را از جا کنده نزدیک دروازه رسانید توکل
قلی بیگ میرشکار مرو شاهجهان که مرد سنی بود که سابق بر این در جنگی اسیر
شیر غازی مردود شده او را باورکنج برده انجا او را گرفته دستاخ نموده
در نزدیکی خانهٔ خود او را جا داده بود و او را بعضی اوقات طلبیده و
از احوالها میپرسیده میرشکار مذکور برای من نقل کرد که آن مردود خود
بمن نقل کرد که در وقتیکه قوشن رعیت و غزلباش را از جا کنده نزدیک بود
که داخل شهر شوم صدائی از غیب شنیدم که گوینده گفت برگرد برگرد بر آست
بر اثر شنیدن این سخن واهمه بوضعی بر من غلبه کرد که خود داری نتوانستم
کرد برگشتم و رفتم معجزهٔ چهل و پنجم در روز شنبه بیست و هفتم شهر
جمادی الاولی سنه ۱۱۳۰ خواجه بختیار نام شخصی از مردم مجلکه دهیست از
دهات ترشیز مدت ده سال بود که شل و زمین گیر بوده در خواب می
بیند که شخصی باو میگوید که برو بمشهد مقدس که حضرت امام رضا
ترا شفا خواهد داد بعد از خواب دیدن با قافله روانه مشهد مقدس
رضوی شده او را به پشت گرفته داخل بستان متبرکه مینماید چون بدرب
طلا میرسد بر زمینش میگذارند خود را بر روی عتبه انداخته



شروع

شروع بگریه میکند خواجه مذکور نقل کرد که صدائی شنیدم که
شخصی فرمود برخیز چون برخواستم ازارم تمام برطرف شده بود و
صحیح و سالم شده بودم اینمقدمه بشیاع رسید معجزهٔ چهل و ششم
در سال هزار و صد و سی و دوم هجری در روز شنبه ششم شهر جمادی
الثانی که روضه حضرت امام رضا را زنانه کرده بودند نجیبه نام دختر
اعمی از مردم مایان که دهی از دهات کوه پایه مشهد مقدس که یکسال قبل
از این بسبب ازار درد چشم اعمی شده بود و از ان در حالت صحت نامزد پسر
عمویش کرده بودند و پسر عموی بجهت آنکه اعمی شده بود او را قبول
نمیکرد و دختر از این سبب بسیار متالم بود در خواب دیده بود که مرد سفید
پوشی باو گفته که بیا بشهر تا ترا شفا بخشم علی الصباح بقصد زیارت و
آستانبوسی آن قبلهٔ حاجات و حلال المشکلات شهر دو کون از امام انام
علی بن موسی علیه السلام آمده در بالای سر مبارک همان مرد سفید پوش را
که شب در خواب دیده بود بنظرش می آید و باو میگوید که چشم باز کن که ترا
شفا دادیم چون چشم باز میکند میبیند که هر دو چشمش بینا و روشن شده
بود و اینمعجزه بشیاع رسید معجزهٔ چهل و هفتم فضیلت و افادت پناه
ملا علی اکبر مدرس آستانهٔ مقدسهٔ منوره سدره مرتبه عرش درجه برای حقیر
نقل کرد که طرف صبحی باستانبوسی حضرت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه السلام
میرفتم در درب صحن مبارک مرد اعمی را دیدم که دست بدیوار و سکون گرفته
بزیارت میرفت همینکه برابر جنب مبارک رسید دفعةً چشم او شفا یافت و من
در باب او خبر کردم آمده او را دیدند و تحقیق احوال او کرده تا بثبوت رسید
و موافق معمول بعد از ثبوت نقاره شادیانه نواختند معجزهٔ چهل و هشتم

معجزهٔ چهل و هفتم

معجزهٔ چهل و هشتم

در روز شنبه دهم شهر رجب المرجب سنه ۱۱۳۲ هجری ضعیفه شلی از مردم
ده نوکرد هیستانی دهامشهد مقدس باتفاق والده خود بعزم زیارت
و آستان بوسی حضرت علی بن موسی الرضا آمده و سبب شلی ان این بوده که دو سال
قبل از این آزار پای عارض او شده بود و باین سبب شل و زمین گیر شده و چون
او را بدر روضه منوره می آورند چشم او بر مرد سفید پوش می افتد که در
در ضریح مبارک ایستاده و آب بر قفل میریزد و بخدمت آنمرد رفته التماس
مینماید که چه شود که از این آب قدری باین عاجزه توجه نمائی که شاید بسبب آن
شفا یابم آنمرد در جواب میگوید که این ابرا مخصوص تو و تبرک مینمایم و جام
ابرا باو میدهد بمحض ابخوردن شفا مییابد و فریاد میزند که شفا شفا و
زنان جمع شده جمیع رخوت او را پاره پاره کرده هر یک دیزه تیمنا و تبرکا
میبرند و آن ضعیفه هر چند ملاحظه کرد دیگر آنمرد را ندید معجزه
چهل و نهم در سنه مذکوره ضعیفه اعمی از مردم سبزوار در سن
هفت سالگی بسبب آبله چشم او کور شده بود و بعد از مدت بیست سال در خواب
جوان سبز پوشی را می بیند که باو میگوید که برو بمشهد مقدس تا چشم تو روشن
شود و بعد از دیدن این خواب عازم آستان فرامیشود و در بیستم شهر رجب
المرجب سنه مذکوره در روز سه شنبه وارد روضه مقدسه میشود و چون
داخل بروضه میشود بر او چنین معلوم و ظاهر میشود که کسی دست بر چشم
او کشید چون چشم باز کرد چشمش بر ضریح مقدس می افتد و با چشم بینا از
آن آستان را روانه وطن خود میشود معجزه پنجاهم در روز سه شنبه
بیست و سیم شهر ربیع الثانی سنه هزار و صد و سی و سه هجری که حالت تحریر این رساله
بود بعد از ظهر که آستانه مقدسه منوره عرش درجه امام الجن والانس



علی بن موسی الرضا زمانه شده ضعیفه از مردم باخرز حوالی طفلی داشته در سن یکسال و نیم و چهار ماه بوده که دستش شل شده بود و مادر او اورا همراه باندرون روضه مبارکه حضرت علی بن موسی الرضا آورده بود و دست او را از راه تیمن و تبرک بر قفل در ضریح مبارک گذاشته بود ناگاه دید که دست آن طفل بحرکت آمد و آزار او برطرف شده بود و این معجزه نزد اهالی شرع انور بثبوت شرعی رسید و برای اعلام مردم نقاره شادیانه زدند معجزه پنجاه و یکم

سید فاضل عالم عامل محقق مدقق حسیب نجیب ابوالفتح سید نصرالله بن سید حسین موسوی مدرس کربلای معلی در کتاب مسمی بروضات الزهرات نقل نموده اند و خود هم مشافهة از ایشان استماع نمود که خود گفتند از شیخ محمد باقر مکی ولد ملا حسین شنیدم که او گفت یکی از فضلای ثقات امامیه برای من نقل کرد که در قرن حادی عشر در کشتی نشسته کشتی ما شکست من بجزیره افتادم و در آن جزیره میمونی دیدم که از چاهی که آنجا بود آب میکشید و در حوضیکه آنجا بود میریخت بعد از آن دیدم که فیلی آمده آن میمون را گرفته بزجر کشت و او را نرم کرد و آب آن حوض را خورد و رفت بعد از آن دیدم که آن میمون زنده شد و شروع باب کشیدن کرد روز دیگر همان نحو فیل آمد و میمون را کشت و آب را خورده رفت باز میمون زنده شد و شروع باب کشیدن کرد و میمون بمن متکلم شده گفت مرا میشناسی گفتم خیر بعد از آن میمون گفت لعنت خدای بر اعدای آل محمد شنیده ماءمون عباسی را گفتم بلی گفت منم ماءمون عباسی از وقتیکه من مرده ام بسبب ظلمی که بر حضرت امام رضا کردم باینحال حق تعالی مرا باین عذاب معذب کرده و هر روز این فیل می آید و مرا باین زجر میکشد و باز خدای تعالی مرا زنده میکند و غذای مرا از فضله این فیل است و کار من کشیدن آب برای فیل معجزه پنجاه و دویم

ایضاً سید مذکور فاضل عالم عامل در کتاب مذکور نقل نموده که او
گفته که از ثقه از ثقات مردم کربلای معلی شنیدم که از ثقه نقل کرده برای
سید از ثقه دیگر که برای او نقل کرده بود که گفت ما آمدیم بزیارت حضرت
امام رضا ع با مردی از تجار بغداد چون نزدیک مشهد مقدس رسیدیم آن
تاجر بمن گفت سبحان الله کسی برای زیارت حضرت امام رضا ع دوازده تومان خرج
میکرده که من کرده ام آن ثقه گفت چون نزدیک درب روضه مقدسه حضرت
امام رضا ع رسیدیم میخواستیم که داخل روضه شویم یکی از خدام آمده مانع
زیارت و داخل شدن آن تاجر بغدادی شده گفت مولای خود را در خواب
دیدم فرمودند که دوازده تومان ترا بدهم و نگذارم که تو زیارت کنی چرا که
پشیمان شده از دوازده تومانی که در این راه خرج کرده آن مرد بغدادی از دوازده
تومان گرفته برگشت و کسی بر این سخن غیر از من مطلع نبود معجزه پنجاه و سیم
میرزا نورالدین محمد خادم نقل نمودند که حقیر از جمعی ثقات شنیدم که اولیا نام
مردی کفشبانی از کفشبانان حضرت امام رضا ع بود نقل کرده بود که شبی بعد از
فراغ از خدمت میخواستم بخانه بروم و چیزی نخورده بودم آمدم ببازار که چیزی
بخرم بازارها برچیده بودند و برگشته بصحن مقدس آمده دیدم که درب روضه را
بسته بودند و هیچ چیز از ماکولات بدست من نیامده که بخورم بخدمت حضرت امام
رضا ع عرض نمودم که یا مولا گرسنه ام و چیزی میخواهم ناگاه دیدم که از درب نقره صدائی
برآمد ملتفت شده دیدم که طبقی حلوا گرمی با یک نان آنجا گذاشته بردم با شوق
تمام آنرا خورده شکر الهی بجای آوردم معجزه پنجاه و چهارم میرزا ابوالحسن
صاحب نسق سرکار فیض آثار نقل کرد که والد مرحوم من [illegible] دید که
دوازده آدم را در اطراف حوض صحن مقدس تشریف دارند و مرد کوری در روضه



مقدسه

۲۵۵: مقدسه مرقد منوره را طواف میکنند حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام
رضا فرمودند که چرا معالجه نمیکنی اعمی را انحضرت بدست مبارک خود
بجانب ان کور اشاره فرمودند و دست مبارک انحضرت تر بود چون صبح
شد شنیدم که کوری شفا یافته است من از ان کور احوالش را پرسیدم که چه
وضع شد گفت من احساس کردم که قطره آبی در چشم من افتاد و بینا گردیدم معجزه پنجاه و پنجم
صلوات الله علیه معجزه پنجاه و پنجم ایضا میرزا ابو الحسن صاحب نسق سرکار
میگوید که والد من در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
با جماعت بیلداران تشریف آوردند که نزدیک سقاخانه قبری حفر کنند بیل
بر سنگ زدند حضرت امام رضا تشریف آوردند و بوالد بزرگوار خود حضرت
امیر المؤمنین عرض نمودند که این شخص بمن پناه آورده از برای خاطر من از او عفو
فرمایید انحضرت عفو فرمودند چون صبح شد بان موضع شریف رفتم دیدم
که اثر بیل در آن سنگ ظاهر است و شب سابق شخصی را در انمکان دفن کرده بودند معجزه پنجاه و ششم
معجزه پنجاه و ششم فاضل محقق مدقق اقا ابرهیم نایب الصداره نقل کرد از
بعض اطبا ثقات مشهد مقدس رضوی صلوات الله علی مشرفه که او گفت دختر علیله
جهت معالجه نزد من اوردند که پاهایش خشکیده بود بحیثیتی که رطوبتی در
انجا باقی نمانده بود و رگی و عصبی ظاهر نمیشد و از دو زانویش دو غدد
بزرگ بیرون امده و خشک شده بود من گفتم موافق طب معالجه این ممکن نیست پس
او را باستان متبرکه عرش درجه رضویه مشرف گردانیدند و ببرکت امام معصوم معجزه پنجاه و هفتم
چاق شد معجزه پنجاه و هفتم ایضا فاضل مزبور نقل فرمود از ثقه از ثقات
که گفت در دوره فتنه ضیقی ببعضی افتاد و غیر از سی دینار که عبارت از شش غاز باشد
چیزی نداشتم ملتجی بجناب مقدس رضوی صلوات الله علیه گردیدم و عرض

حال

حال کثیر الاختلال خود نمودم ناگاه مردی نیکو منظری بر هیئت عربان در
نزد ضریح مبارک دیدم و شش اشرفی بمن داد و بطرف پایین پای مبارک روانه
شد و تفتیش حالش کردم اثر ندیدم و بعد از آنکه آن ضیافت منقضی شد
دیدم که از آن شش اشرفی که بمن داده نزد من چیزی باقی نمانده است صلوات
الله علیه معجزه پنجاه و هشتم ایضا سید مزبور نقل نمود که از جمع کثیری
از ثقات و صلحاء مشهد مقدس رضوی صلوات الله علی مشرفه خبر دادند که این
نزد ما متواتر است که مرد کوری از آذربایجان قصد زیارت امام همام علی بن
موسی الرضا ع کرد با جمعی از اهل شهرش پس بعد از آن که مشرف بتقبیل آن عتبه
علیا و تلثیم آن سده سینا شدند و اراده رجوع بوطن خود نمودند رفقای
اعمی زیارت نامهای منقش مزین بشکل آن قبه رفیعه و روضه شریفه از جهة تبرک
خریدند و از آن ارض مقدس بقدر دو فرسخ دور رفتند آنگاه کاغذهای زیارت
نامه را بیکدیگر مینمودند و شعف و خوشحالی مینمودند آنمرد اعمی صدای
کاغذها را میشنید از ایشان پرسید که این چه صدا است از روی استهزاء بان کور گفتند
که اینها براتهای خلاصی از آتش جهنم است که امام علیه السلم بما بخشیده اعمی گفت که
اما بشماها که بینا بید برات داده و بمن که مرد ضعیف و کورم و از آذربایجان قصد
زیارت او کرده ام برات بمن عطا نفرموده است بخدا قسم که بشهر خود بر نمیگردم
تا اینکه بمن هم مثل آن براتها که بشما عطا فرموده است بمن عطا فرماید رفقایش
گفتند که با تو مزاح و خوش طبعی مینمودیم اینها کاغذهای زیارت نامه است آن
اعمی از ایشان قبول نکرده مراجعت و بآن آستان عرش درجه مشرف شد و حلقه
بضریح مبارک زد و گفت ای آقا من مرد ضعیف کور عاجزم و از شهر خود
با رفقای خود بزیارت تو مشرف شدم و بایشان براتهای آزادی از آتش جهنم شفقت

فرموده



فرمودی و بمن شفقت نفرمودی از کرم تو بعید است که مرا با وجود عجز و
کوری محروم گردانی و قسم بحق تو که دست از ضریح مقدس تو نمیدارم تا برات
مرا عطا نفرمایی ناگاه براتی سه سطر بخط سبزی نوشته شده بدست او دادند
که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است چشمهایش مانند دو نرگس روشن
گردید و خوشحال گردید و برفقای خود ملحق گردید معجزهٔ پنجاه و نهم ایضا
سید مزبور نقل نمود که مرد ثقه برای من نقل کرد که یکی از خدمهٔ روضهٔ
رضویه را افلاسی عارض شده اراده سفر هند کرد چون از شهر بیرون
شد بعد از نماز شام در میان خواب و بیداری دید که در آستانهٔ متبرکه است
که اراده دارد که بخدمت مشرف شود حضرت امام رضا ع با او فرمودند که
پشت بحرم محترم من میکنی و مرا میگذاری و بهند میروی آنمرد گفت آیا سید
من شما علم بحال من دارید که من چیزی ندارم حضرت فرمودند که پانزده تومان
وظیفه از سرکار فیض آثار من بتو خواهند داد آنرا صرف معیشت خود بکن
و مرو آنمرد گفت بعد از چند روز پانزده تومان وظیفه برای من عرض کردند بنحوی که
آنحضرت فرموده بود معجزهٔ شصتم ایضا جناب فضیلت پناه آقا ابرهیم نقل
نمودند که در سنا لیکه اوزبکیه شومیه مشهد مقدس را غارت کردند قرآنرا
که مشهور است بانیکه خط شریف حضرت امام جعفر صادق است آنرا نیز بردند و عیان
هر قبیله که میبردند طاعون در میان ایشان بهم میرسید پس مضطرب شدند
و آن قرآن شریف را بحرم محترم فرستادند صلوات الله و سلامه علیه معجزهٔ
شصت و یکم ایضا سید مذکور از ثقات مشهد مقدس رضوی نقل
کردند که او گفت شلی را بقبهٔ که مشهور بقدمگاه حضرت امام رضا ع است آوردند و در
آنقبه دو سنگ خارا است که اثر قدم آنسرور بر او ظاهر است او مرد تمنای زیارت کرد بتقبیل

آن

معجزه شصت و دویم

معجزه شصت و سیم

آن مشرف میشوند آوردند و آن شل گفت چه میشد که من پای صید داشتم که
بپای خود بوضعیکه مردم میروند و تقبیل او مینمایند و من هم میرفتم
ناگاه در همان اثنا شفا یافت و پایش چاق شد معجزه شصت و دویم
ایضا سید جزبور از ثقات مشهد مقدس رضوی صلوات الله علی مشرفه
نقل کرد که او گفت زن کوری بود حضرت امام رضا علیه السلام چشمهای او را شفا داد
معجزه شصت و سیم فضیلت و صلاحیت شعار شیخ موسی ولد شیخ علی نجفی که از
جمله ثقات و معتمدین است مشافهة نقل کرد که چند وقت قبل از این بزیارت حضرت امام
رضا علیه السلام آمده بود و در خان میرزا جعفر مشهور دبر و قلم فرود آمد و بیمار شدم
بیماری صعبی و هر دو چشم مرا آب سیاه آورد و چاره امید بود و قدری زر داشتم صاحب
خانه از من بقرض گرفت و اسبم را خرید و زر مرا نمیداد و چند کتابم کم شد از این جهتها
بسیار دلگیر بوده پیش حکیمی که اسم او حاجی محمد باقر بود رفتم و از چشم خود را
باو گفتم او چشم مرا دید و گفت وای میدهم سه روز بانیمد او مت کن اگر نفع
کرد فبها والا دیگر دوا مکن که نفع ندارد و آب سیاه آورده است ابگفته حکیم مذکور
عمل نمودم فایده نکرد مایوس شده باستانه منوره حضرت علی بن موسی الرضا که دار
الشفا خاص و عام است رفته عرض کردم که یا امام باین شهر آمده که اینجا تحصیل علوم
دینی کنم و چشم من چنین شده و شفا چشم خود را از تو میخواهم و در باب وصول
طلب و قیمت اسب و پیدا شدن کتاب بخدمت آنحضرت عرض کردم و گریه بسیار کردم
از صبح تا ظهر آنجا بودم بعد از آن مرا بخانه بردند گفتم برو و چیزی بخور و برو بیا
بخانه رفتم و خوابیدم و چون بیدار شدم دیدم که هر دو چشم روشن شد با خود
گفتم که خواب میبینم یا بیدارم از جا برخاستم بر افتادم و مردم خانه تعجبها کردند
و معلوم شد که آنحضرت چشم مرا شفا داده و زر مرا و قیمت اسب مرا دادند



معجزهٔ شصت و چهارم

و کتابهای من پیدا شد و همه اینها ببرکت امام معصوم برای من مقدر و محصل شد
معجزهٔ شصت و چهارم صلاحیت شعار ملا علی اکبر کاتب ولد ملا شمس الدین
محمد جوینی نقل کرده که محمد صالح حداد برای من نقل کرد که من در سن شانزده
سالگی بیمار شد بیماری صعبی و مدت چهار ماه کشید و مشرف بموت شد و مرا
رو بقبله خوابانیدند و چشم و ذقن مرا بستند و دل از من کندند و بفکر تجهیز
و تکفین من افتادند و هنوز از حیات من رمقی باقی بود و قریب چهل روز بود
که چیزی نخورده بود و ایشان بر من گریه میکردند و من میشنیدم اما قدرت و
قوت بر حرکت و حرف زدن نداشتم و در انحالت تو بروضهٔ حضرت امام رضا کرده
طلب شفا از جناب امام معصوم نمود در انوقت دیدم که سقف خانه شکافته شد و شخصی
بصورت مهیبی بر من داخل شد و بمن گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم در انوقت
دیدم که شخص نورانی سبز پوشی از همانجا که او داخل شده بود داخل شد و رو
بان شخص کرد گفت بر گرد که من استدعا از جناب اقدس الهی کردم که تاخیر در مردن
او نماید و رو بمن کرده فرمودند که ترا شفا دادم برخیز و در همان اندم عرق صحت
کرده برخواستم و نشستم و بسیار گرسنه بودم گفتم که چیزی بخورم و بزیارت
روضهٔ رضویه مشرف شوم بعد از چیز خوردن باتفاق پدر بروضهٔ مقدسه
آمدم و همان شخص که مرا شفا داده بود دیدم انجا نشسته و قرآن تلاوت
میفرمود و او را دیدم شناخته بمن گفت که آنچه دیدی بکسی اظهار مکن و بعد از
زیارت بیرون آمدم و بپدر خود گفتم که امروز یکه مرا شفا داد اینجا بود دیدم
مرا بر کرد اند که بیا و او را بمن نشان بده چون برگشتم او را ندیدم معجزهٔ

معجزهٔ شصت و پنجم

شصت و پنجم فضیلت و صلاحیت و تقوی شعار شیخ محمد صالح مدرس
که از جملهٔ موثقین است مشافهة نقل کرد که محمد زمان نام مردی از مشهد

مقدس شل بود و من او را میشناختم بزیارت حضرت امام رضا ع
آمده بعد از مراسم زیارت او را بسته دستهای دو آنسرور داد او را دران
حالت شفای عاجلی کرامت فرمودند معجزه شصت و ششم ایضا

معجزه شصت و ششم

فضیلت پناه شیخ محمد صالح نقل نمود که محمد رضا برادر حاجی حسین نام
تا مدت مدیدی بود که شل بود روزی در آستانه منوره متبرکه عرش درجه
امام رضا ع رفته باعجاز امامت و ولایت شفا یافت و این معجزه بشیاع رسید
و در سرکار فیض آثار نقاره شادیانه نواختند معجزه شصت و هفتم

معجزه شصت و هفتم

صلاحیت و تقوی شعار ملا علی اکبر ولد شمس الدین محمد جوینی نقل کرد
که مرد ثقه برای من نقل نمود که شخصی نقل کرد که از ولایت خود اراده زیارت
حضرت امام رضا ع نموده بعد از قطع منازل بعتبه بوسی امام الجن و الانس
علی بن موسی الرضا ع مشرف گردید بعد از زیارت حیران بود که در کجا فرود
آیم و کسی را نمیشناختم و بعد در سر پایین پا آمدم دید که شخصی از طلبه مدرسه
که اسم او بخاطر داعی نبود مرا طلبید و گفت بیا و نزد ما باش رفته و در حجره
او فرود آمدم و مدت دو سال بتحصیل علوم دینیه اشتغال داشتم بعد از ان
دو سال مرا بخانه خود برد و دختری در خانه داشت بمن عقد بست و گفت
تا مدت یکسال خرج تو و خرج عیال تو با منست و بعد از ان اختیار با تو است و هم
چنین تا مدت مذکور با یکدیگر بودیم و چون وعده منقضی شد از ان خانه
بیرون آمدیم و بعد از چند روز خویشان و اطفال فقیر بدیدن ما آمدند
و هیچ چیز نداشتم ملتجا شده رو بروضه امام رضا ع نموده بعد از زیارت
گریه بسیاری کردم و گفتم یا امام تو ضامن غریبانی نخواهی که پیش خویشان
خود خجالتی نکشم و بعد از فراغ زیارت آمدم بمسجد بالای سر مبارک در نشستم

پنجره شروع بنماز کردم همینکه رکعت اوّل را بجا آوردم و خواستم که برخیزم ۱۲۶۱
دیدم که در زیر قالی گره بسته ایست بعد از آنکه از نماز فارغ شدم آن گره بسته را
برداشته بحجرهٔ خود رفتم و شمردم دیدم سه تومان زر است قدری از آن
برداشته خرج ضیافت خویشان کردم و شکر الهی بجا آوردم و بر من یقین شد معجزه شصت و هشتم
که ببرکت امام معصوم است معجزه شصت و هشتم بنحویست که آقا نور الدّین محمد تاجر
که از جملهٔ تجّاران معتبر و معتمدین است بعبارات و الفاظ رنگین نشاطانه ربطی
بتحریر در آورده و باینحو نقل کرده که اقل عباد الله نور الدّین محمد بتاریخ
شهر شوّال المعظم سنه ۱۲۱۱ در حالتیکه بعزم سفر خیرات اثر بندر معمور کلکته
در بندر مشهور بوبك تدارک سفر و اسباب راه را اندوخته و بانتظار ایّام
عروس دریا حباب وار چشم حیرت بر روی بحر دوخته بود حسب الخواهش رفقا شهد
معجزه نقل فرموده را با شعله آتش مطالب و مقاصد بطریق مرقوم بقوام آورد
که نقل مجلس شیرین سخنان بود و بمطالعه آن تحصیل ثواب نموده مشام جانرا
عنبرین و کام ایمانرا شیرین سازند بچند واسطه از مرد گیلانی مسموع شد که از
جمله معتبرین آن ولایت و از موثقین از بلاد مدّتی مدید مسافر هر مرز و بوم و مجاور
هند و روم و پرکار وار گردش دیار عرب و عجم نمود که وقتی از اوقات چهره امید
بسیار روزگار سفر پرخطر هند نیلی و بعزم تجارت وارد یکی از بلاد آن دیار که
مشهور است به بنگاله گردیده که در سیر او رحل اقامت افکنده مدّت شش ماه در بلده مذکوره
بود و داد و ستد مینمود که مرد غریبی نیز در همان سرا در جنب حجره که سکنی داشتم
ساکن بود لیکن روز تا شب چون نی نالان و شب تا سحر مانند شمع سوزان و گاهی
بدستیاری چشم گریان جوی قطرات عبرات اشک در وسعت سرای سینه افکار میکاشت و
ساعتی بمدد کاری سیل سرشک مزرع امید را سیراب داشت غرض همه اوقات چون

تار طنبور در تزلزل و افغان و چون ابر بهار متصل گریان بود و روز
بروز در بکا میفزود و مظلومانه مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
مینمود چون زیادتی گریه و وفور بکا از سر اعتدال تجاوز نموده تا
اینکه قلبم را اختلال رسیده قامت از جهت تحقیق و تشخیص اینمراتب او را خواستم
و بچرب و نرمی مرهم دلداری با او طرح رفاقت انداختم مردی دیدم در نهایت
ضعف بنیه چنانچه صبوتی تیر بحی بر تخته هستی کشیده و معموره ملک
وجودش بسرحد انهدام رسیده رگهای اعضایش چون تار طنبور شکسته
و قلمهای دست و پایش مانند نیها از مغز تهی و چون نال قلم باریک گردیده استخوانها
چون موسیقار از ضعف پهلو به پهلو داده و بر پشت گرمی هم ایستاده
گوشت بدنش از وفور زاری و رنج بیماری بمرور ایام بتحلیل رفته و چون دف
پوستی بر استخوانش مانده سفینه چشمش از صدمات امواج بحر غم درهم شکسته
و هستی وجودش حباب وار بنفسی بسته بعد از آنکه از گرمی دنیا چون خون
بمجرای عروق او راه یافتم و از رفق و نرمی بیشمار مانند مغز در استخوان او
جای کردم سبب گریه مدام و نوحه علی الدوام را استفسار نمودم بعد از
مضایقه بسیار بمفتاح اتحاد در گنجینه راز را گشوده گفت که دوازده سال
قبل از این بنام التجاره خود را بجزیره بانواع امتعه غریبه و اقمشه نفیسه
رسانیده آرایش جهاز عروس دریا و نقل و حمل کشتی فنا نموده چون
تجار لنگر اقامت در عرشه عرش آسا غراب انداختند و مسافران بحر در
طبقات پست و بلند جهازات جای ساختند ارباب کشتی و عمله بادبانها برداشتند
و همت بهتابین گماشتند سفینه سینه بر آب داده غراب وار از شاهبال شراع
پرها گشوده در هوای دریا به پرواز درآمد از تندرفتار چون عاشق زار

۲۶۴: مینالید و چون عروس صباحت جهان بر خود مینالید تا مدت بیست یوم بر فا حال
و فراغبال در طیران بود و قطع مراحل مینمود که بیکدفعه از درشتی رفتار
کشتی بسبب بادی یکه در دماغ داشت در بحر زخار متغیر شده چون جمازهٔ
مست کف بر لب آورده جهاز را از خود دور ساخت و در ورطهٔ تلاطم
انداخت و ناگاه از بلند پروازی غراب چشم صیاد قضا بر او افتاد و دام
اجل گسترانیده بقلاب نفس ماهی صفت در گرداب فنا پیش کشید و مانند کرباس
تار و پودش از هم در برید دست قلع رتش بر تخته بست استخوانهای وجودش در هم
شکسته حبل المتین عروقش چون تار عنکبوت از هم گسیخت و پر و بال شراعش
مانند برگ خزان فرو ریخت نهال قامت دلکش پارهٔ موج از پای در افتاد و
رشتهٔ لنگرش بمقراض اجل گسسته روی بقعر بحر نهاد ملاح دل از جان کنده
امید حیات انداخت و ناخدا دست از جان شسته کار بخدا واگذاشته تجار طعمهٔ
ماهیان گردیدند و طی راه دور و دراز آمال در رفتار در یک طرفة العین نموده بسر منزل
بقا رسیدند من نیز موافق آیه کریمه کل نفس ذائقة الموت دل بر مرگ نهاده و
بوم شوم وجود را سوار مرکب تخته پارهٔ دیدم که بضرب تازیانهٔ موج چون
باد صرصر در تکاپو بود و از سرسختی عنان اختیار از دست قلم رتم گرفته بهر
طرف میخرامید و مرا بی اختیار بهر سو میکشید ناگاه کحل الجواهر سواد جزیره
بنظرم در آمد چشمم روشن شد و دلم قوت گرفت غرض محصل دیوان حسب الحکم
قاضی قدر بضرب پی در پی تازیانهٔ موج آن اسب چوبین را بهمین منوال شتابان تا
مرا از کام نهنگ بحر بلا رهانیده بکنار انداخت چون بساحل رسیدم سجدهٔ
شکر بجا آوردم جزیره دیدم که در نهایت خرمی و در غایت سبزی سرد سیر و گرم سیر موجود
لیکن از آدمیزاد خالی بود شعر بهشتی از طراوت سبز و خرم همه چیزش فراوان

عزری

غیر آدم مدتی تنها و حیران روز چون حیوان آب و علف میخوردم و
شبها از خوف جانوران در بالای درخت بسر میبردم بعد از مدت یکسال روزی
جهت وضو بپای درختیکه آب باران در زیر آن جمع شده بود آمدم در حالتیکه
مشغول افعال وضو بودم عکس هیئت زنی در آب بنظرم در آمد چون ببالا
نگریستم بر شاخ درخت دختری دیدم در نهایت نیکوئی که حسن یوسف آفتاب
انوار از شعشعه پرتو جمالش کسب ضیا مینمود و زلیخای ماه تابان از لمعات نور
عارضش در جلباب اختفا بود زلفینش چون شب یلدا دراز مژگانش چون خدنگ
غمزه اش دلنواز چشم پر کینه اش مثل آهوی سرمستی مخمور قوس ابرویش چون
کمان رستم پر زور و حرم سرای عصمتش بزیب و زیور شرم مزین گلستان عفتش
از گلهای حیا ملون چهره آیینه عارضش از زنگ جهل پاک و بمیلان عقل و
فطرتش در نهایت کمال اما مانند سرو از لباس عاری بود دید که من چون نرگس بیشرما
دیده گشاده بر گل رخسار او مینگرم تار بود گیسوی شب بوی بر نقره خام بدن گشود
و خود را بجامه شب اندوز گیسوان خود ملبس نمود و چون چشم بیگانه بر خویش آشنا
و گشاده دید عورت خود را بموی سر پوشیده و بمفتاح زبان درج دهان را
گشوده در تکلم افشاند که ای جوان از خدا نمیترسی و از رسول او شرم نداری
که بیباکانه نظر بنا محرم میکنی من از گفتگوی او خود را متنبه ساختم و سر
خجالت بزیر انداختم و او را بذات پاک خدا قسم دادم که بگوی از جنس انسانی
یا خیل ملک از سلسله بشری یا طایفه پری گفت آدمی زاد از بشرم و مدت سه سال
شده که در این جزیره بسر میبرم پدرم مردی بود ایرانی باراده سفر هند بر کشتی
نشسته و در وسط دریا کشتی ما شکسته سیل موج دریا و فلاخن قضا مرا
باین جزیره انداخت چون اطلاع بر کیفیت حال او بهم رسید من نیز چگونگی



احوال

احوال کثیر الاختلال خود را بیان نمود گفتم که اگر کسی ترا خواستکاری
نماید آیا قبول شوهر خواهی کرد چون سخن باینجا رسید بموجب رضا سکوت
اختیار نمود من زن خود را آگاه گردانیدم تا از دلربا کالوحی من السماء بزیر آمد و در
عقب ما ماند رخت خود را مخفی نمود تا وقتیکه بموافقت شریعت نبوی و طریقت
ملت بیضاء مرتضوی صیغه گفته او را بحباله نکاح در آوردم پس با هم میبودیم
و باین عطیه عظمی شادیها نمودیم تا اینکه حقتعالی بر تنهائی ما رحم کرده این
دو فرزند را که میبینی بما کرامت فرمود گاهی بدلداری و نصایح دلپذیر و
ترغیب بصبر و شکر از نیران جان و مقوای ایمان دل محزون شاد مینمود و گاهی
بصحبت و اختلاط فرزندان مشغول بود و آن ضعیفه عاقله نیز بصیقل مهر
جگر گوشهها زنگ کدورت از آینه دل میزدود و شکر باری در مرحمت فرزندان
مینمود غرض اوقات این سرگشتگان جزیره حرمان اوطان و این دلخستگان
بیشه هجران دوستان باینحال و بدین منوال میگذشت تا اینکه فرزندان یکی
به هشت سالگی و دیگری بنه سالگی رسیدند چون رخوت از ابدان فرو ریخته
و بدنها مانند غول بیابان موی بر آورده بود روزی از کیفیت اوضاع موحش
و عریانی با آن یار رنجها گفتگو در میان داشتیم که آیا چه شود که پارچه کرباس یا جنس
دیگر بهم رسد که رخوتی سر انجام شود و ستر عورت خود نمائیم و از این شرمساری
و خجالت بر آئیم فرزندان از استماع این سخن متعجب شده زبان گشودند و سوال
نمودند که مگر بغیر از این اوضاع وضعی دیگر و مکان و ماوای دیگر میباشد
مادر ایشان گفت بلی حقتعالی شهرها و مردمان بسیار و ماکولات و مشروبات
بیشمار خلق کرده لکن ما بعزم سفر در کشتی نشسته بادهای مخالف موافقت
نموده کشتیهای ما را منهدم ساختند و ما را بوسیله تخته پاره باینجا انداختند

ایشان گفتند پس چرا مراجعت نموده بوطنهای مالوف خود نمیروید آن
زن بیچاره گفت بدون کشتی مستعد از بحر زخار و این دریای خونخوار
عبور ممکن نیست گفتند ما خود کشتی میسازیم والده ایشان چون دید که در
این باب ابرام مینمایند گفت اگر میان این درخت بزرگ که در کنار دریا افتاده است
خالی توانید کرد و عنایت الهی شامل حال ما بیچارگان بینوایان گردد با این
وسیله میتوانیم خود را بجائی رسانیم و از این تنهائی و برهنگی برهانیم چون
ایشان این سخن بشنیدند فی الحال برخواستند و خود را بکوهی که در آن نواحی
بود رسانیدند و دو سه پارچه سنگ خارا که سرهای ایشان مثل تیشه
نجاری تند و تیز بود آورده شروع بکاوش اصل اندرخت کردند و در
خالی کردن او سعی بلیغ و اهتمام تمام بجای آوردند چنانچه خورد و خواب
بر خود حرام نموده یک ساعت از امر مزبور فارغ نبودند تا اینکه در عرض شش ماه
بنحوی شکم اندرخت را خالی و مجوف ساختند که در جوف آن بقدر ده دوازده
نفر میتوانستند قرار گرفت چون ما آن درخت را باین نحو ساخته و پرداخته
دیدند شادمان گردیده شکر الهی بجای آوردیم بخصوص آن زن عاقله
عاجزه رو بدرگاه کبریا نموده مناجات میکرد لله الحمد در خزانه احسان
گشوده و فرزندان مرا چنین کرامت فرمود که بمحض یک شنیدن ناوی چنین
ترتیب نمودند که مادر ماندگان بیچارگان بوسیله آن خود را بجائی می
توانیم رسانید و از غم تنهائی و برهنگی رهانید و در این باب شکرهای الهی
مینمود و از آن مقدمه شاد و خوشحال بود چون آن ضعیفه عاجزه را
از این غم تنهائی طاقتش طاق شده و از محنت بیکسی و بیبستری بجان رسیده
بود سعی زیاد در ترتیب کشتی مینمود غرض با وجود بیدامانی همگی



دامن همت بر کمر زده شروع در آوردن عنبر از دامن کوهی که در حوالی
جزیره واقع بود و در نهایت ارتفاع بلندی چنانچه سر بثریا کشیده و گردن
اوج آن باسمان هفتم رسیده و در عقب آنکوه پرشکوه جنگلی بود تمام
اشجار آن میخک و مگس عسل در فصل بهار شکوفه میخک خورده بر قله همان
کوه عسل میکردند و باران رحمت الهی عسلها را شسته آن شربت را بماهیان دریا
میچشانید و از مواد که عنبر اشهب بود مسافران بحر را بمنافع کثیره میرسانید
و در پای آن کوه عنبر بسیار هست بسبب اینکه در وقت جریان آب و آمدن باقی سیلاب
دست خیل بر دامن جبل زده و پای استقامت بر کمر کوه استوار نموده و خود را از
کام نهنگ بلا خلاص و به پشت گرمی نیر اعظم دست سعیت بیکدیگر داده کل
آن صحرا را بتحت تصرف خود در آورده بودند و هر روز بقدر چند من میآوردیم
تا اینکه مقدار یکصد من جمع شد لیسران ناو را از همین موضعی ساختیم
و ظروف چند از عنبر ترتیب داده و مدتی با آن ظروف مزبوره آب میآوردیم تا
حوض مذکور را پر کردیم و چوب چینی بسیار یکریشه است و در آن بیشه وفور
دارد جهت خوراک دراز ناو جمع کرده و ریسمان از پوست درخت تابیده یک
سر آنرا بر ناو بسته و سر دیگرش را بر درخت عظیمی محکم نمودیم و هر صبح و شام
حباب وار چشمها بر روی دریا دوخته منتظر بودیم تا وقتیکه آب مد دریا ناو
بقوت نفس جزر بکام نهنگ بحر کشید چون ناو را در آب دیدیم همگی خود را
در میان آن کشیدیم و شکر الهی بجای آوردیم در نهایت شادی و خوشحالی خواستیم
که روانه شویم ناو ایستادگی نمود در رفتن تأمل داشت متوجه شده دیدیم
که ریسمان او را از درخت نگشوده در صدد گشودن آن در آمدیم یکی از فرزندان
خواست که بیرون رود و در مرکب ناو را اسب عنان سازد محصل قدر با مر قاضی

هفت

قضا آن عاجزه غافل از تقدیر و ابو سیلهٔ کشودن مهار خوابی نخواسته
از کشتی بزیر آورد چون ریسمان را باز کرد فوج فوج موج عنان اختیار از دستش
گرفته ناو را بر دریا کشید و در یک طرفة العین چون سیل سرشک یتیمان بر
رخسار بحر دوید آن هدف تیر قضا و آن لخت پیکان جفا و از دور
افتاده از جگر گوشها بدست سطاقتی گریبان جامه را تا بدامن چاک زده
و از درد داغ مینالید و اشک غم از دیده رمد دیده فراق میبارید و از
بیتابی چون سیماب هر سو میدوید و از غیرت مانند گرداب بر خود می پیچید
از بیطاقتی دم بدم سپند آسا از جا میجست و از حسرت جان شیرین بیستون
سینهٔ افکار را فرهاد وار به تیشهٔ سم و ناخن الم میخست مجنون صفت سر و
پای برهنه و حیران یعقوب وار متفکر و گریان چون دو ر شدیم بر فراز
درخت بلندی رفته کشتی نشستگان بیقرار و مسافران بی اختیار را از دور
میدیدیم و مظلومانه آه حسرت میکشید چون از نظر غایب شدیم و فرزندان را
ندید خود را بر خاک افکنده مانند ماهی میطپید و این بیت را میخواند
دو کس ز برکت صعب بود سوختگان را سخت است جدایی بهم آموختگان را
فرزندان چون نهاد در واندیدند گرد امنم چسپیدند و شروع کرد گریه
و زاری و ناله و بیقراری نموده عارض خود را بناخن بیطاقتی میخراشیدند
و نمک بر جراحتم میپاشیدند و بیتابی مینمودند و غم بر غم میفزودند چون
بقبه دریا رسیدیم از خوف طلاطم خواموش شدند و مادر را فراموش
کردند غرض در عرض هفت یوم براه نمایی خضر توکل و ناخدایی خدا از کشتی
بی لنگر و بادبان مارا بساحل رسانید از برهنگی تا شام صبر کرده در شب
بسیاه جامه تیرگی خود را ملبس و مستور نموده بر بلندی بر آمدم و آثار و علامت



شهری بنظرم درامد بلا لتضوا تش که از سواد بلد پیدا بود وازدور
میمود خود را بشهر رسانیدم در کاه غالی دیدم دستی بر حلقه در آشنا کردم
صاحب خانه مردی تاجر واز رو سیاهود بود بیرون آمد قدری از آن عنبر اشهب
که با خود داشتم باو داده در عوض ان سه دست رخت و یکعدد کلیم گرفتم
ودر همانشب خود را با طفال رسانیده رخوترا در ایشان پوشانیدم چون
صبح شد بشهر در آمدم همین حجره را اجاره کردم واطفالرا اوردم وهمان کلیم را
حوالی دوخته شبها عنبر و چوب چینی را می آوردم تا تمام انهار انقل بحجره نمودم
وبدفعات قدری از انها را بمعرض بیع در اورده اوضاع خود و حجره را مو افق
وضع تجار و مسکن ایشان ترتیب دادم واز آن تاریخ تا حال مدت یکسالست
که در غم واندوه وگریه وزاری وبیقراری مشغولیم فراق انعاجزه نیم بسمل تیغ
هجران وآن ضعیفه دور مانده از فرزندان مرا باینحال انداخته واین اطفالرا
که چنین مهموم وخسته ومغموم ودلشکسته میبینی بسیار آتش هجران در کانون سینه
ایشان افروخته وبداغ فراق جگرهای ایشانرا سوخته است چون سخن بدینجا رسیده شد
من نیز تاب نیاوردم با نمظلومان ومهجوران موافقت ومرافقت نموده چون ابر فصل
بهار زار زار بگریه در آمدیم بعد از زمانی شعله بیقراری را بسیلاب اشک منطفی
گردانیده گفتم ایعزیز موافق ایه کریمه یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
قضای الهی تغییر نیابد هکوبحکم قضا ومقادیر خلق بموجب مضمون قدر مقادیر الخلق
قبل ان یخلق السموات والارضین بخمسین الف سنه قبل از وجود ایشان بظهور
پیوسته پس قضیه قضا را چاره نیست و واقعه قدر را علاجی نه چنانچه انوری
میفرماید شعر اگر محول حال جهانیان قضا است چرا مجاری احوال بر خلاف رضا ست
بلی قضا است بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیر خلق جمله خطا ست

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست کسی ز :٢٧٠١
چون و چرا دم نمیتواند زد که نقش‌بند حوادث ورای چون و چراست بدست ما
چه از این حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست
لیکن ظن من غالب و یقین من حاصل است که اگر این نیم جان خود را باستان ملائک آشیان
و درگاه عرش اشتباه حاکم عادل احکام شریعت غرای نبوی و قاضی القضاة
دیوان طریقت ملت بیضای مرتضوی سلطان اقالیم عصمت و فرمان روای امدا برج حکمت
و سپهر اوج عزت فخر الاکابر و الاعاظم فرزند سعادتمند امام موسی کاظم صاحب
عدل و احسان مدفون ارض خراسان شفیع روز جزا شاه اقلیم رضا امام ثامن
ضامن امام رضا رسانیده این شکوه را بانجناب عالی و احوال کثیر الاختلال خود را
مشروحا بالمشافهه عرض و زوجهٔ خود را از آنحضرت استشفاع و مطالبه نمائی البته
حاجت تو بر آورده میشود او را بتو خواهند رسانید و ترا از غم دوری و الم رنجوری
خواهند رهانید چرا که هیچ محتاجی ملتجی بانجناب نشده که او را از کرم خود غنی نکرده
باشد و هیچ حاجتمندی حاجتی نخواسته که روا ننموده باشد و هیچ مظلومی
و دادخواهی پناه بدرگاه او نیاورده و استغاثه از او نخواسته که امداد
ننموده و بفریاد او نرسیده باشد پدر یتیمان و کس بیکسان و مایهٔ مفلسان
و دادخواه مظلومان است افا استماع اینکلام عاقبت فرجام چون ستم رسیده کا
لرزه بر اعضایش افتاده کالنقش فی الحجر بر دل او جای کرده پس در همان مجلس
خالصا مخلصا لوجه الله نذر کرده قندیلی از چند من طلای خالص مرتب و
ساخته بدست خود برداشته پای پیاده روی نیاز بدرگاه آن چاره ساز نموده
که در کرده دل شکسته و احوال جگر خسته را عرض و عیال خود را از آنحضرت
طلب کنید همان روز بتحصیل طلا مشغول و بعد از اندک فرصتی از صیرفی چهار

موق



۲۷۰۲ سوق خواهش باتمام وقوف اشتیاق ابتیاع و باتش دل سوزان در کوره اخلاص
خلاصی و ذریعه اعتقاد عقد نموده بدستیاری استادی توفیق حسب الواقع
ساخته و بصیقل محبت علی بن موسی الرضا پرداخته بر مرکب همت راهوار سوار
و برفاقت خضر توکل روانه مقصد گردید بعد از قطع مسافت دریا سر قدم
ساخته طی مراحل مینمود تا خود را بیک منزلی خراسان رسانید چون اغما فرو
شاه ز انجا و سالک طریق زاهد ابیت بطرق رسید متولی مشهد مقدس حضرت
امام رضا در خواب دید که میفرمود فردا زایر ما داخل میشود باستقبال
او اقدام نماید علی الصباح متولی و ارباب مناصب مشهد منور باستقبال
آن فرخنده فال بیرون آمده او را باعزاز و اکرام مالا کلام داخل شهر نمود
قندیل را بشرف تزیین دخول روضه متبرکه مشرف و مزین نموده بجای خود
قرار دادند پس او بعد از تعیین منزل و تغییر لباس غسل زیارت نموده سر و
پای برهنه در نهایت خضوع و خشوع خود را بدان آستان ملایک پاسبان
انداخته روضه دید بهشت نشان در نهایت علو شان شمسه ایوانش با کنگره کیوان
برابر پیش طاق روضه اش با طاق فلک هم سر مرتبه عرش نزد رتبه فرشش پست
گل زرین خورشید از عطر نرگس خود رو بین السطور خشتهای طلایش مست
قطر گنبد منورش رشک دو رفلک خاک آستانش کحل الجواهر چشم ملک فراش
دیوانخانه اش جبرئیل امین جاروب کشان حرمش حور العین فلک از رفعت
کریاس درش در هراس فرق فرقدان بهر پای کرسی نشینان بارگاهش با عرش مجید
مماس گردون بر گرد گنبدش عمریست که در طواف خفتگان خاک آن مشهد شرافت از باز
خواست تو زجر امسلم و معاف چرخ با آن رفعت چادر مجلس اش مدام حین نوبت
تخت ابلق سحاب در صف نعال نشسته آسمان با آن عظمت و جلال بر درگاه ملایک پناهش

کوچه و

کوچك ابدا الیسنی فلک و زنجیر بسته اساس آسمان از همت ان آستان بر پا ایستاده
خورشید درخشان خشت طلای پیشکی در بنا گنبد منورش از دست بنای قضا
برد رو باسما افتاده چنانچه مؤلف میفرماید نظم در جنب علو روضه شاه
رضا خورشید هکر اینکه بود نور فزا روز یکه قضا گنبد او را می ساخت یکخشت
طلا افتاد بر باسما بعد از اتمام آداب نیاز و نیاز بر خاك میمالید و پرکار
وار بر گرد مرکز امامت کی دیده طواف مینمود و تمام روز بدین منوال بود در
کو بروز آرو بیقرار آی تا هنگامیکه خدمه سرکار فیض آثار زایرانرا سوای او بیرون
کرده درهای آستانه متبرکه را بستند هیچکس از عمله متوجه احوال او نشده
همگی بمسکن و ماوای خود رفتند چون حال او ابدان منوال دید ساعتی خاموش
شده بعد از زمانیکه خاطر از رفتن تمام خدمه جمع نمود شروع در دعا و شکوه
و زار کرد که ای چاره ساز بیچارگان و ایفریادرس مظلومان غم هجران و دشت
بیداد ظلم زمان معموره وجودم منهدم و خاکم را بیخته و دستم از هم گسیخته نه
سوای این درگاه پناه و نه غیر از جناب اقدست امید گاهی دارم روی امید بدرگاه تو
آورده عیال خود را از حضرت میخواهم بفریادم برس و زوجه ام را بمن برسان
چون یك ثلث از شب باقی مانده و التجای تضرع را از حد گذرانید سر بسجده نهاده
سنا و داده در فی الحال سهم دعا پر تاثیر از کمان قضا چون تیر شهاب
بر سینه سماوات دوید و خدنك از نمایش بزور بازو قدم سپر هفت آسمانرا
در هم شکافته بر هدف اجابت رسید در حالت سنه صدای بگوشش در آمد
که برخیز چون برخواست از حلال مشکلات و کشاف مضمرات شیر بیشه فتوت
فارس میدان مروت گشاینده کارها فریادرس بیچاره طبیب جگرهای خسته
مومیاد لهای شکسته زینت بخش سریر امامت صاحب تاج کرامت فرمان فرمای



انس و جان سلطان اقالیم عدل و احسان پادشاه ملک خراسان امام مهدی جگر
گوشه رسول خدا امام رضا علیه التحیة و الثنا را دید ایستاده پس آنحضرت
فرمود برخیز زوجه ترا آورده ام و در عقب روضه ایستاده او را بیاور گفتم
فدای تو شوم درهای مساجد بسته است آنحضرت فرمود که هر کس که او را از چندین سال
راه آورد درهای بسته را میتواند گشود چون روانه شد بهر دری که رسید گشاده
شد خود را بعقب روضه منوره رسانید عیال خود را دید بهمان هیئت که در جزیره
واگذاشته بود ایستاده حیران و هراسان چون شوهر را دید بر دامنش چسبید
پس از وی پرسید که ترا باینجا که آورد گفت من در کنار دریا متفکر نشسته بودم
چشمهایم از زیادتی گریه درد شدید داشت مینالیدم دیدم شخصی دست بر چشمم مالید
فی الفور درد ساکن شد چشم گشودم دیدم جوانی ایستاده که از پرتو نور رویش
بحر در آن شب تیره و تار چون روز روشن شده دستم را گرفت و فرمود چشمت را
بپوش چشم پوشیدم بعد از زمانیکه چشم گشودم خود را در اینمکان دیدم پس
آنها را همره بجزیره که در آنشهر گرفته بود برده بفرزندان رسانید بعد از آن در دیار شادی
و خرمی میبودند و او را از معجزه آنحضرت این فرح بعد از شدت روی نمود پس ساکن
خراسان بودند تا بجوار رحمت ایزدی پیوستند معجزه شصت و نهم حاجی ابو الحسن
نقل نمود که از مرد ثقه درویشی شنیدم که آنشخص از مرد ثقه چنین استماع نمود
که درویشی در مشهد مقدس بود غنا نام و از کسی طلب نمیکرد و دو روز و سه روز
بفاقه میگذرانید چند روز قوتی باو نرسیده یکروزی اراده زیارت امام الجن
والانس نموده و از غایت گرسنگی تضرع بامام ضامن ثامن نموده در آنحال او را سنه دست
داده در عالم سنه حضرت امام رضا را دید که باو گفت ای غنا به پشت خیابان
سفلی برو و خورده فروشی بقالی اندازد و سنگی بر روی بساط میکند زده او را بچها

غازا زاو بخرد و ما میر بقال پیش بینت را گفته ایم که چهارده غاز را بتو بدهد
که سنگ را خریده و بخانه بری حکاکی کرده دانه لعلی در آن میان بیرون آورده
هندوستان برو که ترا از زر دیز خواهند کرد یا امام مرا از حکاکی بهره نیست فرمودند
که ما ترا تعلیم کردیم چون بحال آمد همان نحو که امام فرموده بودند بعمل
آورد که بهند برده و در هند او را از زر بسیار داده انسنگ را خریده مرفه
الحال بایران عود نمود معجزهٔ هفتاد حاجی ابو الحسن عطار مذکور نقل
نمود که شخصی نزد داعی انگشتری گرو گذاشت تقلیلی و مدعی بود که نگین
این الماس است داعی در انگشت کرده بزیارت حضرت امام رضا رفتم بعد از فراغ
از زیارت نگین افتاده بود هر چند تفحص نمودیم با جمعی هیچ وجهی پیدا
نشد پس استغاثه نمود که یا امام بزیارت شما آمده و این نگین در روضهٔ مبارک
شما گم شده و صاحبش مرد مبرمیست امید که نگین را بداعی رسانی پس برگشته
در وقت عتبه بوسی نگین را در آستانه در مرصع یافتم معجزهٔ هفتاد و یکم ایضا
حاجی مذکور نقل نمود که در حینی که داعی از مکه معظمه برگردیده بودم
و عازم بزیارت امام رضا بودم در منزل لهر سحری بود که میخواستم براه
افتیم پای داعی لغزیده سینه ام بر سکوی او طاق خورده استخوانهای سینه ام
در هم شکست و پا بدرون رفت و نهایت وجع و شدت مینمود فقیر را مضطرب
الحال نمود تا شبیکه داخل علاقه بند گردیدیم سحری بهزار فلاکت بار کرده
دو نفر همراهان لاعلاج پا محافظت مینمودند و در انشب باز از چارپا افتادم الم
من زیاده شده تا طلوع آفتاب که به بلندی رسیدیم پرسیدم بکجا رسیده ایم
گفتند از این بلندی گنبد مبارک پیدا است فقیر سلام کردم و رقت عظیم مرا دست داد
تا یکساعت بعد از آن التماس کردم که یا امام بزیارت تو می آیم و از زیارت جدت

معجزهٔ هفتادم

معجزهٔ هفتاد و یکم



کرده بودم

۲۷۰۶، برگردیده ام سلام او را بتو آورده ام و سینه ام در راه شکسته و درد می
کند چون از ناله و زاری فارغ شد دفعهٔ از درد بر طرف شد معجزهٔ هفتاد و دوم
سیادت و نجابت پناه فضیلت و کمالات دستگاه میر سید محمد موسوی خادم روایت
کرد که شنید از سلالة السادات العظام و اسوة الفضلاء الکرام سید مرتضی الموسوی
عاملی نوادهٔ مرحوم سید محمد صاحب مدارک که او نقل کرد که شنید از استاد
تقی اصفهانی کاردگر که کاردی ساختم جهة مطبخ معمورهٔ سرکار فیض آثار و
ارادهٔ زیارت ائمهٔ طاهرین نمودم و آن کارد با خود بود رسیدم بکبرآباد که
نزدیک کاشان است در کاروانسرا فرود آمدم در یکی از حجرات دیدم مریضی بر بستر
ناتوانی افتاده از مواطن او سؤال کردم گفت از مردم بلخم اما بمذهب ایشان نیستم و
ارادهٔ خراسان دارم باینجا رسیده شدم و از علت پوستی آزارم بطول انجامیده
تقی بناء لوح خدمت دوار را از طاعات تصور کرده یکهفته در آنمقام مقیم و
بپرستاری آن بظاهر مؤمن در باطن کافر مستحق عذاب الیم اشتغال نمود غافل
از اینکه آنملعون گرگیست در لباس میش و رجوع خواهد نمود باصل خویش تا اینکه
آن شقی قوت بهم رسانید شبی آنها از فرصت نمود چهار دست و پای آنمؤمن را در وقتیکه
در خواب بود بسته در حینیکه ارادهٔ قتلش نموده بود استاد تقی از خواب جست
دید کارد از دست رفته و آنملعون میگوید از کثرت تبرای تو بتنگ آمده الحال
ترا بهمین کارد تو میکشم و آن کارد بود که عکس آن در راه افتاده هندک
ریزه ریزه کشته و خیالش اگر بخاطر حرص رسیده گردم دل از دنیا
بریده و همواره از ائمه چون دست کریم از آستین بابها بیرون آمده روزی
که آن شقی خواست از غلاف بیرون آرد دید که چون زبان در کام افعی مرده
چسبیده و بیرون نمی آید تقی گوید در آنحالت من بمضمون آیهٔ امن یجیب المضطر

معجزهٔ هفتاد و دوم

ان

۲۷۷

اذا دعا روی دل را بسوی محراب مسجد و روضه رضا کردم و متوسل بانجناب بودم دیدم که انملعون دو کارد را بزیر پستان خود گذاشته زور میکند که از غلاف در آرد که بیک بار ان کارد الماس فام برنگ تیغ انتقام بر سینه او خورده سر از ناف او بیرون آورد و درد احشا و امعاان بیجیا بر زمین ریخته جان بمالک دوزخ سپرد تقی میگوید من در انحال شکر ذو الجلال را بجا آوردم بادستبسته در کشادن کار خود متحیر بودم که آدم عزیزی وارد شد شمعی در دست که شاید دیگری در آن حجره مسکن نماید چون خونرا دید ترسید گفتم مترس که معجزه عظیمه روی داده ان شخص صدای مرا شناخت چون نزدیک امد ایمرد همسایه ام بود که اراده زیارت کرده بعد از اطلاع دست تقی را کشود لش ان خوک را بعجاله از در ایوان پیش سگها انداخته بعد از تفتیش مشخص شد که انملعون ماهوی دارد یا بوی را از کاروان سراداد گرفته کسی از زوار پیاده بود ند داده باعتقاد راسخ چون تیغ برهنه رو بانکعبه مراداتاورده تا بحال که سنه ۱۱۳ باشد کارد مذکور در دست طباخ خانه مطبخ سرکار اماکن سفره روزانامست موجود اچون تیغ مثوچهره بهر صاحب از صاحب ذوالفقار اندیشه بکن معجزه هفتاد و یم

معجزه هفتاد و یم

چون در بدایت جمع این رساله سراپا شهد امغفرت نهایت عرض نمود که آنچه از معجزات بعد از رحلت که از معتمدین نقل و استماع نموده قلمی نماید و حکایت سوختن باغ در نیشابور شهرت تمام دارد و چند نفر از صلحا مثل فضیلت پناه ملا محمد جعفر پیشنماز نیشابور و غیره نقل کردند بنابراین نوشته میشود که در هنگام اهنک آن بزرگوار دلکش حجاز و قبله ارباب نیاز ضامن غربا و ملجا فقرا از کوشه نیشابور بصوب سناباد بدر باغی رسید

باغی ز

باغبان را امر فرمود که برو و از این باغ خوشهٔ انگوری بیار و باغبان عرض
کرد که در فصل زمستان انگور نمی‌باشد حضرت فرمودند که تو برو و ملاحظه
کن باغبان چون بباغ رفت دید که بمیامن سحاب رحمت ربانی تاکهای سلسلهٔ
تاک سبز گردیده و خوشهٔ تاک چون خوشهٔ پروین از افق غیب دمیده
باغبان بی‌ایمان چشم از این فیض پوشیده بتصور اینکه در چنین وقتی
طبق انگوری نزد نایب خلیفه بی‌نود برم ممکن که مبلغ خطیری بمن دهد گفت در
باغ من انگور بهم نمیرسد حضرت بعد از انکار آن نابکار فرمودند البته در باغ
بعد از امتحان بد اختر دید که تاک چون مدتها بار آورد خوشهٔ اخگر گردیده
ملخص اینکه خرمن دین و دنیایش از برق قهر ذوالجلال سوخت و تا حال تخمی در آن
زمین سبز نمیشود و تل خاکستری بنظر درمی‌آید تقویت شعار محمد صادق که یکی از
خدمهٔ سرکار فیض آثار است نقل نمود که فقیر در سنهٔ ۱۱۱۱ برات وظیفه داشتم
که بر محال ترشیز حواله نموده بودند و روانه شدم که وظیفهٔ خود را
گرفته صرف معیشت خود نمایم بعد از طی مسافت چند منزل مریض و صاحب آزار
گردیدم و کار بجائی رسید که قطع امید از حیات خود نمودم دل بر مرگ نهادم
پس در آن حال ملتجی باستان امام الجن والانس حضرت امام رضا که دار الشفای خاص
و عام است شده گفتم یا امام من از خدمهٔ آستان شمایم و فریادرسی بجز جناب مقدس ندارم
و در این غربت از شفاخانهٔ رحمت امید دارم که شفای عاجلی باین کمترین کرامت
فرمائی در آن حالت بیهوش دیدم جوانی سبزپوشی نزد من حاضر شد و خطاب
بمن نمود فرمودند که برخیز و روانه شو بسمت مطلب که مدعای تو حاصل می
شود گفتم ای جوان قدرت برخاستن ندارم گفت من بتو میگویم برخیز برخیز
که هیچ حال نداری در آن حالت شفای فقیر دست بمن زدند که چه حال داری

وبا

٢٧٠٩:

وباکره حرف میزنی چون متوجه رفقا شدم آنجوان از نظرم غایب شد فی الفور
برخواسته هیچ آزاری در خود مشاهده ننمودم و بعد از آن برفقا گفتم
برخیزید که روانه شویم رفقا اطاعت نموده برخواستند و بهمان راهیکه
بمن نشان داده بودند روانه شدیم رفقا گفتند این راه نیست من گفتم آنکسی
که مرا شفا داد بهمین راه مرا راهنمایی نموده آخر الامر روانه شدیم و بقدر
یکفرسخ راه نرفته بودیم که دیدیم کلانتر ترشیز با تبعه اش رسیدند پس فقیر
بنزد او رفته برات داده تنخواه خود را گرفته مراجعت نمودم معجزهٔ هفتاد و چهارم
صلاحیت و تقویت شعار پسندیده اطوار ملا عبد الوهاب فراش حرم محترم مکرم
مرد ثقه و از جملهٔ معتبرین و چندین سال است که نایب جزو ناظر آستانه مقدسه است
نقل نمود که توفیق آثار حاجی عبد الصمد تبریزی که از هر دو چشم اعمی بود شب
جمعه پانزدهم شهر رجب المرجب سنه هزار و صد و چهارده کشیک دویم بود
قریب بنصف شب جای مذکور بعتبه بوسی حضرت امام رضا مشرف شده بعد از زیارت
تضرع و زاری و گریه بسیاری نموده ضریح مبارک را گرفته بود و طلب شفا از آنسرور
مینمود که ناگاه فریاد زد که شفا یافتم و چون ملاحظه کردیم دیدیم هر دو چشم او
شفا یافته و چشمهای او مثل دو پیالهٔ خون بسیار رنگین گردیده بود و بعد از آن
ثبوت نزد اهالی شرع شریف رفته نقارهٔ شادیانه زدند و او را از سرکار فیض
آثار مخلع گردانیدند معجزهٔ هفتاد و پنجم ایضا صلاحیت و تقوی شعار
ملا عبد الوهاب مذکور نقل نمود که در ماه ذی الحجه هزار و صد و چهارده حاجی
علی بجنوردی نزدیک بصبح در آستانه مقدسه بیرون درب طلا خوابیده بود که حضرت
او را شفا داد و به ثبوت شرعی رسید و نقارهٔ شادیانه زدند و او از سرکار فیض آثار
او را مخلع گردانیدند معجزهٔ هفتاد و ششم ایضا صلاحیت و تقوی شعار ملا

معجزهٔ هفتاد و چهارم

معجزهٔ هفتاد و پنجم

معجزهٔ هفتاد و ششم

[illegible]



عبد الوهاب مذکور نقل نموده که بتاریخ بیستم شهر صفر المظفر سنهٔ ۱۲
وصد و شانزده ضعیفه از مردم زوراباد که از هر دو پا شل بود او را بزیارت
آورده همینکه بنزدیک پنجره فولادیکه در پس پشت مبارک واقعست رسانیدند
حضرت او را شفا داد و بپای خود بر خاسته بزیارت مشرف شد و بثبوت شرعی رسید و
نقارهٔ شادیانه زدند و او را از سرکار فیض آثار مخلع کردانیدند معجزهٔ هفتادم
و هفتم ایضا صلاحیت شعار ملا عبد الوهاب میکوید که غلام معلی نام پسری
در سن پانزده ساله که از کمر شل بود از ایام طفولیت بتاریخ شهر ربیع الاول
سنهٔ ۱۲ و صد و شانزده در مسجد منسوب بحضرت امام رضا در جنب غسلکاه مبارک واقع است
او را آورده قریب بیک هفته او را در انمکان انداخته حضرت امام رضا او را شفا داد
برخاسته و بزیارت مشرف شده بثبوت شرعی رسید و نقارهٔ شادیانه زدند و او را
از سرکار فیض آثار مخلع کردانیدند معجزهٔ هفتاد و هشتم ایضا صلاحیت شعار
ملا عبد الوهاب مذکور نقل نمود که خیر النساء نام صبیهٔ محمد شفیع طبسی که
از هر دو چشم نابینا و در سن ده سالکی بود بتاریخ نوزدهم شهر رمضان
المبارک سنهٔ ۱۲ و صد و بیست بعد از ظهر بزیارت حضرت امام الانس والجن مشرف شده
که او قبل از این نابینا شد شفا یافت و بثبوت شرعی رسید و نقاره شادیانه
زدند و او را از سرکار فیض آثار مخلع کردانیدند و دیکر انکه فضیلت و افادت
و افاضت پناه اقا حسین ولد مرحوم ملا محمد مهدی نقل نمود که والده من صبیهٔ
مرحوم شیخ محمد فاضل مدرس است و در نهایت شرف و صلاحیت نقل نمود که شخصی
بزیارت امام ثامن علی بن موسی الرضا می امد در یکی از منازل شخصی بود اعمی مادر
زاد و از او التماس نموده بود ان اعمی که در وقت مراجعت قدری خاک از تربت روضه
مقدس از برای من بیاور شاید ببرکت ان تربت چشم من شفا یابد و ان شخص فراموش

معجزهٔ هفتاد و هفتم

معجزهٔ هفتاد و هشتم

نموده بود که خاک بردارد اتفاقا در وقت مراجعت باینمنزل رسیدن
شخص اعمی بخاطرش رسید و بسیار بیخرجی شده بود انمرد اعمی مطلع شد
که آن شخص آمده نزد انمرد آمد و طلب خاک نمود انمرد قدری خاک از همان منزل
برداشته بود بان اعمی آورد آن اعمی از روی نیت خالص بر چشمهای خود کشید در
همان شب بینا و چاق شد و صله و هدیه بسیار باو داد و او را روانه نمود

معجزه هفتاد و نهم حضرت امام رضا

معجزه هفتاد و نهم صلاحیت و تقوی شعار حاجی مستعلی اصفهانی خادم
روضه رضویه که مرد ثقه است نقل نموده که در اصفهان مرد طباخی بود و مرد مبروص
بود در روی زمین لوحی سبز و آرسا کن اصفهان موعظه میکرد و مناقب و فضایل
ائمه را نقل میکرد تا اینکه گفت در وقتیکه حضرت امام رضا بمرو تشریف
می آورده اند در عرض راه در یکی از منازل وارد حمامی شده بودند و مرد
مبروصی در آنحمام بود و در وقت داخل شدن آنحضرت بحمام طاسی را پر آب
کرده بجای آنسرور ریخته بود آن بزرگوار طاس آبی پر کرده بر سر او ریخته
بودند چون ملاحظه کرده بود دیده بود که آزار بالکلیه از آن دفعه
سبک شده پرسیده بود که اینمرد کیست گفته بودند که حضرت امام رضا است بپای
آنحضرت افتاده بود و پای آنحضرت را بوسیده بود و شکر الهی بجا آورده
بود در آنوقت آنمرد طباخ بعد از شنیدن این نقل بیکی از حمامهای اصفهان
رفته و طاس را پر آب کرده رو بمشهد مقدس کرده بگریه و زاری تمام طلب استشفا
آزار خود را از آنحضرت میکند و میگوید چه شود که همچنانکه آزار آنمرد را شفا
دادی مرا نیز شفا بدهی و طاس آب را بر سر خود بآن نیت ریخته بود دفعه آزار او
ببرکت آنحضرت بر طرف شده بود و همانند بهمان مجمع آمده بمردم گفته بود که من این
نقل را شنیدم بحمام رفتم و چنین کردم از برکت آنحضرت آزارم بر طرف شد همه مردم که



او را مبرو صد دیده بودند ملاحظه کردند دیدند که آثار او بالکلیه
برطرف شده همگی شکر الهی بجا آوردند معجزهٔ هشتادم ایضا جماعت مذکور
نقل نمود که من از اصفهان آمدم و در مشهد مقدس سکنی نمودم و در سنه
هزار و صد و سی چهار شبی دزد بخانهٔ من آمده در صندوق رخوت را
و ما یعرف من که در آنجا بود برد و چون صبح بیدار شدم و آن ماجرا دیدم و
اطفال اضطراب بسیار کردند وضو ساختم و نماز صبح را کردم و باستانه
حضرت امام رضا آمدم تضرع و زاری نمودم عرض نمودم که یا امام پناه باستانهٔ شما
آورده‌ام و مال خود را از تو میخواهم و متوسل بجناب تو ام و مکرر استغاثه میکردم
و در آستانه بودم که یکی از خویشان من آمد که بیا مال تو پیدا شد بیرون آمدم اموال
خود را در خانه خود دیدم شکر الهی بجا آوردم و کیفیت پیدا شدن اموال پرسیدم
گفتند در این نزدیکی حمام خرابه ایست شخصی از آنجا میگذشته صدای میشنود بدرون
حمام رفته میبیند که شخصی آنجا نشسته زمین را کنده چیزی پنهان میکند دانسته بود
که مال دزدی است جمعی را صدا میزند میآیند مال را گرفته دزد فرار مینماید که رد
این وقت آمدیم شما خبر میشوند و مال را گرفته بجنسه میآورند و مجددا شکر الهی
نمودم اموال خود را تصرف کردم معجزهٔ هشتاد و یکم سیادت و نجابت پناه فضیلت
و کمالات دستگاه میرزا بدر الدین محمد خادم و مدرس ولد مرحوم میرزا ابراهیم نیسابوری
که مرد فاضل صالح ثقه ایست برای من نقل نمود که در وقتیکه ازبکیهٔ شومیه
مشهد مقدس را گرفتند و اموال سکنهٔ مشهد مقدس و روضهٔ رضویه را
غارت کردند و سر طوق گنبد مبارک سلطان الجن و الانس امام رضا علیه الاف التحیة
والثنا را بردند و بشهر بلخ میبردند و نگاه میداشتند در آن شهر از طاعون
و وبا بهم رسید و سبب را دانستند لابد سر طوق مبارک را آورده و در جای خود

معجزهٔ هشتادم

معجزهٔ هشتاد و یکم

نصب کردند معجزه هشتاد و دویم در ماه شوال سنه هزار و صد و چهار محمد
افغان با لشکر بسیار از بلده هرات بعزم تسخیر قلعه مشهد مقدس آمده دو ماه قلعه را
محاصره نمود و معجزات بسیار از حضرت علی بن موسی الرضا ظاهر گردید از آنجمله اینکه
محمد صفی ولد جلال الدین مسعودی تربتی که بیست روز اسیر انها بود و خدابخش
ولد بخشی جامی مردم لنگر که دهی است از دهات جام که قریب دو ماه بود که اسیر بود در
روز پانزدهم شهر ذی الحجه گریخته از دروازه نوغان داخل شهر شدند و مرد
برای حقیر نقل کردند که ما هر دو در پیش میرزا معین که منشی محمد بود بودیم
و مرد قلندری را بخیمه منشی آوردند که هر دو دست او سوخته بود و کنجل شده
بود سبب آنرا از او پرسیدند گفت حضرت امام رضا را در خواب دیدم که بمن فرمودند
که بمحمد بگو که از دور شهر برخیزد برود چه میخواهد و در خواب دیدم که آتش بدستهای
من افتاد و میسوخت از خوف بیدار شدم دیدم که دستهای من سوخته و باین نحو کنجل
شده که می بینید معجزه هشتاد و سیم آنکه در وقت محاصره مذکور حضرت فضایل
مآب ستوده اطوار علامی ملا محمد رضا مدرس و نایب سرکشیک آستانه مقدسه
برای حقیر نقل نمود که شبی بمحافظت دروازه عیدگاه مشغول بودیم دیدیم که
جمع کثیری متوجه جنبد مبارک امام الجن و الانس بوده میگفتند که نور باران شده
چون این کمترین متوجه شده مشاهده نمود که حوض و صحن هر دو نور بسیاری بر
جنبد مبارک میریزد بحمد الله و المنه که بزیارت او مشرف شدم معجزه هشتاد و
چهارم ایضا در زمان اوقات قلعه بندی که محمد مردود قلعه مشهد مقدس را
محاصره نموده بود شبی از شبها از دو سمت شهر یورش آوردند یکی از سمت دروازه
نوغان و یکی از ما بین دروازه دشت و دو سبرا و مردم سمت دروازه نوغان
زود خبر دادند بعضی بضرب گلوله تفنگ و بادلیج انهارا پس نشاندند و برد با نها یکه

معجزه هشتاد و دویم

معجزه هشتاد و سیم

معجزه هشتاد و چهارم

زخم



ساخته همراه آورده بودند در میان راه انداخته گریختند و مردم برج سمت دروازه
دستجرد و سبزاو چون کا بی پناه بود دیرتر خبردار شدند و افاغنه از خندق گذشته
بودند داخل شیر جمع شده نردبان را به دیوار قلعه گذاشته بودند و به بالای نردبان
آمده نزدیک بانبر رسیده بودند که داخل شهر شوند و تیر و تفنگ بسیار بجانب
انها انداخته بودند و جمعی را مجروح و جمعی مقتول نموده بودند آخر فرار نمودند
و جمعی اسرا که گریخته به شهر آمدند نقل کردند که جماعت افاغنه که همراه بودند
و مجروح شده بودند میگفتند که در گرد دروازه سه نفر عرب را دیدیم که یکی
شمشیری و یکی نیزه و دیگری تبرزینی در دست داشتند و بر ما حمله میکردند و ما را
مجروح میساختند و ممانعت از دخول شهر مینمودند باعجاز حضرت امام رضا معجزه
هشتاد و پنجم ایضا در همان شبی که محمد افغان از مابین دروازه سبزاو و دستجرد
یورش آورده بود محمد مهدی ولد حاجی علی عرب توپچی از مردم ساکن اصفهان
که توپچی همان برج بود نقل کرد که یکقبضه زنبورک دران برج بود و زنبورک
چین او آنجا نبود و من مشغول به انداختن توپچه بودم و میدیدم که زنبورک
خود بخود پر میشد و خالی میشد بنحوی که تا من یک توپچه را پر کرده می‌انداختم
زنبورک چندین مرتبه پر و خالی میشد باعجاز حضرت امام رضا بدون آنکه کسی
آنجا باشد و آنرا پر کند و ببیند ازد معجزه هشتاد و ششم ایضا در همان شب یورش
محمد مهدی توپچی ولد حاجی علی عرب به من نقل کرد که چندین توپ که انداختم
توپ از بالای عراده افتاد و کسی نبود که کمک من نماید و توپ را بر بالای عراده
بگذارد حیران بودم ناگاه دیدم که توپ خود بخود حرکت کرده بر بالای عراده
ایستاد یقین شد که این از جمله معجزات آنحضرت بود معجزه هشتاد و هفتم ایضا
در همان اوقات قلعه بندی که محمد افغان آمده بود و چون در یورش اول

معجزه هشتاد و پنجم

معجزه هشتاد و ششم

معجزه هشتاد و هفتم

نگاری

کاری نساخته مایوس و مخذول بی نیل مقصود برگشتند بعد از چند روز
دیگر باز بارادهٔ یورش نموده سرکردهای لشکر خود را تهدید و وعید
نمود نردبانهای بسیاری ساخته شبی از مابین دروازه نوغان و دروازه میر علی
امو ارادهٔ یورش داشتند چند اسیر گریخته آمده نقل کردند که چون چوب
نردبانها تر و بسیار سنگین بود و مردم هر چند سعی کردند که نردبانها بردارند
و بیاورند نتوانستند برداشت آخر الامر قاطر بسیاری آوردند و هر نردبانی را بر چند
بر چند قاطر بستند که بیاورند قدری راه که آوردند باعجاز حضرت امام رضا قاطرها
رم کرده نردبانها را انداخته بعضی را شکسته پیش نیامدند و اغلبشان خود
سوار شده بود دید که نردبانها را قاطرها انداخته و شکسته اند و تکه و
یموتیکه با و اتفاق کرده بودند دیدند که مردم برجها بیدار اند و تفنگ می
اندازند از همانجا برگشتند هر چند محمد انها را زجر و منع نموده فایده
نکرده بود و در جواب گفته بودند که اینها بیدارند و ما را به تفنگ میزنند
معجزهٔ هفتم ایضاً در همان یورش ثانی اسیری نقل کرد که زنبورکها را با
شترها کردند که همراه بیاورند و بر مردم قلعه بیندازند همینکه بنزدیک قلعه
رسیدند هر چند شترها را میزدند بسمت قلعه نمی آمدند و همگی شترها برگشته
بسمت صحرا رفتند باعجاز آنحضرت معجزهٔ هشتم ایضاً در همان اوقات قلعه
بندی جباوردی بیک کیخوی را بقراولی بیرون شهر فرستاده بودند از برای من نقل
کرد که از بیرون شهر ملاحظهٔ قلعه میکردم بنظر چنین مینمود که دیوار قلعه
سر برابر آنچه هست بلند تر است باعجاز بزرگوار معجزهٔ نودهم جناب شنوده
اداب فضیلت و افادت و فاضل پناه علامی فهامی آقا حسین مدرس و خادم باشی
نقل کرد که شخصی از اسرا نقل کرد که مردم میان قوشن محمد بود جمعی میگفتند

[illegible] معجزه

[illegible] معجزه

[illegible] معجزه

کرد



۲۱۶:

که دست از محاصره بر دارید و تفنگ بجانب شهر و گنبد مبارک امام رضا (ع) زنید
که خوب نیست شخصی از املاء عین گفته بود که از سیّد رضا همان نقد بکار می آید
که از من بر آید در همان وقت یا همان روز آتشی باو می افتد و میسوزد و بجهل
میشود معجزه بود دیگر ایضاً در سنه هزار و صد و چهل در ایام قلعه بندی
و محاصره نمودن محمد افغان قلعه مشهد مقدس را ضعیفه اعمی و بسیار فقیر
و بیچیز بود بشخصی التماس میکند که دست مرا گرفته بصحن مقدس بر آن شخص دست اورا
گرفته تا بصحن مقدس برابر پنجره فولاد که محاذی قبر مبارک منور علی بن موسی الرضا (ع)
آورده و آن ضعیفه نقل کرد که شخصی در آنمکان بمن گفت بگیر این اسب و نیزه را من دست
دراز کرده لجام اسب و نیزه بدستم آمده از گرفتم در این اثنا دیدم که چشم من روشن
شده چشم گشوده گنبد مبارک و صحن مقدس را دیدم اما از اسب و نیزه در دستم
یقینم شد که حضرت امام رضا (ع) چشم مرا روشن و شفا داد فریاد بر آوردم مردم جمع
شده رخوت مرا پاره پاره کرده تیمّناً و تبرّکاً بردند و جمعی که مرا بانحال دیده
بودند آمده پیش اهالی شرع شهادت دادند بعد از ثبوت نقاره شادیانه زدند
معجزه بود دوّیم ایضاً در همان وقت قلعه بندی صبحی بود که آدمی از خان امیر علی
قورلامر ولد تیمور علی که ملازم من بود و در دروازه نوغان کشیکچی بود آمده
باو گفت بیا بخانه که ترا همشیره تو میطلبد و دوش حضرت امام رضا (ع) چشم اورا شفا داده
مرخص شده بخانه خود رفت و بعد از اندک وقتی آمد چگونگی مقدّمه را از او استفسار
نمود گفت همشیره من اعمی بود شب گذشته حضرت امام رضا (ع) اورا شفا داده معجزه
بود سیّم حقیر جامع این رساله در اوقاتی که این رساله را جمع مینمود بخدمت عالی
حضرت سیادت و نجابت پناه فضیلت و افادت و افاضت انتساب جامع المعقول و المنقول افضل
الزهاد و المتعبدین حسیب نجیب میر محمد تقی الرضوی ولد مرحمت پناه میر معزّ الدین رسیده

حکایت نقل معجزه

نقل معجزه دوّیم

نقل معجزه سیّم

آنجناب

التماس نمود که اگر خود معجزهٔ از مولای غریب علی بن موسی الرضا دیده باشید بیان
فرمایید که در این رساله داخل نمایم و شما هم از این ثواب بهره ور شوید باین مضمون نوشته
فرستادند که بسم الله الرحمن الرحیم و هو حسبی بنده فدوی تقی معروض میدارد
که فقیر شبی در پایین پای مبارك میکذشتم دیدم که نوری از قبهٔ مبارکه ساطع میشود در
همین سمتی که فقیر بودم و قدری رساند بهمان نحو بود که فقیر رفتم معجزهٔ نود و چهارم
ایضا سید مذکور نقل نمود که مدتی مرا سالها براین منوال بود که هر وقت فقیر را آزاری
در بدن عارض میشد چون باستانهٔ مقدسه مشرف میشدم موضع درد را بضریح
مقدس میمالیدم همان وقت چاق میشدم و در آن مدت مستمر بود و تخلف ننمود و بعد از آن
احوال مختلف شد رزقنا الله العفو والعافیة بمنه معجزهٔ نود و پنجم ایضا
سید مذکور نقل نمود که فقیر وقتی از اوقات پنج روز تا وقت بستن در آستانهٔ مقدسه
میبودم و بیضرورتی بیرون نمیرفتم در آن اثنا از توجهات مولای غریبان امور غریبه بر
فقیر ظاهر شد و آنچه نوشته ام کمی از بسیاری است معجزهٔ نود و ششم اینکه چون در سنهٔ
هزار و صد و سی و چهار محمد افغان مشهد مقدس را محاصره نموده بود و در سمت دروازه
نوغان با عساکر اینکه تا نزدیک بقلعه سمت جادیوار او و باغات و محوطات بود فرود آمده
بنحوی نزدیک بود که صدای حرف زدن افاغنه بجمعیکه در دروازه و بروج بودند
میرسید و گلولهٔ تفنگ و زنبورك ایشان می آمد و از برج و بارو میکذشت و بشهر
می افتاد و بر مردم میخورد و باعجاز حضرت امام رضا اذیت بکسی نمیرساند معجزهٔ
نود و هفتم اینکه در همان ایام قلعه بندی با وجود قحط و غلا و کمی حاصل سالها
هنوز حاصل نو را بشهر نیاورده بودند مکر قلیلی باعجاز حضرت امام رضا نان جو
و گندم بوضعی وفور بهم رسانیدند که تا نصف شب نان فروشها گوارها و تنبکها پر نان را
می آوردند که در برج و دروازه ها میکردانند که شاید مردم بخرند و نان اکثر آنها

معجزهٔ نود و چهارم
معجزهٔ نود و پنجم
معجزهٔ نود و ششم
معجزهٔ نود و هفتم

میماند



معجزهٔ نود و هشتم

میماند و شب مانده میشد و کسی نمیخرید و سابق بر آن نانها چنان بود که کسی میخواست
دو نان بخرد بایست تا دو ساعت سرگردان شود تا تواند خرید و اینهمه برکت آن
حضرت است معجزهٔ نود و هشتم جناب فضیلت مآب علامی فهامی مولانا محمد مؤمن
شیخ الاسلام نقل نمود که از جمله معجزاتیکه نسبت باینخاکسار بیمقدار از منبع فیوضات
ربانی و مهبط فتوحات سبحانی طبیب امراض عاصیان و شفیع اوزار گناهکاران صورت
وقوع پذیرفته اینکه در اوایل سن آزاری که عارض نیم بضی معاصی و خطایا گردید
که مدت سه سال و نیم با آن مبتلا گشته و اطبا این مرض مقعد را از معالجه عاجز ماندند
ورمی بود که در پایها بهم رسیده و روز بروز زیاد میشد اطبا و جراحان
علاج آنرا منحصر در شکافتن دانستند و چون شکافتن خالی از خطر نبود
بعد از معالجات بسیار و یاس از بهبود بنابر صبر و انتظار فرج از جانب حکیم علی
الاطلاق گذاشته روزی این مبتلای گناه و این عاصی روسیاه را بالضروره در
محفه نشانیده بحمام بردند بعد از دخول حمام باراده تطهیر و تنظیف در گوشه
قرار گرفته که جمعی از بیدردان جاهل و جاهلان غافل وارد حمام گردیدند حقیر را
با علت عجیبه ملاحظه نمودند بی تامل سخنان ناملایم و استهزا و سخریه شروع
نموده این غریق بحر معصیت و غریب دیار عافیت از سخنان ایشان الم تازه و اضطرار
بی اندازه روی نمود بی اختیار به بیرون آمدن از حمام سعی نمود به پرستاران خود
التماس کردم که مرا بدرگاه ملایک سجده گاه یعنی ملایک پاسبان امام الانس و الجن
ثامن الائمه الاطهار صلوات الله علیهم اجمعین رسانند که دوای دردها و علاج
سختیها پیش اوست بعد از رسانیدن این بیچاره دردمند بان بنده سینه بصد
بلند نالید که پادشاها دردهای دار الشفای دردها کارم سخت شده و طاقتم
نمانده و هرچند روسیاهم و قابل هیچ گونه مرحمت نیستم اما شما معدن کرم و حمید

دردمرا چاره کن که بعد از فضل الهی و توجه شما امیدی ندارم بعد از فراغ
از زیارت مرا بخانه رسانیده در بستر امید و آرامی خوابیده هنگام بیدار شدن از خواب
بدستور معهود پرستاران خود را طلبیده که معاونتی در حرکت و برخاستن از
جا نمایند در اینحالت محسوس شد که حالت شب نیست و کمال سبکی در خود و پا
خود می بینم بعد از ملاحظه تمام معلوم گردید که آن ورمیکه برابر مشکی
بود ثلثی از آن کم شده و از آن درد و المی ظاهر نمیشود و هم چنین شب دویم
ثلثان و شب سیم بالکلیه زایل و مفقود گردید که بعد از آن اثری از آزار
و وجع و الم باقی نمانده و تا حال ببرکت و شفقت و مرحمت آن زبده اخیار و نور
دیده سید ابرار فواید عظیمه از خلاصی اینمرض یافته چند از او دیگر ببرکت
و میمنت آن نظر مرحمت اثر رفع شده شکرا لله ثم شکرا لله معجزه نبود و نیز هم
ایضا فضیلت پناه مذکور نقل کرده که از جمله معجزاتیکه خود برای العین مشاهده
نموده آنستکه یکی از یوزباشیان ولایت قراباغ که بسفر خراسان مامور بود و او را
آزار فالجی عارض شده بود کسان او او را بر پشت بام آستان عرش بنیان حمل و نقل
مینمودند در یکی از شبهای جمعه که حقیر کثیر التقصیر در کشیک در صفه از دار الحفاظ
نشسته بودم و از شب تقریبا نصفی گذشته بود یوزباشی مشار الیه بدستور معهود
بعد از زیارت در گوشه از انمکان رشک جنان افتاده بناله و زاری مشغول بود
که ناگاه نعره زده بسرعت از جای خود حرکت نموده بدستور اصحاب بور روضه متبرکه
منوره سه دوره مرتبه دویدن گرفت فریاد کنان ببزرگی و بعجز و نیاز و شفا گویان
منطوق میگردید بعد از فراغ از اقوال و افعال و اعمال زیارت و نماز بکسان
خود فرمود که مبلغی اشرفی آورده نثار مرقد منور نمودند از یوزباشی مشار الیه
کیفیت این موهبت را استفسار نمودند تقریر نمود که در اثنای ناله و زاری خوابم

نهم و نقل صاحب



۲۹۰ ربود دیدم شخص نورانی از حرم محترم بیرون آمده عصا بدست بجانب من روان
و بر سر من ایستاد و گفت برخیز من گفتم چگونه برخیزم که چندین سالست که از برخواستن
عاجز شده ام آنشخص فرمود که برخیز بحول و قوه رب العالمین من گفتم یا رب العالمین
و از خواب بیدار شدم خود را صحیح و سالم دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام والحمد لله
رب العالمین الذی جعلنا من امة جده سید المرسلین معجزه صد و سیوم حاجی ذو الفقار
المشرفین مجاوز والفقار کرد ثقة از ثقات برای من نقل کرد باین نحو که کمترین ذو الفقار
در هنگامیکه در خدمت مرحمت و غفران پناه میرزا محمد صالح الرضوی ناظر جلیل
القدر سرکار فیض آثار طاب ثراه بود تقریبا سی سال قبل از این شخصی از زوار عزیز
طرق که از جمله موقوفات سرکار فیض آثار است اقدس مذکور نمود که خداوند تعالی
فرزندی بمن داد و والده اش فوت شده و کسی نبود که طفل را شیر دهد چند
روز آن طفل را بخانهای همسایها بردم التماس نمودم که ضعیفها که شیر دارند او را
شیر بدهند تا آنکه ضعیفها از شیر دادن او مضایقه نمودند یکشبی از شبها تا صبح
آنطفل گریه کرد و مرا آزار داد و چند نوبت اراده کشتن آنطفل کردم تا آنکه صبح
باراده زمین شیار کردن بصحرا رفتم و طفل را برداشته همراه بردم که او را در بیابان
در چاه اندازم بکنار چاهی آمده خواستم آنطفل را در چاه اندازم و خاطر خود را از غم آن
از زحمت او بپردازم که ناگاه چشم من بر گنبد مبارک امام ضامن ثامن افتاد گریه بر
من غلبه نمود و استدعا نمودم که یا امام غریبان و چاره ساز بیچارگان رحمی بر حال
اینطفل بکن هر چند که من مرتکب قتل او شوم طفل را در کنار چاه گذاشتم و رفتم
و بعمل شیار مشغول گشتم بعد از ساعتی سینه من خارش زیادی بهم رسانید و چون ملاحظه
کردم که شیر از پستان من روان شده خود را بسر چاه رسانیدم دیدم از بسیاری گریه آن
طفل نزدیک بآن رسیده که بر طرف شود پستان خود را بدهن او دادم شروع بمکیدن
عوض

نمود و ساکت شد و بخواب رفت باز بدستور بصحرا آمدم و هر مرتبه که آنطفل
بیدار و گرسنه میشد اثر هیجان شیر در پستان من ظاهر میشد غرض که تا
انفصال ایام رضاع آن طفل را بشیر پستان خود بزرگ کردم و بعد از آنکه ایام
رضاع بسر رسید شیر هم در پستان من خشک شد و آنمرد سینه خود را نمود
سر سینه او از کثرت مکیدن طفل چون پستان زنان بزرگ شده بود معجزه صد و نهم
حاجی مذکور برای من نقل کرد که محمد جعفر نامی از اقوام کمترین والده او فوت
شده بود و کسی نبود که او را شیر دهد یکشبی از سبب گریه و غلبه گرسنگی بیتابی
زیادی کرده پدرش از رضا من غریبا استمداد جسته تضرع زیادی بدرگاه آنواجب
التعظیم مینماید فی الفور میبیند که آنطفل خاموش و ساکت شد بخاطرش
میرسد که البته آنطفل بر طرف شده صبح که میشود میبیند که طفل انگشت ابهام
دست راست خود را در دهن گرفته میمکد و شیر از دهن طفل میریزد انگشت را از دهن
طفل بیرون میاورد میبیند در زیر ناخن انگشت ابهامش دو سوراخ بهم رسیده شیر
روان شده شکر الهی را بجا می آورد و تا ایام رضاع هر گاه طفل گرسنه میشده
انگشت خود را میمکیده و شیر میخورد تا بزرگ شده در هنگامیکه بسن رشد
رسیده بود میگفت تا شبها انگشت خود در دهن بگیرم خوابم نمیبرد و اثر آن دو
سوراخ که شیر بیرون می آمده در انگشت او ظاهر بود معجزه صد و دهم شنیدم
زملا علی النقی که بود عالم و صالح و متقی بصافی دلش رشک باغ ارم
بود از جمله حافظان حرم که بود مشرف بصدق و صفا بطوف حریم علی الرضا
شلی دست کوته ز بخت سعید بپابوس شاه خراسان رسید پدر بودش اندر پی و پشتی
باو کرد و گفتش بظاهر درشت ندارا اگر نه ز علت رهی در این باب ای باب نزدم رهی
چو آن بی نوا این نوا را شنید چو عشاق آهی ز دل بر کشید حسینی صفت دیده پر آب کرد

معجزه صد و ۵۰م

معجزه صد و ...



بصوت مخالف کشید آه سرد بگفت ای برده عراق و حجاز چو من کو چکم مدعا
بسا اما ز ما مقتدا از من چه باشد بر رنج و علت زمن بقا نون چه کرد این
دعا را اتمام با عجاز آنشه علیه السلام ز جا جست و قد دو کرد راست فتاده
ز خاک مذلت نجاست معجزه صد و سیم یکی از صلحای خدام روضه مقدسه
منوره که آقا صالح نام داشت مرد ثقه بود تا آنکه تولیه باو مامور نموده بود
که تقسیم نان جیره خواران سرکار مولای متقیان علی بن موسی الرضا را نماید
وجه نان مزبور را تسلیم او نموده بودند در پایین پای مبارک آنحضرت عبای وجه
نان مزبور را که مبلغ چهار تومان و سیصد دینار بود باد دستمال از بغل او برده
بود و چون مطلع شده بود و او را یارای بهم رسید بود سوای عرض بجناب
آن بزرگوار مفر و ملجا دیگر نیافته بود همان لحظه رو بطرف روضه مقدسه
آن بزرگوار آورده دست بدعا بلند و استدعا نموده بود که چون مردم در
مشهد و رو و فرنگ چیز گم کنند از جناب شما التماس مینمایند با اکرام و انعام
باورد میشود و اینوجه از سرکار فیض مدار تو و پایین پای مبارکت بردند
سبب بدنامی اینگناهکار و نقصان جیره خوران سرکار میشود میخواهم دستم
خالی از وجه بر نگردد هنوز عرض حال بخدمت آن برگزیده ذوالجلال
بعمل نرسیده بود که پسرکی علی نام در سن چهارده سالگی گفته بود که ای ابو
صالح و اسمه مکر و تشویش مدار که برنده زر را من دیدم باینوصف و باین لباس بر
بود دیگری از منسوبان سرکار همان لحظه حاضر و اسم آنمرد را مذکور ساخت
در همان شب وجه مذکور مهیا و از دزد مزبور شنیده بودند که چون من زر را
بردم حالتی بهم رسید که گویا پای رفتار و قدرت تصرف در آن ندارم و روز دیگر با
زر بتصرف خود رسید معجزه صد و چهارم در حال تحیر اینرسالة که بیت

معجزه صد و سیم

معجزه صد و چهارم

کنم

نهم شهر ربیع الثانی سنه ... زن و دختر شیخ علی عرب بنا بر اینکه شوهر او
فوت شده بود و دزدان بخانه او رفته قدری اموال او را برده بودند از خوف
پناه بخانه فقیر شمس الدین محمد آل رضوی سرکشیک مؤلف این رساله آورده بود
و چون نوروز نزدیک بود اراده نمودم که برای تدارک عید قدری مساعده
نمایم چون دختر شیخ مذکور مطلع شد گفت من قدری زر دارم بشما میدهم
سند او را بنویسید و ملکی مرهون کنید و نقد پانزده تومان نزد داشت
آورده در صندوق خود گذاشته که بعد از آنکه سند را بگیرد بدهد اتفاقا
روز پیش برف باریده بود و از بامها پایین انداخته بودند و دور حوالی را
پاک نکرده بودند و روز بعد چند نفر مرد آوردیم که برفها را پاک کنند
از آنجمله محمد نام مرد قاینی بود و پسری داشت جعفر نام ده ساله بود از اتفاقات
بدر خانه که صندوق زر داشت رسید که در آنجا نبود بخانه رفته و قفل
صندوق را تابیده بود و زلفین را کنده با این مظنه زر را برداشته برده بود
صاحب زر عشا از شب گذشته مطلع شد و بی‌تابی بسیار کرد و در همان شب کسی
فرستادم و محمد مذکور را آوردند باو گفتم منکر شد تا آخر صبح شد کس فرستادم
و پسر او را آوردند باو گفتم او هم منکر شد و شروع بگریه کرد بوضعیکه
بر او ترحم کردم آنجا بحضرت ضامن غربا آوردم با آستان بوسی آن روضه بهشت نشان
مشرف شدم و بعد آن زیارت عرض کردم که یا مولای من خاکروب آستان شمایم
روا مدار که مال این بیچاره در خانه من تلف شود و این بدنامی و خجالت بمن
بماند یا مولا شفقتی بکن و وضعی نما که مال او پیدا شود و گریه کردم و زیارت
کرده بخانه برگشتم مقارن آمدن من محمد علی نام ولد فضیلت پناه ملا علی نقی
مشهدی آمد و گفت من جعفر مذکور را دیدم و از او تفتیش کردم بدو زانیکه



اورا از آزار دیدن اقرار کرد دانستم که دعای من مستجاب شد شکر الهی بجای ۲۹۴
آوردم رفته زر را باین مطلب آوردند مجدداً شکر الهی را بجا آوردم تا باینجا بود
تمام کلام آن سید بزرگوار در کرامات و وقایعیکه از آنسرور اخیاراً بظهور رسیده
واما آنچه بر خود مؤلف عاصی روی داده یا بمرتبه یقین رسیده بسیار است از آنجمله
اینکه در ابتدای تحصیل علم بسیار فقیر و پریشان حال بودم بقسمیکه قادر بر تحصیل
معیشت خود بقدر ضرورت نبودم قصد این نمودم که از مشهد مقدس منور آنحضرت
بعزم مسافرت دنیا بجانب اصفهان روم و عیال خود را در این بلده بگذارم چون بر این قصد
مصمم شدم در صبح آن روز یکه اراده این مطلب داشتم مادر پیری دارم که تا زمان
حال تحریر نیز بحمد الله تعالی حیات دارد و زیاده از صد سال سن او میشود شب آنسرور
عالم را در خواب دیده بود که در روضه عرش درجه بالای تختی قرار گرفته و نهری از پای
تخت آنسرور جاریست و این ضعیفه مادر خدمت آنجناب ایستاده و آنسرور بمادر این ضعیف
خطاب فرمودند که مگذار پسرت از مشهد ما بجای دیگر برود و اخراجات گذران و معاش
او با مادر خدمت آنسرور و اشرفی و ریال بسیاری بود یکمشت برداشتند و باین ضعیف مرحمت
فرمودند و فرمودند این را در امورات خود خرج نما و از اینجا بجای دیگر مرو
این ضعیف در وقتیکه آن پولها را از آن معدن جود و احسان گرفتم دو ریال یا دو
اشرفی از آنها در آن نهر افتاد آنسرور در عالم آن باین ضعیف فرمودند آن دو ریال
یا دو اشرفی را برو و از میان آب بردار من بفرمودهٔ آنسرور داخل نهر آب شدم آنها را
پیدا نمودم و برداشتم بعد از آنکه والدهٔ مقدسه این شب روز کار این خواب را از برای
من نقل نمود فسخ عزیمت نمودم مجاورت آنسرور را اختیار نمودم و بعد از چند
زمانی از فیض زوار آن سرور که از ولایت بعیده بزیارت آنحضرت مشرف شده بودند
مستفیض شدم و اعانت کلی باین ضعیف نمودند که از عسرت و انقلاب رها شدم
دگر

وازانجمله اینکه درزمان تحریر تحفة الحسینیه که اول مؤلفات این تبه روزگار است
ازکتب اخبار ومبنا ومقتضا ائمه اطهار علیهم السلام اسباب تالیف نداشتم وبسیار
شوق در تالیف این نسخهٔ شریفه داشتم تا اینکه وقت سحری در باب الاسرار آنسرور
عالمیان عرض حال بدرگاه خداوند منان نمودم وگریه وناله بی اختیار نمودم
وعرض حال بزبان فارسی در قنوت نمودم والتماس نمودم که خداوند عالم بسبب
توجه والتفات آنسرور عالمیان کتب بسیار در حدیث وفقه ورجال وقصص و
حکایات وغیره باینجانب عطا فرماید تا اینکه بتوانم تالیف این نسخه شریفه تمام
چند روزی از این مقدمه نگذشت که خداوند عالم ببرکت آنسرور واسباب کار از
کتب اخبار وغیره باین ذره بیمقدار چندان مرحمت فرمودند که بحمد الله تعالی
قریب بسیصد جلد بلکه زیادتر از کتب دینیه علمی در کتابخانه اینجانب موجود است
وبعد از تالیف جلدین تحفة الحسینیه کتب دیگر در مواعظ ونصایح وفضایل
ومبنا که هشت جلد است تالیف نمودهام ازانجمله اینکه در ایام محاصره مشهد
مقدس رضوی علی مشرفها الاف التحیة والسلام که سنه ۱۲ اول آن بود در خانه
گندم بقدر تدارک سال نداشتم وجلد اول تحفة الحسینیه را شخصی از اینجانب
گرفته بود که بعوض آن یکصد من گندم بدهد وبوعدهٔ او خاطر جمع بودم
تا اینکه روز در پیش روی ضریح مقدس منور آنسرور ابرار ایستاده بودم
وزیارت جوادیه میخواندم که در آنحین آدم آنشخص که تحفة الحسینیه را
گرفته بود که گندم بدهد کتاب را بحقیر داد وازربان او گفت که گندم نتوانستم
بشما بدهم کتاب خود را بگیر بمحض اینمقال رقتی بر اینجانب فی الحال روی
داد وعرض نمودم یا مولا گندم انبار شما را طایفهٔ ترکمانیه وفساق وفجار
میخورند واینجانب در مدایح ومقتضا جد شما این کتاب را تالیف نمودم وعلاوه



از مال خود مبلغی خرج کاتب و کاغذ و جلد نموده‌ام بجز جناب شما در اینوقت و
زمان از زین باتوان کیست که طالب اینکتاب باشد کتاب را متصل بضریح مقدس
گذاشتم و عرض کردم کتاب را بشما میدهم و از شما گندم میخواهم بعد از گریه و
الحاح بیشمار از روضهٔ منوره آنسرور و داخیابان بیرون آمده بدون اراده و اختیار
بمنزل یکی از احبا رفتم بعد از طی تعارفات و اطلاع ایشان از اینمرحله در همان
ساعت یکصد من آرد بحقیر دادند که پول آنرا بعد از رفع محاصره اخذ نمایند و
چند روز بعد از اینمقدمه روزی در روضهٔ عرش درجه یکی دیگر از اصدقا باینجانب
فرمودند که مرحوم حاجی حسین طهرانی این وصیت نموده که هر وقت حوالی او را بفروشم
از تنخواه حوالی او جلدین تحفة الحسینیه را وقف نمایم و تولیت آنرا بخود تو واگذارد
هرگاه نسخه موجود داری بیاور که حال حوالی او در معرض بیع است حقیر جلدین تحفة
الحسینیه را حاضر نموده ایشان خریدند و قیمت آنرا گندم دادند و از التفاتات آنسرور
تا مدت طول محاصره بلکه زیادتر آرد و گندم داشتم بلکه اعانت بعضی از مجاورین را
نیز از آن نمودم و از انجمله اینکه معجزهٔ آنسرور که سابقا مذکور شد در خصوص
آن شخصیکه زن او در جزیره باقی مانده بود و او و دو پسر او از دریا گذشته بودند
و آن شخص از بلاد بعیده بقصد زیارت آنسرور آمده بود و در روضهٔ عرش درجه
شب باقی مانده بود و زوجهٔ خود را از آنسرور طلب مینمود و در همانشب باعجاز آن
سرور زن او را آنحضرت از انجزیره بروضهٔ عرش درجه خود آوردند معجزهٔ مزبوره را
حقیر خواهش نموده بود که افصح الذاکرین و رئیس الواعظین آقا سید ابوطالب بنظم
در آورند و در زمان محاصرهٔ مشهد مقدس جناب سید مزبور مشغول بنظم آنمعجزه
گردیدند و بعد از اتمام اشعار آنمعجزه در روزی در ایوان مسجد مدرسه نواب
در خدمت عالیجنابان مقدس القابان اشرف الواعظین مرحوم جنت آشیان

شیخنا

شیخ یوسف واعظ و رئیس الراثین و اشرف الحاج و المعتمر بن حاج ملا مهر علی
روضه خوان حاضر بودیم و آنجناب بخواندن اشعار معجزه مزبوره مشغول بودند
که ناگاه در آن حین سه نفر از فراشان آن شقی مخذول العاقبه که باعث فساد و اساس
محاصره ارض اقدس شده بود بطلب این ضعیف آمده که ترا آن شقی میخواهد حقیر فهمید
که از دست او رهائی نخواهم داشت ملتجی بحضرت ثامن الائمه شده و همان اشعار را از جناب
سید مزبور گرفته در وقتیکه این ضعیف را در منزل آن شقی محبوس نمودند آن منزل
مقابل گنبد مبارک آن سرور عالمیان بود همان اشعار را در مدت حبس نوشتم و عرض
نمودم ای مولا بحق جناب مقدس بزرگوارت فریاد رسی ندارم چنانچه بفریاد آن زوار
رسیده و زن او را در یک لحظه از جزیره هندوستان باو رسانیده مرا هم از دست این
شقی رهائی داده و روا مدار که این شقی اذیت و آزار باین ضعیف برساند عیال و اطفال
مدد و مادر من همه مضطرب و حیران میباشند بعد از اتمام این اشعار بوسیله یکی از شیعیان
آن سرور را خیال از حبس او رها شدم و دو روز بیشتر زمان حبس حقیر طول نکشید
و از آن شقی هیچ آسیب جانی و مالی بحقیر نرسید بلکه دو نفر از تابعین آن شقی در
شب اول حبس عاصی از اعمال ناشایست توبه نمودند و از اعمال زشت خود
نادم شدند از آنجمله اینکه در ایام محاصره که اشرار و فجار بنا بغارت قنادیل
طلا و نقره که اهل اسلام بمرور ایام پیشکش آن دارالسلام نموده بودند نهادند
در شبی یکنفر از آن اشقیا که در شقاوت نظیر و عدیل نداشت با جمعی قصد این
نمودند که خزانه روضه رضویه را غارت نمایند و چون قفل بزرگی بر در خزانه زده
بودند که گشادن آن بجز کلید خاص همان قفل ممکن نبود و عالیجناب اشرف السادات
آقا سید محمد رضوی خزانه دار چون از قصد اشقیا مطلع شده مخفی کرده بود
لهذا آن شقی گفت که قفل را بشکنند باو گفتند بجز مهمی میشود مبادا آسیبی بر ما



وارد شود آتشی دست بر گردن خود زد و کف بر گردن من بر گاه آسیبی وارد
شود و خود نیز زمین گرفته و قفل خزانه مبارکه را شکست چند روز از این عمل نگذشت
که بر همان موضعی که آتشی دست بر گردن خود زده بود گلوله باعجاز آنحضرت وارد
شد تا سه روز مثل سگ ناله و فریاد مینمود تا بجهنم واصل گشت از انجمله اینکه بعضی
از آن اشرار که در زمان محاصره اذیت زوار و مجاورین آنحضرت را بخیال نموده بودند یا دست تعدی
بنهب و غارت آنروضه عرش مقدس گشاده بودند بعد از دفع محاصره هر یک بطریقی
کشته گردیدند و بمقتضی فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
بعذابهای گوناگون در دنیا معذب شده بدار البوار پیوستند از انجمله اینکه چنانچه
بروایت منقول است ابن شهر آشوب مسترشد عباسی مالهای خزاین حضرت امام حسین ع را غارت نمود
و گفت قبر احتیاج بخزاین ندارد و بر لشکر خود قسمت نمود و چون از کربلا بیرون رفت
باعجاز آنحضرت او و پسرش هر دو کشته شدند همچنین در زمان محاصره ارض اقدس
انگلیسی که اقدام نمود بر غارت قنادیل طلا و نقره و کندن در طلای روضه عرش
درجه و در مرصع ضریح مقدس و میگفت امام رضا ع احتیاج باینها ندارد و به
فجار و اشرار بطریق مواجب قسمت نمود که اعانت نمایند چون از مشهد مقدس
بیرون شد او و پسرش و برادرش هر سه باعجاز آنحضرت کشته گردیدند از انجمله
اینکه در سنه ۱۳۲۸ که زمان تحریر این معجزات است السید الاجل الانور العالم المقدس
المکرم الازهر جناب شریعتمدار آقا سید عبدالصمد بن آقا سید محسن الحسینی که از جمله فضلا
و علما بادکوبه است و در این سال از برای زیارت آنحضرت مشرف شده بودند نقل نمودند
که بعد از اینکه از عتبات عالیات بولایت اصلی خود بادکوبه برگشتم از اشراف آن بلد زنی
بحباله زوجیت خود در آوردم و بعد از اینکه با زن خلوت نمودم در خود هیچ اثر
میل و رغبت با آن ندیدم و هر قدر در این باب علاج کردم مفید نشد و مدت دو سال بهمین

مرض مبتلا بود و در این عرض مدتی از معاجین و ادویه هر چه اطبا و اهل خبره
دستور العمل دادند بکار برده صرفی نمود مفید نشد تا اینکه از همه جا مأیوس
شده روی توجه بدار الشفای حقیقی نموده عازم زیارت امام همام و پیشوای خاص و
عام حضرت امام رضا شد که شاید این درد بی درمانم را از آن چاره ساز بیچارگان
بدرمان رسانند و مرا از این خجالت و آزار وارهانند تا اینکه در سال مذکور
بزیارت آن سرور ابرار مشرف شد و مستدعی دفع این بلیه و آزار از آن سرور والاخیار
میشد چون چند ماه از این مقدمه گذشت و هیچ نظر التفاتی از آنحضرت باین حقیر نشد
سینه ام تنگ شد و هم و غم و الم بیشمار بر من روی داد روزی ملتجی بضریح مقدس
منور آن سید ابرار شد و من باب عجز و انکسار عرض نمود که یا مولای نظر کن در این
در که ناامید باز گردد تا امید بامیدی روی بروضه عرش مرتبت آورده ام و بانجاح مطلبی از
وطن خود باین آستان ملایک پاسبان توجه نموده ام اگر این درد بی درمانم را شفا
عطا نفرمایی بچه روی بوطن خود برگردم و بکدام زبان جواب اهل بلاد و کوی برای که منتظر
شفای درد من از جناب مقدست بوده اند دهم هرگاه مرا قابل این عطیه و مکرمت
نمیدانید اخراجات توطن این دردمند را مرحمت فرمایید که در جوار شما با
و چشم از وطن اصلی خود در پوشم یا عود بعتبات عالیات نموده در جوار
آن بزرگواران رحل اقامت اندازم زیرا که روی عود بوطن خود ندارم و باین
حال از خجالت و شرمساری نمیتوانم در آن بلد اقامه نمایم و آن روز هفتم یا هشتم
عاشورا بود بعد از گریه و الحاح و دعا و اتمام زیارت عاشورا بمنزل خود
مراجعت نموده چون بمنزل وارد شد در احوال خود فی الحال تغییر کلی دید
که گویا شخص سابق نیستم در همان لحظه میل کلی و رغبت مفرطی بزوجه خود رسانید
و از برکات التفات آن سرور و بالمره آن مرض برطرف شد و جناب سید مزبور میفرمودند

که الحمد



که احتمال حمل هم در زوجه خود میداد هم بار آرد با نیل مقصود باز بوطن اصلی خود
عود نمود و دیگر از جمله واقعات غریبه که از برکت مرقد منور آنسرور بظهور
پیوسته حکایتی است که در کتاب عیون الذکا نقل شده که دو برادر بودند که
یکی از جمله طلاب محسوب میشد و دیگری نوکر حاکم بود آن برادر که طلبه بود قصد
زیارت امام رضا نمود بجهت وداع بخانه برادر خود که نوکر حاکم بود آمد وقتی
آمد که برادرش بخانه نبود و عیال و اطفال او را وداع نمود برگشت و قافله
زیارت آنحضرت گردید وقتیکه برادر او بخانه مراجعت نمود کیفیت را باو نقل نمودند
چون رفتن برادر خود را بجانب مشهد مقدس شنید بر اسب خود سوار گردید و از عقب برادر
خود روانه گردید چون به برادر و رفقای او رسید برادر را وداع نمود خواست
برگردد با خود فکر نمود که برادرم بزیارت حضرت امام رضا میرود و چرا من نروم و خلاصه
کلام شوق زیارت آنسرور او را عازم مشهد مقدس نمود با برادر رو بیابان نهاد و روانه
آستانه عرش نشان آنحضرت گردید چونکه آن شخص نوکر حاکم بود و طبیعت او بظلم
و اذیت مسلمانان عادت نموده بود در بین راه زائرین را ظلم و اذیت و فحش میداد و زائرین
شکوه او را به برادر مؤمن او مینمودند و هر چند او را موعظه و نصیحت مینمود
فایده بر آن مترتب نمیشد و همیشه آن برادر مؤمن از دست او خجل و شرمسار بود
تا اینکه این شخص مریض شد و در نزدیکی مشهد مقدس فوت نمود زوار آن از مردن
او خوشحال شدند برادر مؤمن او را غسل داده و مصلحت چنان دید که او را
بر پشت اسب خود در جنازه بندد و بیارد و در مشهد مقدس دفن نماید بهمین
فکر او را با خود همراه برد و در صحن مقدس منزل کرد و نعش برادر خود را بزیارت
آنسرور برده و بعد از آن او را در همان مکان مقدس دفن نمود برادر مؤمن در
همان شب در خواب دید که بزیارت آنسرور مشرف شد و بیرون آمده با جمعی در جوار صحن

مقدس

مقدس بنظرش آمد داخل باغ شد دید باغیست در نهایت صفا و ضیاء و
وانهار و اشجار و ثمرات و عمارات عالیه در آن باغ بود و خدام بسیار در انجا
ایستاده و شخصی در نهایت عزت و اعتبار و اقتدار در عمارت نشسته و خدام بسیار
در یمین و یسار او صف در صف ایستاده این مؤمن خالص در فکر بود که این باغ
و عمارات و خدام چیست و این کیست دید شخصیکه در انجا نشسته بود از جا بر
خواست و در دست و پای او افتاد ان شخص مؤمن خوب ملاحظه نمود دید
برادر او ست که روز گذشته او را دفن نموده بود گفت ای برادر تو مرد بودی
نوکر حاکم و ظالم و ما بین شما از کجا رسیده این چه وضع است که در تو مشاهده
مینماید سبب انرا بیان نما آن شخص گفت ای برادر اینها همه از فیض تو بمن رسید
از اول حکایت خود را از برای تو نقل مینمایم همینکه محتضر شدم در نهایت شدت
جان مرا کندند و چون مرا در تابوت گذاشته و بر اسب بسته تابوت و اسب من آتش شد و
دو نفر آمدند در نهایت خشونت و بدی و چوبهای آتشی در دست ایشان بود و مرا
عذاب مینمودند و هرچند بشما و زوارها التماس مینمودم فایده نمی بخشید و سر
در آن آتش عذاب بودم تا داخل مشهد مقدس شدیم در نزدیکی صحن مقدس آن دو
نفر از من دور شدند و تابوت چوب شد و اسب اسب شد و آتش موقوف شد تابوت مرا
گذاشتند و رفتند آن دو نفر دور تر در مقابل من ایستاده بودند باز احوال من مشوش
شد هرچند بشما التماس نمودم که مرا از دست اینها خلاص نمایند فایده برای من
نکرد دید عصر که آمدید که تابوت مرا بروضه مقدسه ببرید دیدم مرد پیر در حرم محترم ایستاده
نزدیک حضرت امام رضا و حضرت امام رضا بر روی صندوق مطهر تا قریب بان نشسته
بود من سلام کردم حضرت روی مبارک خود را گردانید آن مرد پیر بمن فرمود که التماس
کن که حضرت ترا ببخشد من التماس کردم فایده نبخشید و حضرت جواب مرا نفرمود

چون مرا یکبار دیگر دور ضریح مقدس گردانیدند چون نزدیک آنمرد پیر
رسیدند باز بمن گفت التماس کن چون دفعهٔ دیگر از آنسرور التماس نمودم آن
نفر مو و روی مبارک از من گردانید چون دفعهٔ دیگر مرا بدور ضریح منور گردانیدند
در دفعهٔ سیم آنمرد پیر نورانی بمن گفت که التماس کن و حضرت را بحق جدش قسم بده
والا همین که ترا بیرون برند تمام عذابها که دیدی بر تو وارد خواهد شد من
عرض کردم یا حضرت ترا بحق جدت قسم میدهم که از سر تقصیرات من در گذری و مرا
عفو کنید که زوار شمایم و دیگر تاب عذاب ندارم حضرت روی مبارک را بآن پیر نورانی
نمودند و فرمودند نمیگذارند اینها که ما در شفاعت داشته باشیم کاغذی
بدو انگشت مبارک بان نموده و بمن دادند همینکه خواستم از روضهٔ مقدسه بیرون
روم این عمله جات که در پیش روی من دیدی فریاد کردند که این شخص آزاد کردهٔ امام
رضا است مرا باین باغ و این نعمات آوردند که می بینی دیگر دو آن دو نفر که مرا
عذاب میکردند ندیدم و حالا در این نعیم میباشم و اینها همه از لطف آنحضرت است اگر در
عالم برزخ ادراک نمیکردی بمن نمودی و هر گاه مرا بان مکان مقدس نمی آوردی بایست تا روز
قیامت در عذاب باشم پس آنمرد مقدس میگوید از خواب بیدار شدم و امیدواری من
باشفاق ائمهٔ طاهرین زیاد شد و فضیلت زیارت و مجاورت آنحضرت زیاد دانستم و ایضا
در آن کتاب روایت نموده است فی الحدیث الصحیح و تمامه اوله العلماء رضوان الله
علیهم بحذف الاسناد عن الرسول الله قال تدفن بمدینه بناها عبد الصالح الاسکندر
ذو القرنین بلدة بارض طوس یقال لها سناباد بضعة منی فمن زاره علی بعد داره
و شسع مزاره ضمنت له علی الله الجنة والقضاء من غار و کان فی درجتی یوم القیمة
و کتب الله له ثواب الف حجة مبرورة والف عمرة مقبولة و قال لکل خطوة الف
حجة مبرورة والف عمرة مقبولة والعلم عند الله یعنی از جمله حدیثهائیکه متداول

بر علما

بین علما شده که سند را می اندازند و تلقی بقبول نموده اند اینست که رسول
خدا فرمودند مدفون میشود بشهری که بنا گذاشته است انرا بندهٔ نیکوکار اسکندر
ذو القرنین بلکه بزمین طوس که او را سناباد میکویند پاره تن من پس کسیکه او را
زیارت نماید بر دوری خانهٔ او و پراکندکی مزار او ضامن میشوم از برای او بر خداوند
عالم بهشت را و ضامن مدینت و میباشند ان زوار در درجه من در روز قیامت و میرسد
خدا از برای او ثواب هزار حج پاکیزه و هزار عمرهٔ قبول شده با اینکه فرموده آنحضرت
بجهت کامیکه بر میدارد ثواب دو هزار حج و دو هزار عمرهٔ قبول شده و دانا خداوند است
و اما ملقب بودن آنحضرت برضا اینست که صدوق علیه الرحمه در عیون از احمد بن محمد
بن ابی نصر بزنطی روایت نموده است که گفت بحضرت امام محمد تقی ع عرض کرد که فدا
شوم قومی از مخالفین چنین کمان مینمایند که پدر بزرگوار ترا مامون رضا اسم نهاده
بجهت اینکه آنحضرت را اختیار نمود بجهت ولایت عهدی خود و او را پسندید
این امر حضرت امام محمد تقی ع فرمودند دروغ میکویند دشمنان جناب اقدس احدیت
بلکه علت این است که چون آنحضرت پسندیده خلاق عالم بود در زمین و آسمان
و پسندیدهٔ پیغمبر آخر الزمان و ائمه بعد از ان بزرگوار بود لهذا ملقب برضا
شد محمد بن ابی نصر میکوید عرض نمود که هر یک از ائمه هدی پسندیده خداوند
عالم و پیغمبر او بودند و اختصاص بانحضرت ندارد آنحضرت فرمودند که چون
پدر بزرگوارم را موافق و مخالف همه از او خشنود بودند و اینمرتبه برای
هیچیک از ائمه علیهم السلام نبود لهذا ملقب برضا شدند و اما اینکه ان بزرگوار را
قبله هفتم و امام هشتم میکویند از انجهت است که چون هفت موضع است که
محل توجه خلایق بانها است در جمیع مهمات و مقاصد و مردمان متوسل بانمحال
میشوند لهذا اطلاق قبله بر آنها نموده اند چنانچه اطلاق قبله بر واعظ



مینمایند و میگویند کل واعظ قبله باین سبب که توجه و اقبال مردم بسوی
اوست اول از آن اماکن کعبهٔ معظمه زاد الله شرفها میباشد و قبله حقیقیه است دویم
مدینهٔ طیبه است که مرقد منور و مطهر جناب پیغمبر آخر الزمان و سیدة النساء
فاطمهٔ زهرا و حضرت امام حسن و جناب امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع و امام جعفر
صادق ع در آنجا میباشند و اطلاق قبله بر آن مکان شریف بسبب توجه خلایق است
بشرف حضور حرم اقدس ساطع النور ایشان سیم نجف اشرف است که مدفن
جناب امیر المؤمنین ع است چهارم کربلای معلی است که مظلوم کربلا روحی و روح
العالمین له الفدا در آن مکان شریف مدفونند پنجم کاظمین است که جناب امام
موسی کاظم ع و امام محمد تقی ع در آنجا مدفونند ششم سر من رأی است که محل مرقد
جناب امام علی نقی ع و امام حسن عسکری ع و محل غیبت صاحب الامر عجل الله فرجه است
هفتم مشهد مقدس منور رضوی روحی له الفدا میباشد پس چونکه این شش
موضع من باب المجازیه قبله میباشد و اول من باب الحقیقه مرقد مطهر حضرت امام
رضا ع قبلهٔ هفتم واقع میشود لهذا قبلهٔ هفتم میگویند و اینکه در السنه
و افواه مشهور شده است که حضرت رضا ع را بسبب این قبلهٔ هفتم میگویند که آن بزرگوار
در یکوقتی نماز مینمودند حضرت امام موسی با آنحضرت اقتدا نمودند مأخذ درستی
در اینخصوص بر نخوردم و محض اشتهار است باب چهارم در بیان آداب
و مقدمات زیارت آنحضرت است از شیخ فقیه محمد بن جعفر بن قولویه نقل شده است که
چون خواهی که بزیارت حضرت امام رضا ع روانه شوی پس غسل کن و در وقت بیرون
آمدن از خانه در وقت غسل کردن این دعا بخوان اللهم طهرنی و طهر لی
قلبی واشرح لی صدری واجر علی لسانی مدحتک والثناء علیک فانه لا قوة
الا بک اللهم اجعله لی طهورا وشفاء و چون خواهی از خانه بیرون آئی بگو

بسم الله وبالله والی الله والی ابن رسول الله حسبی الله توکلت علی الله
اللهم الیک توجهت والیک قصدت وما عندک اردت چون بیرون
آمدی در در خانه اب بایست و بگو اللهم الیک توجهت وجهی وعلیک خلفت
مالی واهلی وولدی وما خولتنی وبک وثقت فلا تخیبنی یا من لا یخیب من
اراده ولا یضیع من حفظه صل علی محمد وآل محمد واحفظنی بحفظک
فانه لا یضیع من حفظت ودر بعضی از کتب مسطور است که خواند هر یک از
این دو دعا در مشاهد مقدسه واماکن مشرفه دیگر در وقتیکه از منزلش اراده
رفتن بروضه و زیارت نماید مناسب است ودر بعضی از کتب مزار منقولست
که چون برسی بجائیکه قبه منوره انحضرت دیده میشود چون نظر بقبه منوره
افتد بگو السلام علیک یا اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة وخزان العلم
ومنتهی الحلم واصول الکرم وقادة الامم وسلطان العباد وارکان البلاد
وابواب الایمان وامناء الرحمن وسلالة النبیین وصفوة المرسلین و
عترة خیرة رب العالمین السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و
چون داخل حصار مشهد شوی بگو الحمد لله الذی وفقنی لقصد
اولیائه و زیارة حججه واوردنی حرمهم ولم یخیبنی حظی من زیارة
قبورهم والنزول بعقوة مغیبهم وساحة تربتهم الحمد لله الذی لم
یسمنی بحرمانی ما املته ولا صرف عنی ما رجوته ولا قطع رجائی فیما
توقعته بل البسنی عافیته وافادنی نعمته واتانی کرامته پس چون
داخل شدی وضو بنا وغسل زیارت نما واز حدیثی که شیخ طوسی ره روایت
کرده تقدم وضو بر غسل مظنون میشود چنانچه بعضی گفته اند ودر وقت
غسل ایند غا زاکه از محمد بن جعفر بن قولویه و شیخ طوسی نقل شده است



بگوید

بگوید اللّهمّ طهّرنی وطهّر قلبی واشرح لی صدری واجر علی لسانی
مدحتك ومحبّتك والثناء علیك فانّه لا حول ولا قوّة الّا بك وقد
علمت انّ قوّة دینی التسلیم لامرك والاتّباع لسنّة نبیّك والشهادة
علی جمیع خلقك اللّهمّ اجعله لی طهوراً وشفاءً ونوراً انّك علی كلّ
شیءٍ قدیر وبعد از فراغ از غسل این دعا را شیخ طوسی ره از جناب صادق
آل محمّد روایت نموده است بخواند اللّهمّ اجعله نوراً وطهوراً وحرزاً و
كافیاً من كلّ داءٍ وسقمٍ ومن كلّ آفةٍ وعاهةٍ طهّر به قلبی وجوارحی و
عظامی ولحمی ودمی وشعری وبشری ومخّی وعصبی وما اقلّت الارض
منّی واجعله لی شاهداً یوم القیمة یوم حاجتی وفقری وفاقتی یا ارحم
الرّاحمین وبعضی از علما فرموده اند هرگاه غسل ممکن نشود وضو بگیرد
که همان ثواب خواهد داشت پس پاکیزه ترین جامهای خود را بپوشد وبوی خوش
استعمال نماید وبا آرام دل وآرام تن متوجه بقعهٔ منوّره آنحضرت شود وپای
برهنه نماید وبتسبیح وتكبیر وتحمید گویان توجه نماید وگامها را نزدیك هم
بر دارد زیرا که در کثرت اقدام موجب زیادتی ثواب است ودر سابق حدیثی ذکر
شد که متضمّن این بود که بهر قدمی که زائر بر میدارد ثواب دو هزار حج
مقبوله ودو هزار عمرهٔ مبروره در نامهٔ عمل او نوشته میشود وچون بدر
آستانهٔ مقدّسه برسد سعی نماید که رقّتی از برای او حاصل شود پس اذن دخول
باینطریق حاصل نماید یا مولای انا عبدك وابن عبدك الذّلیل بین یدیك
المعترف بحقّك جائتك مستجیرا بذمّتك قاصدا لحرمك متوجّها
الی مقامك متوسّلا الی الله تعالی بك ءادخل یا الله
وادخل یا رسول الله وادخل یا نبیّ الله وادخل یا حجّة الله

ءادخل یا امیر المؤمنین ءادخل یا فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین ءادخل یا مولینا
ابا محمد الحسن ءادخل یا مولانا یا ابا عبد الله الحسین ءادخل یا مولای یا علی ابن
الحسین ءادخل یا مولینا ابا محمد ابن علی ءادخل یا ابا عبد الله جعفر ابن محمد
ءادخل یا ابا الحسن موسی ابن جعفر ءادخل یا مولینا ابا الحسن یا ولی الله یا حجة
الله علی خلقه علیک سلام الله ورحمة الله وبرکاته ءادخل یا ایها الملئکة
المقیمون الحافون المحدقون فی هذا المشهد الشریف المبارک ورحمة الله
وبرکاته وهرگاه خواهی باین طریق اذن دخول بگیر الحمد لله الذی هدینا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق فقلت و
قولک الحق یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن فها انا ذا مستاذن
ومستاذن رسولک صلوات الله علیه ومستاذن امیر المؤمنین ومستاذن
فاطمة الزهراء والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد ابن علی وجعفر ابن
محمد وموسی ابن جعفر واستاذن یا مولای یا ابا الحسن فی الدخول الی حرمک
واستاذن الملائکة الموکلین بمشهدک صلوات الله وسلامه علیکم ورحمة
الله وبرکاته ودر بعضی از کتب مزار چنین نقل شده است که چون بدر آستانه
مقدسه برسی بگو الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الحمد لله
علی هدایته لدینه والتوفیق لما دعا الیه من سبیله اللهم انک اکرم مقصود
واکرم ماتی وقد اتیتک متقربا الیک بابن بنت نبیک صلواتک علیه وعلی
ابائه الطاهرین وابنائه الطیبین اللهم صل علی محمد وال محمد ولا تخیب سعیی
ولا تقطع رجائی واجعلنی عندک وجیها فی الدنیا والاخرة ومن المقربین
وشیخ طوسی در کتاب تهذیب نقل نموده است از محمد بن حسن بن ولید قمی در
کتاب مترجم بجامع که هرگاه داخل روضه مقدسه شد ومقابل قبر مطهر انجناب



رسید بعد از ان روی خود را مقابل بضریح آنحضرت نماو قرار به قبله را میان
شانه خود بکیر و بکو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله وانه سید الاولین والاخرین وانه سید الاخرین وانه
الانبیاء والمرسلین اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک ونبیک
وسید خلقک اجمعین صلوة لا یطیق احصائها غیرک اللهم صل علی امیر
المومنین علی ابن ابی طالب عبدک واخی رسولک الذی انتجبته لعلمک
وجعلته هادیا لمن شئت من خلقک والدلیل بر سالاتک ودیان الدین بعدله علی من بعثته برسالاتک م
وفصل قضائک بین خلقک والمهیمن علی ذلک کله والسلام علیه ورحمة الله
وبرکاته اللهم صل علی فاطمة بنت نبیک وزوجة ولیک وام السبطین
الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة الطهر الطاهرة المطهرة التقیة
الرضیة الزکیة سیدة نساء العالمین اهل الجنة اجمعین صلوة لا یقوی
علی احصائها غیرک اللهم صل علی الحسن والحسین سبطی نبیک وسیدی
شباب اهل الجنة القائمین فی خلقک والدلیلین علی من بعثته برسالاتک
ودیانی الدین بعدلک وفصل قضائک بین خلقک اللهم صل علی علی بن الحسین
عبدک القائم فی خلقک والدلیل علی من بعثته برسالاتک ودیان الدین
بعدلک وفصل قضائک بین خلقک سید العابدین اللهم صل علی محمد بن
علی عبدک وخلیفتک فی ارضک باقر علم النبیین اللهم صل علی جعفر
ابن محمد الصادق عبدک وولی دینک وحجتک علی خلقک اجمعین اللهم الصادق الباقر
صل علی موسی ابن جعفر عبدک الصالح ولسانک الناطق فی خلقک بحکمتک
والحجة علی بریتک اللهم صل علی علی ابن موسی الرضا عبدک وولیک القائم
بعدلک والداعی الی دینک ودین ابائه الصادقین صلوة لا یقوی علی احصائها

غيرك اللهم صل على محمد بن علي النقي الرضي صلوة لا يحصيها غيرك اللهم
صل على علي بن محمد عبدك وحجتك على عبادك صلوة لا يقوى على احصائها
غيرك اللهم صل على الحسن بن علي العامل بامرك القائم بحقك وحجتك
(المخصوص) المؤدي عن نبيك وشاهدك على خلقك بكرامتك الداعي الى طاعتك و
طاعة رسولك صلواتك عليه وآله اللهم صل على محمد حجتك ووليك
القائم في خلقك صلوة نامية باقية تامة تعجل بها فرجه وتنصره وتجعلنا
[illegible] معه في الدنيا والآخرة اللهم اني اتقرب اليك بحبهم واوالي وليهم واعادي
عدوهم فارزقني بهم خير الدنيا والآخرة واكفني اهوال يوم القيمة پس بايستد
در پيش سر انحضرت وبگو السلام عليك يا ولي الله السلام عليك يا حجة الله
السلام عليك يا نور الله في ظلمات الارض السلام عليك يا عمود الدين
السلام عليك يا وارث آدم صفوة الله السلام عليك يا وارث نوح نبي الله
السلام عليك يا وارث ابرهيم خليل الله السلام عليك يا وارث عيسى
(وارث) روح الله السلام عليك يا وارث محمد حبيب الله السلام عليك يا امير المؤمنين
ولي الله السلام عليك يا وارث الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة
اجمعين السلام عليك يا وارث علي بن الحسين زين العابدين السلام عليك
يا وارث محمد بن علي باقر علم الاولين والآخرين السلام عليك يا وارث
جعفر بن محمد الصادق البار الامين السلام عليك يا وارث موسى بن جعفر
العالم الخفي السلام عليك ايها الصديق الشهيد السلام عليك ايها البار
(الوصي) النقي اشهد انك قد اقمت الصلوة وآتيت الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن
المنكر وعبدت الله مخلصا حتى اتيك اليقين السلام عليك يا ابا الحسن ورحمة الله
وبركاته پس جانب چپ خود را بر قبر بچسباند وبگويد اللهم اليك صمدت من ارضي

وقطعت

عہ ۱۱ وقطعت اسبابی الا رجاء رحمتک فلا تخیبنی ولا ترد بی بغیر قضاء حوائجی
وارحم تقلبی علی قبر ابن اخی رسولک صلواتک علیه وآله بابی انت وامی اتیتک
زائرا وافدا عائذا مما جنیت علی نفسی واحتطبت علی ظهری فکن لی شفیعا شافعا
الی الله یوم فقری وفاقتی فان لک عند الله مقاما محمودا وانت عند الله وجیه
پس دست را از قبر بردارد و رخسار چپ بگذارد و در جانب چپ خود را بر قبر بچسباند و بگوید
اللهم انی اتقرب الیک بحبهم واتوسل الیک بولایتهم واتولی آخرهم کما تولیت
اولهم وابرء الی الله من کل ولیجة دونهم اللهم العن الذین بدلوا دینک و
غیروا نعمتک واتهموا نبیک وجحدوا بآیاتک وسخروا بامامک وحملوا الناس
علی اکتاف آل محمد اللهم انی اتقرب الیک باللعنة علیهم والبرائة منهم فی
الدنیا والآخرة یا رحمن یا رحیم پس بپایین پای آنحضرت بیاید و بگوید صلی الله
علیک یا ابا الحسن صلی الله علی روحک الطیب وجسدک الطاهر وبدنک الزکی
صبرت واحتسبت وانت الصادق المصدق لعن الله من ظلمک بالایدی والالسن
و مبالغه کند در لعن بر قاتل امیرالمؤمنین و قاتلان سایر ائمه معصومین پس از پیش
رو قبر بجانب سر قبر بیاید و دو رکعت نماز زیارت بگذارد در رکعت اول بعد از حمد
۱۲ الرحمن سوره یس و در رکعت دویم بعد از حمد سوره بخواند و چون فارغ شود از برای خود و والدین
و برادران مؤمن دعا کن پس سجده شکر کن و در حال سجود بگو اللهم انی صلیت
ورکعت لک وحدک لا شریک لک لان الصلوة والرکوع والسجود لا یکون الا
لک لانک انت الله لا اله الا انت صل علی محمد وآل محمد وابلغهم عنی افضل التحیة
والسلام واردد علی منهم التحیة والسلام اللهم هاتان الرکعتان هدیة
منی الی مولای ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلواتک علیهم اللهم علیهم
محمد اللهم صل علی محمد وآل وتقبلهما منی واجزنی علی ذلک بافضل املی منک

وفی رسولک وفی ولد رسولک یا ولی المؤمنین پس سجده بکن و در آن
بخوان و بگو شکراً شکراً صد مرتبه پس سر از سجده بردارد و از ادعیه
بالای سر مبارک آنچه ممکن شود بخوان و همچنین تلاوت قرآن مجید بکن و بعد از
فراغ از اعمال و آداب چون میخواهی از روضهٔ منوره بیرون روی سجدهٔ شکر
بکن و بگو اللهم الیک توجهت و بک اعتصمت و علیک توکلت اللهم
انت ثقتی و رجائی فاکفنی ما اهمنی و ما لا یهمنی و انت اعلم به منی عز
جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک صل علی محمد و آل محمد و قرب فرجهم
پس گونهٔ راست خود را بر زمین بگذارد و بگوید اللهم ارحم ذلی بین یدیک
و تضرعی الیک و وحشتی من الناس و انسی بک یا کریم یا کریم یا کریم
پس گونهٔ چپ را بر زمین بگذارد و بگوید لا اله الا انت ربی حقا حقا سجدت
لک یا رب تعبدا و رقا اللهم ان عملی ضعیف فضاعفه لی یا کریم یا کریم
یا کریم و باز ثانیا عود بسجده کن و بگو شکراً شکراً صد مرتبه و جهد کن در
دعا و تضرع و زاری بدرستیکه اینمکان شریف جای سؤال و طلب آمرزش و
استغفار است ای چه بسیار گناهکاران که از برکت این مرقد منور گناهان ایشان
عفو گردیده و چه بسیار حاجتمندان که حوایج ایشان در این روضهٔ منوره بر آورده
شده پس مادامیکه در روضهٔ منوره میباشی بغیر از دعا و تضرع و ابتهال مشغول
کار دیگر مشو و غنیمت بدان این لحظه را که خلاق عالم توفیق حضور مرقد
منور آنحضرت را بتو عطا فرموده و آنچه حاجتیکه داری از خداوند عالم
طلب نما که ببرکت این امام بتو عطا مینماید و دیگر اینکه مخالف ادب است که در
روضهٔ عرش درجهٔ آنسرور و دعا لمیان از دیگری سؤال نماید و مثل اینست که در
خدمت پادشاه عظیم الشأنی حاضر باشد و از او سؤال ننماید و از مثل

خود



خود محتاجی سؤال نماید و مؤید اینمطلب است آنچه از مرحوم ابن بابویه نقل
شده که جناب سید سجاد ع دیدند سایلی را که در روز عرفه سؤال میکرد از
مردمان آنسرور باو فرمودند که ای شخص وای بر تو در چنین روزی از غیر حقتعالی
سؤال مینمائی بدرستیکه امیدواری هست از برای طفلانیکه در شکم مادرها
میباشند درین روز که سعادتمند شوند یعنی چون رحمت الهی شامل حال
جمیع مردم میشود حتی اینکه جمعیکه در شکم مادرانند و زبان سوال از درگاه
حقتعالی ندارند امید رحمتی از برای ایشان هست و جمعیکه زبان سوال داشته باشند
در وقتیکه دریای رحمت الهی و بخشش پادشاه پادشاهان و غنی کننده محتاجان
گشوده باشد چرا از دیگری سؤال نمایند و دیگر آنکه بوی خوش بکار برند
و جامه نفیس پوشیدن را بعضی مستحب میدانند و دیگر بوسیدن عتبه مقدسه
چنانچه از روایتی که شیخ مفید و غیر آن بصفوان نسبت داده اند مستحب است و
دیگر آنکه مستحب دانسته اند بعضیکه در روضه عرش درجه صدا بلند ننمایند
و دیگر آنکه با موزه و کفش و نعلین بلکه جوراب داخل روضه نشود و دیگر آنکه
مرحوم علامه مجلسی فرموده که اعتقاد حقیر اینستکه بر دور ضریح مقدس
گردیدن خوب نیست چون در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که مخور آب
ایستاده و طواف منما بقبر و بول مکن در آب ایستاده بدرستیکه کسیکه بکند این را
پس برسد باو بلایی ملامت نکند مگر خود را و کسیکه یکی ازینها را بکند دیگر از
او جدا نمیشود بلا مگر آنکه خدا خواهد و بعضی خوب میدانند او را نظر
باینکه در بعضی فقرات زیارت هست که الان تطوف حول مشاهدکم
و در زیارت جوادیه هست اطوف ببابکم فی کل حین کان ببابکم جعل الطواف
و شاید مراد از طواف که نهی از آن وارد شده مثل طواف دور خانه کعبه باشد

که هفتم شوط است و مراد از طواف در فقرهٔ زیارتین دور گردیدن و بوسیدن
اطراف ضریح باشد و باکی با ان نیست و دیگر انکه نزدیک بضریح منور معطر
بایستد در حالتیکه خود را بان چسبانیده باشد یا نه چسبانیده باشد
و دیگر اینکه ملتجی بضریح منور آنسرور شود و خود را بان متصل نماید
و تضرع و ابتهال بدرگاه قادر متعال نماید و از شهید اول در کتاب
دروس نقل شده که توهم اینکه دور ایستادن از ضریح مقدس ادب است
محض وهم است بتحقیق که تکیه نمودن بضریح منور و بوسیدن نص صریح
منصوص است و شاید مراد از نص صریح توقیع حمیری باشد که متضمن
احکام کثیره میباشد در این باب و دیگر اینکه ملاحظه نماید که وقتیکه بیرون
میشود پشت بضریح منور ننماید که خلاف ادب است و دیگر اینکه ملاحظه
نماید هر قدر ممکن او باشد تصدق و احسان نماید بمحتاجین خصوص بمجاورین
ان استان عرش نشان که فقیر و پریشان حال باشند و هر وقت نماز زیارت
نمایند در بالای سر مطهر منور بجا اورد و هر گاه نماز زیارت را در پس پشت
مبارک بجا آورد که قبر قبلهٔ او واقع شود نیکو است و اینکه شیخ طوسی و شیخ
مفید حکم بکراهت فرموده اند و نیز شهید ثانی فرموده و افضله عند الراس
بحیث یجعل القبر علی یساره ولا یستقبل شیئا من القبر و نیز بعضی از متاخرین
حکم بمرجوحیت نماز زیارت در انموضع فرموده اند وجهی ندارد زیرا که قبور
ائمه علیهم السلام مثل سایر قبور دیگران نیست چنانچه بحر العلوم در درّه میفرماید
نظم والفرق بین هذه القبور وغیرها کالنور فوق الطور چنانچه حضرت
صادق ع فرمودند من صلی خلف قبر الحسین صلوة واحدة یرید بها الله
تعالی لقی الله یوم یلقاه وعلیه من النور ما یغشی له کل شیء یراه و همچنین در



توقیع حمیری که متضمن سؤال چندی از احکام ضرایح مقدسه میباشد
از انجمله سوال از نماز نمودن است از اینکه قبر مقدس را قبله قرار دهد
میفرمایند و اما الصلوة فخلفه یجعله الامام و شیخ بهائی در حبل
المتین خود فرموده که وقتی در مشهد مقدس حضرت رضا ع بودم در صفه
بالاسر آنحضرت دو صف ایستادند و نماز مینمودند من منع نمودم که
صف اول بنا ایستند زیرا که تقدم بر قبر شریف واقع میشود و نماز را در صف
دیگر قرار دهند و فرموده و الحاصل ان المستفاد من الحدیث الحمیری
ان کل ما ثبت للماموم من وجوب التاخر عن الامام او المساواة له و تحریم التقدم
علیه ثابت للمصلی بالنسبة الی الضریح المقدس بلی نظر باطلاقات روایات
خاصیکه وارد شده است در وسایل که حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که رسول
خدا فرمودند لا تتخذوا قبری قبلة ولا مسجدا فان الله لعن الذین
اتخذوا قبور انبیاء مساجد میشود حکم بکراهت نمود و این بعید است زیرا
که اطلاقات منصرف بمقام نمیشود و احتمال دارد که مراد از نهی در حدیث
مزبور بطریق قبله حقیقی باشد مثل مسجد الحرام و الا در افضلیت نماز در
مسجد نبی ص بر سایر مساجد بعد از مسجد الحرام محل حرف نیست بنابرین حکم باستحباب
نماز در پس و پشت مبارک محل تشکیک نیست چنانچه بحر العلوم فرموده والاتحا
قبله وان منع فلیس للدافع اذن قد سمع بار موافق حدیثیکه از امام علی
النقی ع روایت شده در وقت قنوت حوایج خود را از خداوند عالم درخواست
نماید که باجابت مقرونست و از جمله انها زیارت وداع است شیخ فقیه در
من لا یحضره الفقیه و شیخ طوسی ره در تهذیب فرموده است که هرگاه خواسته
باشی آنسرور را وداع نمائی چنین بگو السلام علیک یا مولای و ابن

٩ سر: مولای ورحمة الله وبرکاته انت لنا جنة من العذاب فی هذا اوان
انصرافی عنک غیر راغب ولا مستبدل لبک ولا مؤثر علیک ولا زاهد
فی قربک فقد جئت بنفسی للحدثان وترکت الاهل والاولاد والاوطان
فکن لی شفیعا یوم فقری وحاجتی یوم لا یغنی عنی حمیم ولا قریب یوم
لا یغنی عنی والدی ولا ولدی اسئل الله الذی قدر رحلتی الیک ان ینفس
به کربتی واسئل الله الذی قدر علی فراق هذا المکان ان لا یجعل آخر
العهد من رجوعی الیک واسئل الله الذی ابکی عینی علیک ان یجعله لی
ذخرا واسئل الله الذی ارانی مقامک وهدانی للتسلیم علیک ان یوردنی
حوضکم وان یرزقنی مرافقتکم فی الجنان السلام علیک یا صفوة الله
السلام علی امیر المؤمنین ووصی رسول رب العالمین وقائد الغر المحجلین
السلام علی الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة السلام علی الائمة
واسم هریک از ائمه علیهم السلام را ذکر نماید ورحمة الله وبرکاته السلام علی ملئکة
الله المقربین المسبحین الذین بامره یعملون السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین اللهم لا تجعل آخر العهد من زیارتی ایاه فان جعلته فاحشرنی
معه ومع آبائه الطاهرین وان ابقیتنی فارزقنی زیارته ابدا ما ابقیتنی انک
علی کل شیء قدیر وبعد از ان بگوید استودعک الله واسترعیک واقرء
علیک السلام مؤمن بالله وبما دعوت الیه ودللت علیه اللهم فاکتبنا
مع الشاهدین اللهم ارزقنی حبهم ومودتهم ابدا ما ابقیتنی السلام
علی ملائکة الله وزوار قبر ابن نبی الله ابدا ما ابقیت ودائما اذا فنیت
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین پس هرگاه از بقعه مطهره منوره
بیرون شد بگر گردان صورت خود را از روضه منوره تا اینکه از نظر غایب



شود و از جملهٔ زیارات مشهورهٔ ائمهٔ هدی علیهم السلام زیارت جامعهٔ کبیره است ابن بابویه در
عیون اخبار الرضا علیه السلام و شیخ طوسی در تهذیب و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند
که موسی ابن عمران نخعی بطریقیکه در تهذیب مذکور شد از امام علی النقی علیه السلام سؤال
نمود که ای فرزند رسول خدا بمن تعلیم نما سخنی بلیغ کاملی که از ان بخوانم
هرگاه زیارت کنم یکی از شما را حضرت فرمودند چون بدرگاه هر یک از ما برسی
بایست و بگو اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ و باید که با غسل باشی و چون داخل شوی و قبر منوّر و مضجع
مطهر را ببینی بایست و سی مرتبه الله اکبر بگو پس برو اندکی با آرام دل و آرام تن
و کامها را نزدیک بدار پس بایست و سی مرتبه الله اکبر بگو پس بنزدیک قبر برو و
چهل مرتبه الله اکبر بگو که صد تکبیر تمام شود و بعد از ان بگو اَلسَّلَامُ
عَلَیْكُمْ یَا اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَمَوْضِعَ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفَ الْمَلٰۤائِكَةِ وَ
مَهْبِطَ الْوَحْیِ وَمَعْدِنَ الرَّحْمَةِ وَخُزَّانَ الْعِلْمِ وَمُنْتَهَى الْحِلْمِ وَاُصُوْلَ الْكَرَمِ
وَقَادَةَ الْاُمَمِ وَاَوْلِیَاۤءَ النِّعَمِ وَعَنَاصِرَ الْاَبْرَارِ وَدَعَاۤئِمَ الْاَخْیَارِ
وَسَاسَةَ الْعِبَادِ وَاَرْكَانَ الْبِلَادِ وَاَبْوَابَ الْاِیْمَانِ وَاُمَنَاۤءَ الرَّحْمٰنِ وَ
سُلَالَةَ النَّبِیِّیْنَ وَصَفْوَةَ الْمُرْسَلِیْنَ وَعِتْرَةَ خِیَرَةِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ
رَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ اَلسَّلَامُ عَلٰۤی اَئِمَّةِ الْهُدٰی وَمَصَابِیْحِ الدُّجٰی وَاَعْلَامِ
التُّقٰی وَذَوِی النُّهٰی وَاُولِی الْحِجٰی وَكَهْفِ الْوَرٰی وَوَرَثَةِ الْاَنْبِیَاۤءِ وَالْمَثَلِ
الْاَعْلٰی وَالدَّعْوَةِ الْحُسْنٰی وَحُجَجِ اللّٰهِ عَلٰۤی اَهْلِ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰی وَرَحْمَةُ
اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ اَلسَّلَامُ عَلٰی مَحَاۤلِّ مَعْرِفَةِ اللّٰهِ وَمَسَاكِنِ بَرَكَةِ اللّٰهِ وَمَعَادِنِ
حِكْمَةِ اللّٰهِ وَحَفَظَةِ سِرِّ اللّٰهِ وَحَمَلَةِ كِتَابِ اللّٰهِ وَاَوْصِیَاۤءِ نَبِیِّ اللّٰهِ وَذُرِّیَّةِ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ اَلسَّلَامُ عَلَی الدُّعَاۤةِ

إِلَى اللهِ وَالْأَدِلَّاءِ عَلَى مَرْضَاتِ اللهِ وَالْمُسْتَقِرِّينَ فِي أَمْرِ اللهِ وَالتَّامِّينَ
فِي مَحَبَّةِ اللهِ وَالْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللهِ وَالْمُظْهِرِينَ لِأَمْرِ اللهِ وَنَهْيِهِ
وَعِبَادِهِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ وَ
رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الدُّعَاةِ وَالْقَادَةِ الْهُدَاةِ وَ
السَّادَةِ الْوُلَاةِ وَالذَّادَةِ الْحُمَاةِ وَأَهْلِ الذِّكْرِ وَأُولِي الْأَمْرِ وَبَقِيَّةِ اللهِ
وَخِيَرَتِهِ وَحِزْبِهِ وَعَيْبَةِ عِلْمِهِ وَحُجَّتِهِ وَصِرَاطِهِ وَنُورِهِ وَبُرْهَانِهِ وَرَحْمَةُ
اللهِ وَبَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَمَا شَهِدَ اللهُ
لِنَفْسِهِ وَشَهِدَتْ لَهُ مَلَائِكَتُهُ وَأُولُوا الْعِلْمِ مِنْ خَلْقِهِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُنْتَجَبُ وَرَسُولُهُ الْمُرْتَضَى أَرْسَلَهُ
بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَأَشْهَدُ
أَنَّكُمُ الْأَئِمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ الْمَعْصُومُونَ الْمُكَرَّمُونَ الْمُقَرَّبُونَ الْمُتَّقُونَ
الصَّادِقُونَ الْمُصْطَفَوْنَ الْمُطِيعُونَ لِلّٰهِ الْقَوَّامُونَ بِأَمْرِهِ الْعَامِلُونَ
بِإِرَادَتِهِ الْفَائِزُونَ بِكَرَامَتِهِ اصْطَفَاكُمْ بِعِلْمِهِ وَارْتَضَاكُمْ لِغَيْبِهِ وَاخْتَارَكُمْ
لِسِرِّهِ وَاجْتَبَاكُمْ بِقُدْرَتِهِ وَأَعَزَّكُمْ بِهُدَاهُ وَخَصَّكُمْ بِبُرْهَانِهِ وَانْتَجَبَكُمْ
لِنُورِهِ وَأَيَّدَكُمْ بِرُوحِهِ وَرَضِيَكُمْ خُلَفَاءَ فِي أَرْضِهِ وَحُجَجًا عَلَى بَرِيَّتِهِ وَأَنْصَارًا
لِدِينِهِ وَحَفَظَةً لِسِرِّهِ وَخَزَنَةً لِعِلْمِهِ وَمُسْتَوْدَعًا لِحِكْمَتِهِ وَتَرَاجِمَةً
لِوَحْيِهِ وَأَرْكَانًا لِتَوْحِيدِهِ وَشُهَدَاءَ عَلَى خَلْقِهِ وَأَعْلَامًا لِعِبَادِهِ وَمَنَارًا
فِي بِلَادِهِ وَأَدِلَّاءَ عَلَى صِرَاطِهِ عَصَمَكُمُ اللهُ مِنَ الزَّلَلِ وَآمَنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ
وَطَهَّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ وَأَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَطَهَّرَكُمْ تَطْهِيرًا
فَعَظَّمْتُمْ جَلَالَهُ وَأَكْبَرْتُمْ شَأْنَهُ وَمَجَّدْتُمْ كَرَمَهُ وَأَدَمْتُمْ ذِكْرَهُ وَوَكَّدْتُمْ
مِيثَاقَهُ وَأَحْكَمْتُمْ عَقْدَ طَاعَتِهِ وَنَصَحْتُمْ لَهُ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَدَعَوْتُمْ



الی سبیله بالحکمة والموعظة الحسنة وبذلتم انفسکم فی مرضاته
وصبرتم علی ما اصابکم فی جنبه واقمتم الصلوة واتیتم الزکوة و
امرتم بالمعروف ونهیتم عن المنکر وجاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلنتم
دعوته وبینتم فرائضه واقمتم حدوده ونشرتم شرایع احکامه و
سننتم سنته وصرتم فی ذلک منه الی الرضا وسلمتم له القضاء و
صدقتم من رسله من مضی فالراغب عنکم مارق واللازم لکم لاحق
والمقصر فی حقکم زاهق والحق معکم وفیکم ومنکم والیکم وانتم
اهله ومعدنه ومیراث النبوة عندکم وایاب الخلق الیکم وحسابهم
علیکم وفصل الخطاب عندکم وایات الله لدیکم وعزائمه فیکم ونوره
وبرهانه عندکم وامره الیکم من والاکم فقد والی الله ومن عاداکم
فقد عادا الله ومن احبکم فقد احب الله ومن ابغضکم فقد ابغض الله
ومن اعتصم بکم فقد اعتصم بالله انتم السبیل الاعظم والصراط الاقوم
وشهداء دار الفناء وشفعاء دار البقاء والرحمة الموصولة والایة
المخزونة والامانة المحفوظة والباب المبتلی به الناس من اتیکم فقد نجی و
من لم یاتکم فقد هلک الی الله تدعون وبه تؤمنون وله تسلمون وبامره ٧ وعلیه تدلون
تعملون والی سبیله ترشدون وبقوله تحکمون سعد والله من والاکم
وهلک من عاداکم وخاب من جحدکم وضل من فارقکم وفاز من تمسک بکم
وامن من لجأ الیکم وسلم من صدقکم وهدی من اعتصم بکم من اتبعکم
فالجنة ماویه ومن خالفکم فالنار مثواه ومن جحدکم کافر ومن حاربکم
مشرک ومن رد علیکم فهو فی اسفل درک من الجحیم اشهد ان هذا سابق
لکم فیما مضی وجار لکم فیما بقی وان ارواحکم ونورکم وطینتکم واحدة طابت

وطهرت

وطهرت بعضها من بعض خلقكم الله انوارا فجعلكم بعرشه محدقين
حتى منّ علينا بكم فجعلكم في بيوت اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه
وجعل صلواتنا عليكم وما خصنا به من ولايتكم طيبا لخلقنا وطهارة
لانفسنا وتزكية لنا وكفارة لذنوبنا فكنا عنده مسلمين بفضلكم و
ومعروفين بتصديقنا اياكم فبلغ الله بكم اشرف محل المكرمين واعلى
منازل المقربين وارفع درجات المرسلين حيث لا يلحقه لاحق ولا يفوقه
فائق ولا يسبقه سابق ولا يطمع في ادراكه طامع حتى لا يبقى ملك مقرب
ولا نبي مرسل ولا صديق ولا شهيد ولا عالم ولا جاهل ولا دني ولا فاضل
ولا مؤمن صالح ولا فاجر طالح ولا جبار عنيد ولا شيطان مريد ولا خلق
فيما بين ذلك شهيد الا عرفهم جلالة امركم وعظم خطركم وكبر شانكم
وتمام نوركم وصدق مقاعدكم وثبات مقامكم وشرف محلكم ومنزلتكم
عنده وكرامتكم عليه وخاصتكم لديه وقرب منزلتكم منه بابي انتم و
امي ونفسي واهلي ومالي واسرتي اشهد الله واشهدكم اني مؤمن بكم
وبما امنتم به كافر بعدوكم وبما كفرتم به مستبصر بشانكم وبضلالة
من خالفكم موال لكم ولاوليائكم مبغض لاعدائكم ومعاد لهم سلم لمن
سالمكم وحرب لمن حاربكم محقق لما حققتم مبطل لما ابطلتم مطيع لكم
عارف بحقكم مقر بفضلكم محتمل لعلمكم محتجب بذمتكم معترف بكم
مؤمن بايابكم مصدق برجعتكم منتظر لامركم مرتقب لدولتكم اخذ
بقولكم عامل بامركم مستجير بكم زائر لكم عائذ بكم لائذ بقبوركم مستشفع
الى الله تعالى عز وجل بكم ومتقرب بكم اليه ومقدمكم امام طلبتي وحوائجي
وارادتي في كل احوالي واموري مؤمن بسركم وعلانيتكم وشاهدكم و



غائبكم و

وغائبكم واوّلكم واخركم ومفوّض في ذلك كلّه اليكم ومسلّم فيه معكم ۱۳/۰۱۴
وقلبي لكم مسلّم ورأيي لكم تبع ونصرتي لكم معدّة حتّى يحيي الله تعالى دينه
بكم ويردّكم في ايّامه ويظهركم لعدله ويمكّنكم في ارضه فمعكم
معكم لا مع عدوّكم امنت بكم وتولّيت اخركم بما تولّيت به اوّلكم وبرئت
الى الله تعالى عزّ وجلّ من اعدائكم ومن الجبت والطاغوت والشياطين و
حزبهم الظالمين لكم والجاحدين لحقّكم والمارقين من ولايتكم والغاصبين
لارثكم والشاكّين فيكم والمنحرفين عنكم ومن كلّ وليجة دونكم وكلّ مطاع
سواكم ومن الائمّة الذين يدعون الى النار فثبّتني الله ابدا ما حييت على
موالاتكم ومحبّتكم ودينكم ووفّقني لطاعتكم ورزقني شفاعتكم وجعلني
من خيار مواليكم التابعين لما دعوتم اليه وجعلني ممّن يقتصّ اثاركم
ويسلك سبيلكم ويهتدي بهديكم ويحشر في زمرتكم ويكرّ في رجعتكم و
يملّك في دولتكم ويشرّف في عافيتكم ويمكّن في ايّامكم وتقرّ عينه غدا
برؤيتكم بابي انتم وامّي ونفسي واهلي ومالي من اراد الله بدء بكم ومن وحّده
قبل عنكم ومن قصده توجّه بكم موالي لا احصي ثنائكم ولا ابلغ من المدح
كنهكم ومن الوصف قدركم وانتم نور الاخيار وهداة الابرار و
حجج الجبّار بكم فتح الله وبكم يختم وبكم ينزّل الغيث وبكم يمسك السماء ان
تقع على الارض الّا باذنه وبكم ينفّس الهمّ وبكم يكشف الضرّ وعندكم ما
نزلت به رسله وهبطت به ملائكته والى جدّكم بعث الروح الامين اتيكم
الله ما لم يؤت احدا من العالمين طاطا كلّ شريف لشرفكم وبخع كلّ متكبّر
لطاعتكم وخضع كلّ جبّار لفضلكم وذلّ كلّ شيء لكم واشرقت الارض
بنوركم وفاز الفائزون بولايتكم فبكم يسلك الى الرضوان وعلى من جحد

ولايتكم

ولايتكم غضب الرحمن بأبي أنتم وأمي ونفسي وأهلي ومالي ذكركم في الذاكرين
وأسماؤكم في الأسماء وأجسادكم في الأجساد وأرواحكم في الأرواح
وأنفسكم في النفوس وآثاركم في الآثار وقبوركم في القبور فما أحلى
أسمائكم وأكرم أنفسكم وأعظم شأنكم وأجل خطركم وأوفى عهدكم
وأصدق وعدكم كلامكم نور وأمركم رشد ووصيتكم التقوى وفعلكم
الخير وعادتكم الإحسان وسجيتكم الكرم وشأنكم الحق والصدق والرفق
وقولكم حكم وحتم ورأيكم علم وحلم وحزم إن ذكر الخير كنتم أوله وأصله
وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه بأبي أنتم وأمي ونفسي كيف أصف حسن
ثنائكم وأحصي جميل بلائكم وبكم أخرجنا الله من الذل وفرج عنا غمرات
الكروب وأنقذنا بكم من شفا جرف الهلكات ومن النار بأبي أنتم وأمي
ونفسي بموالاتكم علمنا الله معالم ديننا وأصلح ما كان فسد من دنيانا
وبموالاتكم تمت الكلمة وعظمت النعمة وائتلفت الفرقة وبموالاتكم
تقبل الطاعة المفترضة ولكم المودة الواجبة والدرجات الرفيعة و
المقام المحمود والمكان المعلوم عند الله عز وجل والجاه العظيم و
الشأن الكبير والشفاعة المقبولة ربنا آمنا بما أنزلت واتبعنا
الرسول فاكتبنا مع الشاهدين ربنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا
وهب لنا من لدنك رحمة إنك أنت الوهاب سبحان ربنا إن كان
وعد ربنا لمفعولا يا ولي الله إن بيني وبين الله عز وجل ذنوبا لا يأتي
عليها إلا رضاكم فبحق من ائتمنكم على سره واسترعاكم أمر
خلقه وقرن طاعتكم بطاعته لما استوهبتم ذنوبي وكنتم
شفعائي فإني لكم مطيع من أطاعكم فقد أطاع الله ومن عصاكم



فقد عصی الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله
اللهم انی لو وجدت شفعاء اقرب الیک من محمد و اهل بیته الاخیار
الائمة الابرار لجعلتهم شفعائی الیک فبحقهم الذی اوجبت لهم علیک
اسئلک ان تدخلنی فی جملة العارفین بهم و بحقهم و فی زمرة المرحومین
بشفاعتهم انک ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین و
سلم تسلیما کثیرا و حسبنا الله و نعم الوکیل و از جملهٔ زیارات زیارت مختصرا
که در بحار و تحفة الزائر مذکور است اللهم صل علی علی بن موسی الرضا
المرتضی الامام التقی النقی و حجتک علی من فوق الارض و من تحت الثری
الصدیق الشهید صلوة کثیرة تامة نامیة زاکیة متواصلة متواترة
مترادفة کافضل ما صلیت علی احد من اولیائک و از جملهٔ زیارات
زیارت جوادیه است که در اکثر کتب مزار مسطور است و علامه مجلسی در بحار الانوار
میفرماید یافتم در بعضی از نسخ قدیمه و عبارات آنمرحوم در بحار الانوار این است
وجدت فی بعض مؤلفات قدماء اصحابنا زیارة له علیه السلم و کان بنسخة قدیمة کان
تاریخ کتابتها سنة اربعین و سبع مائة فاوردتها کما وجدتها قال زیارة مولینا
و سیدنا ابو الحسن الرضا و ابنائه الصلوة و السلم کل الاوقات صالحة لزیارته
و افضلها فی شهر رجب روی ذلک عن ولده ابی جعفر الجواد صلوات الله و سلامه
و هی السلام علیک الی اخره بعد از غایات ادب سابقه در مقابل ضریح مقدس
روبروی انحضرت بایستد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک یا حجة الله السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا نور
الله فی ظلمات الارض السلام علیک یا عمود الدین السلام علیک یا وارث
آدم صفوة الله السلام علیک یا وارث نوح نبی الله السلام علیک یا

يا وارث ابرهيم خليل الله السلام عليك يا وارث اسمعيل ذبيح الله
السلام عليك يا وارث موسى كليم الله السلام عليك يا
وارث عيسى روح الله السلام عليك يا وارث محمد حبيب الله السلام
عليك يا وارث امير المؤمنين علي بن ابيطالب ولي الله السلام عليك يا
وارث فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين السلام عليك يا وارث
الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة السلام عليك يا وارث علي
الحسين زين العابدين السلام عليك يا وارث محمد بن علي باقر علم الاولين
والآخرين السلام عليك يا وارث جعفر بن محمد الصادق الامين
السلام عليك يا وارث موسى بن جعفر الكاظم الحليم السلام عليك
ايها الوصي البر التقي اشهد انك قد اقمت الصلوة واتيت الزكوة
وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر وعبدت الله مخلصا حتى اتيك اليقين
السلام عليك من امام غصيب وامام نجيب وبعيد وقريب ومسموم غريب
السلام عليك ايها العالم النبيه والقدر الوجيه النازح عن تربة جده
وابيه السلام على من امر اولاده وعياله بالنياحة عليه قبل وصول
القتل اليه السلام على ديارکم الموحشات كما استوحشت منکم منى وعرفات
السلام على سادات العبيد ومحدث يوم الوعيد والبئر المعطلة والقصر
المشيد السلام على غوث اللهفان ومن صارت به ارض خراسان السلام
على قليل الزائرين وقرة عين فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين السلام
على البهجة الرضوية والاخلاق الرضية والغصون المتفرعة عن الشجرة
الاحمدية السلام على من انتهى اليه رياسة الملك الاعظم وعلم كل شيء
لتمام الامر المحكم السلام على من اسماؤهم وسيلة السائلين وهياكلهم

امان المخلوقین وحججهم ابطال شبه الملحدین السلام علی من کسرت آو
وسادة والده امیر المؤمنین حتی خصم اهل الکفر وثبّت قواعد الدین
السلام علی علم الاعلام ومن کسر قلوب شیعته بغربته الی یوم القیمة
السلام علی سراج الوهّاج والبحر العجّاج الذی صارت تربته مهبط
الاملاک والمعراج السلام علی امراء الاسلام وملوک الاد یان وطهر
الولادة ومن اطّلعهم الله علی علوم الغیب والشهادة وجعلهم اهل
السادة السلام علی کهوف الکاینات وظلها ومن انتجبت به معالم
طوس حیث حلّت بربعها یا قبر طوس سقاک الله رحمته ماذا ضمنت من
الخیرات یا طوس طابت بقاع علت فی الدنیا وطاب بها شخص ثوی بسنا باد
مرموس شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور ومغموس
یا قبره انت قبر قد تضمّنه حلم وعلم وتطهیر وتقدیس فخر بانک مغبوط بجثته
وبالملائکة الاطهار محروس فی کلّ عصر لنا منکم امام هدی فربعه اهل
منکم ومانوس امست نجوم سماء الدین افلة وظلّ اسد الثری قد ضمّها
الخیس غابت ثمانیة منکم واربعة ترجی مطالعها ماحنّت العیس حتی متی
یظهر الحقّ المنیر بکم فالحقّ فی غیرکم داج ومطموس السلام علی مفتخر الابرار
وناءی المزار وشرط دخول الجنّة والنار السلام علی من لم یقطع الله عنهم
صلوته فی اناء الساعات وبهم سکنت السواکن وتحرکت المتحرکات السلام
علی من جعل الله امامتهم ممیزة بین الفریقین کما تعبّد بولایتهم اهل
الخافقین السلام علی من احیی الله به دارس حکم النبیّین وتعبّدهم بولایته
لتمام کلمة الله ربّ العالمین السلام علی شهور الحول وعدد الساعات
وحروف لا اله الا الله فی الرقوم المسطرات السلام علی اقبال الدنیا و

سعودها و من سئل عن کلمة التوحید فقالوا نحن والله من شروطها
السلام علی من یعلل وجود کل مخلوق بتولائهم و من خطبت لهم الخطباء
ببیعة آبائهم ما ثم هم افضل من یشرب صوب الغمام السلام علی من علا
مجدهم و ثنائهم و من انشد فی فخرهم و علائهم بوجوب الصلوة علیهم و
طهارة ثیابهم السلام علی قمر الاقمار المتکلم مع اهل کل لغة بلسانهم
القائل بشیعته ما کان الله لیولی اماما علی امة حتی یعرفه بلغاتهم و
ادیانهم السلام علی فرحة القلوب فی فرج المکروب و شریف الاشراف و
مفخر عبد مناف یا لیتنی کنت من الطائفین بعرصته و حضرته متشهدا
لبهجة مؤانسته اطوف ببابکم فی کل حین کان ببابکم جعل الطواف
السلام علی الامام الرؤف الذی هیج یوم الطفوف بالله اقسم و بآبائک
الاطهار و بابنائک المنتجبین الابرار لولا بعد الشقة حیث شطت بکم
الدار لقضیت بعض واجبکم بتکرار المزار و السلام علیکم یا حماة الدین
و اولاد النبیین و سادة المخلوقین و رحمة الله و برکاته تذنیب و
از جملهٔ آداب و مستحبات اینست که چون بشرفیابی حضور مرقد منور آنسرور
مشرف شود والدین و ذوی الارحام خود را در آن بقعهٔ مطهره بدعا
و طلب مغفرت یاد آورد نماید خصوص بجهت والدین خود هما امکن دعا
و طلب مغفرت نماید و زیارت از نیابت ایشان بعمل آورد و هرگاه شخص ثقه را
نیز نایب نماید که از جهة ایشان زیارت بجای آورد نیکو است بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق مرویست که آنحضرت فرمودند که چه چیز مانع شما را
از اینکه نیکوئی کنید با پدر و مادر خود در حال حیوة ایشان و در حال ممات
ایشان نماز کنید از جانب ایشان و تصدق دهید از جانب ایشان و حج بیت الله

آخران

غایبر

نمایند از جانب ایشان و از برای ایشان پس از برای شما است مثل آنعمل و زیاد می
نماید حق تعالی از برای شما بسبب نیکویی و صله که با پدر و مادر خود کرده اید خیر
بسیار و ایضاً بسند صحیح معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت شده که آنحضرت
فرمودند بدرستیکه بنده نیکوکار باشد با پدر و مادر خود در حال الحیوة
ایشان پس ابوین او فوت شوند پس او نیز ایشانرا فراموش نموده ادای قروض
ایشان ننماید و دعا و طلب آمرزش از برای ایشان نکند حق تعالی مینویسد او را
عاق والدین و بدرستیکه بنده عاق والدین باشد در حال الحیوة ایشان و نیکو
کار با ایشان نباشد پس چون پدر و مادرش فوت شوند قروض ایشانرا ادا
نماید و دعا و طلب آمرزش از برای ایشان نماید حق تعالی مینویسد او را نیکوکار
و بار بوالدین و از شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی نیز مرویست که امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق ع فرمودند که کسیکه صله و مهربانی کند با پدرش
و با خویشانش پس از جا او طوافی بعمل آورد مزد کاملی از طواف باو عطا می
شود و بکسیکه از جانب او بجا آورده است مثل این مزد و ثواب داده میشود و
بسبب صله و مهربانیکه کرده است اضافه ثواب یکطواف دیگر هم باین شخص داده
میشود و کسیکه حج بجا آورد و آن حج را هدیه و صله بذی قرابت خود نماید بسبب صله و مهربانی او
ثواب حج کامل باو عطا میشود و بانکس نیز مثل او داده میشود و بدرستیکه
حق تعالی واسعست از برای او و ایضاً از کلینی مرویست که از اسحق بن عمار نقل نموده این عطا
که او گفت پرسیدم از حضرت امام موسی کاظم ع از مردیکه حج میکند پس میگرداند
بعضی حج و عمره اش را یا بعضی از طوافش را از برای بعضی از اهلش و آنشخص
در شهر دیگر است و از او غایبست پس عرض کردم که از مزد و ثواب اینمرد چیزی
کم میشود آنحضرت فرمودند که نه ثواب حج تمام از برای او هست و از برای آنکس نیز

هست و اضافه میشود از برای او ثواب دیگر بسبب صله و مهربانیکه کرده است
عرض کردم که آنشخص مرده است آیا این ثواب بان میت میرسد آنحضرت صلوات
الله علیه فرمودند که بلی حتی اینکه میشود که آنمیت مغضوب علیه باشد
و باین سبب خشنودی او را می آمرزد و یا اینکه به تنگی و فشارش گرفتار باشد
و باینسبب وسعت و گشادی باو مرحمت شود عرض کردم که آیا با نمیت در آن
مکانیکه هست معلوم میشود که عمل چنینی باو رسید که باعث آمرزش و
توسعه او شد آنحضرت فرمودند که بلی عرض کردم که هرچند آنمیت ناصبی هم
باشد نفع باو میرسد آنحضرت فرمودند که بلی موجب تخفیف در عذاب او
میشود پس از این اخبار معلوم شد که هرچند صله و نیکویی و زیارت از
برای ایشان بجا بیاورد از ثواب زیارت او چیزی کم نمیشود بلکه مضاعف
میشود و میشود از جانب چند نفر یک زیارت بجای آورد و ثوابش را صله ایشان نماید
چنانچه بعضی از اخبار موید اینمقالست بدانکه مستحب است اکرام زائرین
و استقبال ایشان و مشایعت ایشان و در بعضی از روایات از حضرت صادق ع
روایت شده که آن بزرگوار فرمودند که هرگاه از برادران دینی شما از زیارت
ما یا از زیارت قبور ما برگردد پس شما استقبال نمائید او را و سلام کنید
او را و تهنیت بگوئید او را بانچیزیکه بخشیده است خداوند عالم از برای او
پس از برای شما نیز مثل ثواب آن زایر هست و فرا میگیرد شما را ثوابی بمثل ثواب
آن زایر از رحمت خداوند عالم و بدرستیکه هر مردیکه زیارت نماید ما را
یا زیارت نماید قبور ما را فرو میگیرد او را رحمت جناب اقدس احدیت و می
آمرزد جناب اقدس الهی جمیع گناهان او را و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع
مرویست که چون حضرت رسول خدا مؤمنی را وداع میکردند میفرمودند



و رحمکم الله و زودکم التقوی و وجهکم الی کل خیر و قضی لکم کل حاجة
و سلم لکم دینکم و دنیاکم و ردکم سالمین الی سالمین بدانکه بعضی از
علما ذکر نموده اند که مستحب است اینکه تصدق و دهد بر خادمان و حافظان
انحضرت و اکرام ایشان نماید و صله و مهربانی و عطایا و جوایز بایشان دهد که
در این اکرام و اعزاز صاحب قبر است بلی شکی در این نیست که هر کس بنوکر و خادم
کسی اکرامی و عطایی نماید گویا فی الحقیقة بخود او اکرام و عطا نموده چنانچه
گفته اند مصراع سگ داشنا سند بهر خداوند و هر چند محبت آن خادم و نوکر
بمولا و آقای خود از جهت اخلاص و اشفاق زیادتر باشد نظر التفات مولا
باو زیادتر است و در اکرام و اعظام باو ثواب و اجر افزونتر بلکه شاید از این احسان
و عطا که بان خادم و نوکر نموده فیوضات و عطیات دنیوی باو برسد و بسبب این
مرحله از مهالک و مخاوف رهایی یابد چنانچه صاحب مجالس المؤمنین در احوال
معروف کرخی نقل نموده که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف
باو گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحق تربت معروف کرخی از خدا آن حاجت را طلب نما
که مستجاب شود آنکس تعجب نمود که چگونه معروف تزکیه نفس خود مینماید معروف
گفت این سخن را از برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانه علی بن موسی الرضا بوده است
و ایضا در آنکتاب فرموده که بر السنه جمهور معروف و مشهور است که روزی
تاجری بدرگاه امام همام علی بن موسی الرضا آمده استدعا آن داشت که آنحضرت
در حق او دعا فرمایند که به برکت آن از سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد اتفاقا
آنحضرت را مهمی روی داده بود که نتوانست بآن شخص بجد آنحضرت در آید و کیفیت را
بمعروف گفت معروف فی الحال دوات و قلم گرفته بر رقعه چند کلمه نوشته و بان شخص
داد و گفت چون امواج دریا بتلاطم در آید آنچه بر این رقعه نوشته ام بر دریا

بخوان که ساکن خواهد شد و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رقعه را
گرفته روانه شد چون در اثنای سفر دریا اثر طوفان ظاهر شد رقعه را
بیرون آورد و خیال کرد که در آنجا رقعه ماثوره از امام ع خواهد بود دید
که در آنجا نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی
الرضا ع است که از جوش و خروش بایست آن شخص از غایت اعراض و اضطراب
رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه بدریا جوش و خروش آن
برطرف شد آن شخص و رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق معروف
بیمن شرف دربانی حریم حضرت امام اینقدر بوده که حق سبحانه و تعالی دریا را
از اضطراب بازدارد و از آن زمان تا الحال معمول مسافران بحار آنست که
چون آثار موج و طوفان ظاهر شود بحق معروف کرخی مقید بوصف
دربانی حضرت امام رضا ع سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند
و تجربه نموده اند که مفید می افتد پس از این حکایت معلوم شد که دربانان
و خادمان آن بزرگواران قدر و منزلتی در نزد خداوند عالم میباشد و این
نیز معلوم است که حال حیوة و ممات ظاهری آن بزرگواران در این حال یکسان
بلکه در این زمان اشد و اقوی میباشد پس صله و احسان بخدام و موالی آن
سرور عالمیان باعث فیض و مغفرت و خلاصی از مهالک و مخاوف دنیا و آخرت
تتمه در بیان اینکه اجساد انبیاء و اوصیا و ائمه معصومین علیهم السلام در مراقد
مطهره و مضاجع منوره خود موجودند و وجه جمع بین اخباریکه در مقام
ظاهر متعارضند و مجملی از احوال ربیع ابن خثیم کوفی که مدفن آنجناب در
یکفرسخی مشهد مقدس رضوی ترتیب بود خارج شهر طوس واقعست و غالبا
زایرین از احوال او سوال مینمایند و ذکر بانی بقعه شریفه جناب امام رضا ع



و تاریخ اول بنا اما بیان اول حق اینست که اجسام شریف ایشان در قبور خود موجود ند و چونکه عمدهٔ شبهه در اینکه در قبور خود موجود نیستند شی نا از دو حدیث معتبر شده است لا اقل از دو حدیث را نقل مینمائیم بلفظه و بعد در سد جواب و توجیه آن بر می آییم تا رفع این شبهه بالمرة بشود حدیث اول شیخ طوسی در کتاب مزار از تهذیب در اول باب زیارات روایت نموده است از حضرت صادق ع انه قال لا یمکث جثة نبی و لا وصی نبی فی الارض اکثر من اربعین یوما یعنی آنجناب روحی له الفداء فرمودند باقی نمیماند جثهٔ پیغمبری و نه وصی او در زمین بیشتر از چهل شبانه روز مدلول حدیث اینست که انتهای بودن اجسام شریف ایشان در قبور خود تا چهل روز است و بعد از این مدت در قبور خود موجود نیستند حدیث دویم باز از شیخ در کتاب مذکور در موضع مزبور از حضرت صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرمودند ما من نبی و لا وصی یبقی فی الارض اکثر بعد موته ثلاثة ایام حتی ترفع روحه و عظمه و لحمه الی السماء و انما تؤتی مواضع آثارهم و یبلغهم السلام من بعید و تسمعونه فی مواضع آثارهم من قریب یعنی حضرت صادق ع فرمودند که نیست هیچ پیغمبری و نه وصی پیغمبری که باقی بماند در زمین بعد از فوت خود بیشتر از سه روز تا اینکه بلند میشود روح او و استخوان او و گوشت او بسوی آسمان و این است و غیر این نیست که می آیند زایرین بمواضع آثار ایشان و بر ایشان سلام میکنند و از دور میشنوند ایشان علیهم السلام آنرا و آنرا در مواضع آثار خود از نزدیک یعنی اگرچه زایر و مزور بحسب مکان دورند اما بحسب قرب معنوی بهمدیگر نزدیک میباشند که سلام زایرین را در مواضع آثار خود میشنوند مخفی نماناد که این دو حدیث اگرچه بحسب بقای در قبر بعد از دفن مختلفند اما در اینکه باسمان بالا میروند متفق میباشند اگرچه بعد از

چهل روز باشد اما جواب از این ممکنست بدو وجه اول این است که
گفته شود که دور نیست که بعد از عروج باسمان باز عود بمرقد شریف
خود نمایند و این منافات باینها ندارد زیرا که در این دو خبر منع
از عود بسوی مراقد خود شان نیست لهذا میشود که بعد از عروج باز عود
نمایند و باقی در مضاجع مطهّره و مراقد منوّره خود باشند چنانچه
احادیث کثیره بر این دلالت دارد بلکه فاضل مجلسی ره در شرح فقیه ادعای
تواتر اخبار بر اینمطلب نموده اگرچه خود در این باب مذاق دیگر دارند
خلاصه اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه اجساد شریفه ایشان در قبور خود
موجود میباشند بسیار است از انجمله خبریست که جعفر بن محمد بن قولویه در کامل
الزیارات و شیخ طوسی در تهذیب از مفضل بن عمر جعفی نقل نموده اند که
مفضل میگوید که بخدمت جناب صادق آل محمّد ع رسیدم و عرض نمودم
یا بن رسول الله شوق من بسوی غری که نجف اشرف است بسیار شده است پس حضرت
فرمودند ای مفضل چه چیز باعث شوق تو بسوی غری شده است عرض کردم
که فدایت شوم من دوست دارم اینکه زیارت نمایم جناب امیر المؤمنین علیّ بن ابی
طالب را حضرت فرمودند آیا میدانی قدر و مرتبه زیارت آنجناب را عرض نمودم نه
یا بن رسول الله شما بفرمایید فضیلت او را حضرت فرمودند ای مفضّل هرگاه
زیارت کنی امیر المؤمنین را پس بدان که زیارت نموده استخوان آدم و بدن نوح
و جسم علیّ بن ابیطالب را الحدیث و از انجمله خبریست که محمّد بن بابویه از حضرت
امام رضا ع روایت نموده است که وحی نمود خداوند عالم بسوی موسی بن عمران
اینکه بیرون برد از مصر استخوانهای حضرت یوسف را و جناب موسی عالم بمدفن
یوسف نبود بعد از انکه تجسّس و تفحّص نمودند بجناب ایشان عرض شد که پیرزنی هست



در اینجا که میدانند آنموضع را حضرت موسی بطلب آن پیره زن فرستادند
بعد از حضور او حضرت موسی پیره زنی دیدند کور و زمین گیر باو فرمودند
آیا میدانی موضع قبر یوسف را عرض کرد بلی فرمودند که مرا خبر ده بآنمکان
عرض کرد نمیگویم تا چهار خصلت بمن عطا نفرمایید اوّل اینکه پاهای من
قوت بگیرد که براه رفتن دوّیم نور چشم بمن عود نماید و سیّم همچنین
جوانی نیز بمن عود نماید و چهارم اینکه با شما بوده باشم در بهشت عنبر
سرشت این سؤالات بر حضرت موسی دشوار و بزرگ آمد پس وحی نمود جناب
اقدس الهی بسوی او که ای موسی عطا نما باو آنچه را سؤال نمود پس بعد از آن دعا نمود
حضرت موسی و جناب اقدس احدیت هر چهار خصلت را باز آن زن عطا فرمود و حضرت
موسی را بمدفن یوسف آگاه گردانید و جسد حضرت یوسف را که در صندوق
مرمر بود از رود نیل بیرون نمودند و بسوی شام بردند و از این جهت است که اهل
کتاب اموات خود را بآنجا نقل مینمایند و از آنجمله حدیثی است که قطب راوندی در
کتاب خرایج و جرایح در باب نوادر المعجزات از حضرت امام محمد باقر روایت
نموده است که آنسرور فرمودند که جناب مظلوم کربلا قبل از شهادت
باصحاب خود فرمودند که جدّم رسول خدا بمن فرمودند که ای حسین زود باشد
که بیرون روی بسوی عراق و آن زمینی است که بتحقیق ملاقات نموده اند با آن زمین
پیغمبران و اوصیای ایشان و تو شهید میشوی در آن زمین و شهید میشوند
با تو جماعتی از اصحاب تو و بعد از کلام چندی فرمودند که میباشی تو اوّل کسی
که شق شود زمین و بیرون آیی از زمین و موافقت بیرون آمدن تو با بیرون
آمدن پدرت امیر المؤمنین و قیام قائم الحدیث و از آنجمله حدیثی است که نیز
از راوندی در کتاب مذکور از حضرت صادق روایت نموده که فرمودند در وقتی

که امیر المؤمنین ع بجنگ صفین توجه نمود ند در بین راه بکوهی بر خوردند
ناگاه ان کوه شق شد و یک سر سفیدی بیرون آمد و سلام نمود بر آن
سرور و اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین کیست صاحب این سر حضرت
فرمودند که یوشع بن نون است که از قوم خود ملتجی شد تا اینزمان باقی است
در اینجا و باقی حدیث در معجزات آنسرور در جلد نهم بحار الانوار مسطور است
و از انجمله حدیثی است که باز ارزاوندی مرویست و حاصل بعضی از ان حدیث این است
که رسول خدا فرمودند که خالد بن سنان یکی از جملهٔ انبیا بود بعد از اینکه
قوم او اجابت او نکردند با ایشان گفت من فلان روز خواهم مرد پس هرگاه مردم
و مرا دفن نمودید و سه روز از این مرحله گذشت قبر مرا باز نمایید مرا در
انجا خواهید دید آنچه میخواهید از من سؤال کنید از ماکان و ما یکون الی
یوم القیمة که من بشما خبر خواهم داد الحدیث و از آن جمله باز از راوندی
مرویست که در زمان حضرت امام حسن عسکری در سر من رای قحط و غلایی شدید
شد پس خلیفه از زمان اعنی متوکل ملعون امر نمود مردمان او و اهل مملکت
خود را که بنماز باران بیرون روند پس مردم سه روز پی در پی بطلب باران
در آن بیابان رفتند و دعای ایشان مستجاب نشد پس در انوقت جاثلیق نصاری
در روز چهارم بطلب باران بیرون شد و در میان طایفهٔ نصاری راهبی بود پس
چونکه مشغول دعا شدند از راهب دست خود را بلند نمود بسوی آسمان
فی الحال باران شروع نمود ببا ریدن بعد از این بقدر مردم در شک و ریب
افتادند که بدعای نصاری باران بارید و بدعای ایشان نبارید و از این مرحله
متعجب بودند در انوقت خلیفه فرستاد که حضرت امام حسن عسکری را از زندان
بیرون نمودند و بخدمت آنحضرت عرض نمود که امت جدت نزدیکست که گمراه



شوند بسبب انیم خله حضرت فرمودند که رفع شبهه از ایشان خواهیم نمود
انشاء الله تعالی بعد از آن جاثلیق در روز پنجم باز با آن راهب در طلب باران
رو به بیابان نمودند آنمرد عالمیان نیز با قلیلی از اصحاب خود بیرون رفتند
همینکه باز طایفه نصاری مشغول طلب باران شدند و آن راهب دست خود را
بلند نمود آنمرد امر نمود که دست او را گرفتند بعد آنمرد از میان انگشت
سبابه و وسطای او استخوان سیاهی بیرون نمودند و آن استخوانرا بدست خود
گرفتند و فرمودند که حال باران طلب نما پس آنراهب طلب باران نمود و در آن
وقت ابرها برطرف شد و آفتاب ظاهر شد پس خلیفه و مردمان تعجب نمودند و عرض
نمودند که این چه حکایت بود و این استخوان چیست فرمودند که این استخوان یکی از
پیغمبرانست که در میان انگشتان آنراهب بود و این شخص راهب وقتی بقبر آن پیغمبر
عبور نمود و این استخوانرا برداشت و از خواص او اینست که استخوان هر پیغمبری
که ظاهر میشود باران از آسمان می بارد و از انجمله حدیثی است که از ابن بابویه
مرویست که سهل ابن سعید میگوید که وقتی از اوقات هشام ابن عبد الملک مرا
فرستاد که در قصر عبد الملک مروان از برای او چاهی حفر نمایم پس چونکه در
آنمکان بقدر دو صد قامت از آنچاه حفر نمودیم پس ناگاه سری ظاهر شد ما اطراف
آنرا کندیم دیدیم مردیست که در بالای سنگی ایستاده و لباسهای سفید در بر
دارد و دست راست خود را بر سر خود نهاده است ما دست او را از سرش برداشتیم
دیدیم ضربتی بر سر او واقعشده و خون تازه از او بیرون می آید پس ما دست
او را بهمان موضع گذاشتیم خون ایستاد پس مرتبه دویم دست او را از آن
موضع برداشتیم باز خون جاری شد باز دست او را بر آن موضع گذاشتیم
خون ایستاد و هر وقت که دست او را از آن موضع جدا میکردیم خون جاری

میشد و هر گاه بر آن موضع میگذاشتیم خون می ایستاد و بر لباس او
نوشته بود که منم شعیب بن صالح پیغمبر خدا که مبعوث شدم بسوی
قومی پس مرا زدند و در اینچاه انداختند و خاک در آن ریختند پس ما این
حکایت را نوشتیم بهشام و خبر دادیم او را بآنچه دیده بودیم هشام
در جواب ما نوشت شما او را در همان چاه بگذارید و پر از خاک نمایید
و این امر را مخفی دارید و از آنجمله حکایت ظاهر شدن دست پیغمبر آخر
الزمانست و مجمل آن اینست که در وقتیکه عمر بن الخطاب جناب امیر المؤمنین را
بمسجد پیغمبر آورد و اذیت مینمود آنحضرت را در بیعت نمودن با بی بکر
آنحضرت خطاب بمرقد حضرت رسالتپناه صلعم کردند و عرض کردند که یا بن ام
ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا
ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که بکشند پس دستی از قبر حضرت
رسالتپناه صلعم بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرتست و صیحۀ ظاهر
شد که شناختند که صدای آنحضرتست که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک
من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا و از آنجمله در اصول کافی
در باب نهی از اشراف بر قبر حضرت پیغمبر صلعم روایت شده که سقف مسجد
منور حضرت پیغمبر صلعم خراب شده بود و از سقف مشرف بر مرقد مطهر
آنحضرت بود و بجهت ساختن آن سقف عمله و کارکنان بالا میرفتند و
پایین می آمدند و بعضی از اهل مدینه از آنجمله از حضرت صادق ع سؤال
نمودند که آیا بالا رفتن جایز است حضرت فرمودند دوست ندارم از
برای احدی از شما اینکه بالا رود و مشرف شود بر قبر حضرت پیغمبر صلعم و
ایمن نیستم از اینکه ببیند چیزی را که بسبب آن نور چشمش بر طرف شود

یا اینکه



یا اینکه ببینند آنحضرت را که ایستاده نماز بجا می آورد یا اینکه ببینند
آنحضرت را که با زوجات خود نشسته است و از آنجمله ظاهر شدن دست
امیر المؤمنین است از مرقد مطهر منور خود بجهت دفع مرة ابن قیس دمشقی
و قصه آن در میان عوام و خواص مشهور است و از آنجمله حدیثی است که علی بن
ابراهیم بسند معتبر روایت نموده و در باب تزویج فاطمه زهرا با علی بن ابی
طالب ع و حاصل بعضی از مضمون آن اینست که جناب پیغمبر ص در مقام تسلیه
فاطمه ع فرمودند که ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت
خصلت او اول کسی است که با من از قبر بیرون می آید و اول کسی است که با من بر صراط
می ایستد و خطاب میکند با آتش جهنم که اینرا بگیر و اینرا بگذار و اول کسی است
که با من در جای عرش می ایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و آنکسی است
که با من مینوشد از شراب سربمهر بهشت الحدیث و از آنجمله حدیثی است که از عوالم
نقل شده که حاصل آن اینست که جناب پیغمبر ص فرمودند که ای فاطمه ملائکه می
آیند با حلی و حلل بر سر قبر تو و تو از قبر بیرون خواهی آمد پس از این اخبار ظاهر
شد که جسم علی بن ابیطالب ع و جسم امام حسین ع و بدن نوح و عظام آدم و عظام
یوسف و بدن شعیب و یوشع ابن نون و خالد بن سنان و بدن مطهر پیغمبر ص آخر
الزمان و فاطمه زهرا ع در قبور خود موجودند و شاید بعد از تتبع در
احادیث مثل این اخبار یافت شود و چون بنا بر اختصار بود بهمین اکتفا نمودیم
وجه دویم اینست که این دو خبر را حمل بر تقیه نمائیم بجهت اینکه ائمه علیهم السلام
از بنی امیه و بنی العباس خائف بودند که مبادا هتک حرمتی یا نبش قبری بالنسبه
بآن بزرگواران واقع شود لهذا فرمودند که بدن انبیا و اوصیا ایشان در
قبور خود نمی مانند تا اینکه این خبر شایع شود و ایشان قصد این مطلب ننمایند

فرمان

وشاهد بر این حمل اینست که جناب امیر المؤمنین ع بحسنین ع فرمودند که مرا در ۳۳۱
شب دفن نمایید و موضع دفن را هموار نمایید که کسی مطلع نشود و همچنین
مرقد مطهر آنسرور مخفی بود تا زمان حضرت صادق ع و آن بزرگوار شیعیان را بمدفن
آن بزرگوار مطلع گردانید چنانچه باسانید معتبره از جعفر بن محمد بن قولویه
در کامل الزیارة و شیخ مفید در ارشاد و سید بن طاوس در فرحة الغری
نقل شده است و شیخ مفید در ارشاد فرموده که بعضی از شیعیان از حسنین
سؤال نمودند که میخواهیم علانیه ملاحظه نماییم آنچه را شما ملاحظه نمودید
پس فرمودند موضعیکه پدر بزرگوار خود را دفن نمودیم نظر بوصیت آنحضرت
اثر آنرا برطرف نمودیم و بعد فرموده است که علت اینکه آنسرور حسنین را امر
نموده بود باین علم او بود بعاقبت امر و از اینست که استخفافی و هتک حرمتی
از اعدا بالنسبه بایشان واقع خواهد شد چنانچه از داود عباسی شد و حکایت
آنرا شیخ طوسی در باب زیادات از تهذیب نقل نموده است و همچنین عمر بن فرج رخجی
قصد نبش مرقد مطهر آنجناب را نمود و قصه او مشهور است و همچنین آنچه از متوکل
ملعون بالنسبه بمرقد مطهر سید الشهداء روحی له الفداء واقع شد مشهور است
که آنملعون امر نمود که شیعیان و دوستانرا از زیارت آنحضرت منع نمایند چون
دید که با وجود این مرحله باز مردم از زیارت ممنوع نمیشوند امر نمود که مرقد
شریف آنحضرت را زراعت نمایند تا اثر قبر شریف برطرف شود و همینکه ابواب آن
زمین مقدس را جاری مینمودند آب جرات پیش آمدن نمیکرد و از غایت دهشت
حیران بود و باطراف قبر شریف میگردید و جرات نزدیکی نمیکرد و از این جهت است
که آنموضع شریف را حایر مینامند و همچنین عشا و خوفی که از مخالفین بالنسبه
بزایرین ثانی الائمه علیهم السلام واقع میشد و دغدغه حدیثی امر پاره از آن گذشت قسم



۳۳۲

چنین بالنسبه بباقی ائمه علیهم السلام چنانچه از شیخ بهائی نقل شده است و در این
مقام فرموده است او غیر این از آن چیزها یکه صادر شد از اعادی و دشمنان
ائمه بالنسبه بقبور مطهر ایشان و استخفاف باثار ایشان و چون بنا بر
اختصار بود بهمین اکتفا شد و بحمد الله تعالی با وجود اینکه مخالفین و
اعادی دین اینقدر سعی و کوشش در برطرف نمودن اثار و استخفاف بزوار
ایشان مینمودند حال مراقد مطهر ایشان چون افتاب که در وسط السما
جلوه نماید درخشنده و لا معنی خاکم بدهن افتاب را چه نسبت با ایشان بلکه
افتاب کسب ضیا و انوار از ایشان مینماید یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و
والله متم نوره و لو کره الکافرون و اما بیان ثانی که حال ربیع ابن خثیم
الثوری الکوفی باشد حق اینست که آنجناب از جمله اخیار و زهاد بودند
و قادح صریحی بالنسبه بایشان بنظر نیامده از کتب رجال و غیر مگر عبارت
طریحی در مجمع البحرین که اشعاری دارد و لکن جواب از آنرا بعد از نقل
عبارت ایشان خواهیم داد و در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که در
کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد و تابعین بوده و در کتاب کشی
مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند
گفت هشت نفر بودند از ایشانست ربیع ابن خثیم و هرم ابن حیان و اویس
قرنی و عامر ابن عبد قیس که از زهاد و اتقیا اصحاب امیر المؤمنین بودند
و دیگری ابو سلمه خولانی و او فاجری بود مرو انی صاحب معویه بود
و مردم را بجرب امیر ترغیب مینمود روزی با حضرت گفت مهاجر و انصار را
که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما بده که ایشانرا بکشیم چون آن
حضرت ابا نموده گفت الا ان طاب الضراب انما کان وضع فخاو

ومصیده یعنی الان ترغیب قوم بمقاتله علی بن ابیطالب برهاخویش
وآسا نشد چونکه از این ابای او معلوم شد که قتل عثمان بسبب حیلهٔ او بود
که نهاده بود ودیگری مسروق بن الاجدع که تمغاچی معویه بود در اثنای
اشتغال او بانعمل در صیارفه بمرد و قبر او انجاست و دیگری حسن بصری
بود واو بهر طایفه بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی مینمود و آنرا وسیلهٔ
کسب ریاست دنیوی مینمود و باینحال رئیس قدریه بود و دیگری اسود بن
زید بود و در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که اخر نایبی از نواب امیر المؤمنین ع
که در وقت عزیمت ان حضرت بجانب شام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت کنبا چهار
هزار مرد مصلح و مکمل بخدمت انجناب امد و چون بملازمت ایشان رسید انحضرت
مردمانرا بر فتن شام و جنگ معویه ترغیب مینمود و قبر شریفش در کنار رودخانه
طوس نزدیک بمشهد مقدس واقعست و از ثقات اندیار شنیده شده که در وقتی
که حضرت امام الانس والجان علی بن موسی الرضا ع با مامون عباسی در طوس بودند
بزیارت خواجه ربیع توجه مینمودند و کفی بهذا فضلا و شرفا انتهی مولف
گوید در یکی از کتب دیدم که یکی از سلاطین از احوال ربیع از مرحوم شیخ بهائی
سؤال نموده بود شیخ در جواب فرمودند که حدیثی بما رسیده که جناب امام رضا ع
بما فرمودند که نیامدم بخراسان مگر بجهت زیارت ربیع و مؤید اینست فقره که در رقعهٔ
شریفه ربیع نوشته شد که قال الرضا ع ما حصل لی القدوم بخراسان الا زیارة
الربیع و مرحوم علامه در خلاصه فرموده است که او از زهاد ثمانیه است و قاعدهٔ
علامه در خلاصه اینست که دو باب عنوان فرموده اند باب ممدوحین و باب مذمومین
واین ایراد در باب ممدوحین نقل نموده اند پس بنابرین ربیع از اربعهٔ ممدوحین است و
واین دلالت بر عظمت شان او مینماید و همچنین مرحوم میرزا محمد در رجال وسیط



فرموده است که ربیع یکی از زهّاد ثمانیه بوده است و اینکلام را از کشی نقل نموده است
و بعد از آن از فضل بن شاذان نقل نموده که او با علی بن ابیطالب علیه السلام بود و از
زهّاد و اتقیا بود و همچنین در رجال کبیر اشعاری بمدح او میباشد و دلیل
دیگر بر مدح و خوبی آنبزرگوار اینست که جماعتی از ثقات علمای امجاد در آداب و اخلاق
استشهاد بقول و فعل ربیع رضی الله عنه نموده اند و این نهایت مدح و خوبی
اوست بلکه اینمقام تالی مرتبه معصومین میباشد از آنجمله در معراج السّعادة
و غیره در مقام استحباب سکوت استشهاد باین نموده اند که ربیع کاغذی نزد
خود میگذاشت و هرچه میگفت در آن مینوشت چون شب میشد حساب تکلّمات
خود مینمود و میگفت آه آه نجی الصّامتون و بقینا یعنی خاموشان نجات
یافتند و ما نجات نیافتیم و از آنجمله در خلاصة الاذکار در مبحث استغفار
مرحوم فیض فرموده که باید مستغفر در حال استغفار با توجّه و حضور قلب
باشد و الا مرتکب گناه و دروغ شده و استشهاد نموده بقول ربیع قال
الرّبیع ابن خثیم رضی الله عنه لا یقل احدکم استغفر الله و اتوب الیه فیکون
ذنبا و کذبا بل یقول اللّهمّ اغفر لی و تب علیّ یعنی بذلک اذا استغفر عن قلب
لاه لا یستحضر طلب المغفرة و لا یلجأ الی الله بقلبه فیکون ذلک ذنبا و اذا
و اذا قال اتوب الیه و لم یتب فذلک کذب الی آخره و لفظ رضی الله عنه در
کلمات علما قرینه دیگر است بر مدح و از آنجمله شیخ بهاء علیه الرحمه در کشکول در مدح
عزلت استشهاد بفعل ربیع نموده و گفته قال سلیمان الدّارانی بینما الرّبیع ابن
خثیم جالس علی باب داره اذ جاءه حجر فصکّت وجهه و شجّه فجعل یمسح الدّم
عن جبهته و یقول لقد وعظت یا ربیع فقام و دخل داره حتّی اخرج جنازته
و همچنین در مقام دیگر شیخ بهاء در کشکول فرموده است که ربیع گریه و

و تضرع بسیار مینمود بحدّیکه مادر او بتنگ آمده بربیع گفت ای مادر
مگر تو کسیرا کشته که اینقدر گریه میکنی بگو بمن تا بروم بسوی اهل
مقتول و طلب عفو کنم که از تو بگذرند والله ایمادر اگر اهل مقتول بدانند
که تو اینقدر گریه میکنی از تو خواهند گذشت ربیع گفت بلی ایمادر من نفس
خود را کشته ام و شیخ ابو علی در رجال خود احوال او را محول بعنوان
اویس قرنی نموده و در انجا فرموده است که او از زهّاد ثمانیه است و در عنوان
ربیع از مختصر ذهبی نقل نموده است که ربیع در خانه خود قبری حفر نموده
بود و هر وقت قساوت قلب برای او عارض میشد داخل در ان قبر میشد و
میخوابید بقدریکه خدا میخواست بعد عرض مینمود ای پروردگار من
برگردان مرا بدنیا شاید عمل نمایم عمل صالحی در انچیزیکه ترک نمودم در دار
دنیا و بجا نیاورده ام بعد از ان نفس خود را مخاطب میساخت و میگفت ای
ربیع حال بدنیا برگشتی پس بکن از عمل صالح انچه را ترک نموده و این ها
مدح است از برای او و اینمرتبه کملین است در علم و عمل و بعضی از اهل رجال در
باره او توقف فرموده اند مثل علامه مجلسی ره در وجیزه رجالیه بلی سخنیکه
هست در کلام طریحی است در مجمع البحرین والا غیر از ایشان از اهل رجال قادح
صریحی بنظر نرسیده و محل کلام ایشان آنست که بعد از انکه چهار صد نفر از
اصحاب عبدالله ابن مسعود که در جنگ صفین بخدمت امیر المؤمنین مشرف
شدند و در میان ایشان بود ربیع ابن خیثم ایشان عرض نمودند انا قد شککنا
فی هذا القتال مع معرفتنا بفضلک و لا غنی بنا و لا بک عمن یقاتل المسلمین
و بعد از اینکلام عرض نمودند بما مفوض فرمایند بعضی از سرحدات را که با
دشمنان دین مقاتله نماییم بعد از ان حضرت امیر المؤمنین سرحد ری را با ایشان

مفوض



مفوض فرمودند و اول علمیکه بجانب وی داشته شد علم نصرت آمیز ربیع بود
بعد از این مقدمه میفرماید که بنا بر این العیاذ بالله ربیع از جمله مشککین است
و جواب از این ممکنست بچند وجه اول اینکه خود طریحی بلفظ بنا بر این العیاذ بالله
فرموده اند و معتقد ذم او نبوده اند و ثانیا اینکه بر فرضیکه اینحکایت
اصلی داشته باشد شاید که توبه کرده باشد چنانکه از حاشیه رجال کبیر
که در این باب عنوان نموده اند معلوم میشود و ثالثا اینکه بودن ربیع در میان
جمعیکه اینکلام از ایشان صادر شود قدحی بالنسبه بربیع نخواهد بود و
دیگر آنکه لفظ انا شککنا فی هذا القتال ظاهر در اینست که ما شک داریم
که غالب بر خصم میشویم یا مغلوب خواهیم بود نه در حقیت قتال خلاصه کلام
نظر بتصدیق کشی و فضل بن شاذان و علامه در خلاصه و همچنین میرزا محمد
در رجال وسیط و شیخ بهائی در کشکول و حدیث منسوب بشیخ و عدم قادح
صریحی در مقام هرگاه قطع بعظمت شان و جلالت قدر ایشان بهم نرسد لا
اقل گمان بحسن حال از نیکو خصالشان بهمیرسد و گمان در موضوعات رجالیه حجت است
و کسی خلاف ننموده است و دلیل دیگر بر خوبی ایشان آنست که این بنائیکه الان
بر بالای مرقد ایشان نهاده اند از اعمال سلاطین صفویه است و ایشان با حسن حال
و عقیده او را بر خود قطعی نمیدانستند چنین عملی نمینمودند و از سیاق
ایشان معلوم است که اشخاص فاسد العقیده و اهل تسنن را اشعاری و بنائی ننموده اند
و معلوم میشود که این اعمال را بمشورت و رای علمای عصر خود مینموده اند و
قرینه دیگر بر خوبی ایشان اینست که هر ساله جمع کثیری از مجاورین و صلحا و علما
بزیارت او میروند بلکه زائرین امام رضا علیه السلام همیشه اوقات بزیارت او میروند و
این دیدن دابی شده است و هیچیک از علمای عصر ایشان را منع ننموده اند بنا بر این

هرگاه

هرگاه کسی بزیارت ایشان برود نظر باینکه زیارت برادران ایمانی وصحبت
از ایشان مستحب است اینباب را بطلاقات مثاب و ماجور خواهد بود بلکه
هرگاه ذکر رفتن و ریاضتی بکشد و بتوجه تام بمرقد او حاضر شود شاید
فیضی باو برسد چنانچه ملا عبد الرزاق در مبحث معاد از کومیر مراد فرموده
که زایر هرگاه بتوجه تام بر مرقد مزور کاملی حاضر شود و این حضور مرقد را
حضور صحبت او داند لامحاله از فیض مزور پرتوی بر نفس زایر افتد و بقدر
استعداد لامحاله مستفیض شود چنانچه نقل نموده اند که شاگردان ارسطو
هر وقت مسئله برایشان مشکل میشد بر سر قبر ان حکیم ربانی میرفتند و مباحثه
مینمودند و از یمن برکت صاحب این قبر مسئله ایشان بر ایشان منکشف میشد جناب
اقدس احدیت نفس کامل شده در علم و عمل بهمه شیعیان عطا فرماید و اما بنا
میمیم که ابتدای بنای بقعه شریفه و عمارات آن باشد ظاهر اینست که در زمانیکه
حضرت امام رضا ع از مدینه طیبه مرحله پیمای مرو میشدند اصل اینقبه شریفه در
همین موضع مقدس که خال الصیا باشد بوده و مشهور ببقعه هارونیه بوده
چنانچه از روایتیکه سابقا در خصوص ورود آنسرور در حین العبور باراضی
سناباد از عیون نقل نمودیم معلوم میشود ولفظ ان روایت باین قسم است ثم دخل
دار حمید بن قحطبه الطائی و دخل القبة التی فیها قبر هارون الرشید الی آخر
الحدیث وهمچنین از حدیثی که آنسرور در رد بر غلاة و مفوضه در حضور مامون
نمودند و مامون آنسرور را اکرام و تعظیم نمود حسن بن جهم میگوید بعد از
تفرق مجلس با آنسرور عرض نمود که حمد میکنم خداوند را که مامون را مطیع شما
گردانید حضرت فرمودند یا ابن جهم مغرور نسازد ترا آنچه دیدی از اکرام و تعظیم
مامون نسبت بمن زیرا که او زود باشد مرا بزهر شهید نماید حسن بن جهم میگوید



این سخن را مخفی داشتم تا زمانیکه آنحضرت را مأمون در طوس بزهر شهید نمود و دفن فی دار حمید بن قحطبة الطائی فی البقعة التی فیها قبر هارون الی جنبه و همچنین روایتیکه وقت مراجعت آنحضرت از مرو شاهجان با مأمون و نزول بارض سناباد و امر نمودن آنحضرت ابا صلت هروی که از چهار جا قبر هارون از این قبه مبارکه چهار کف خاک نزد آنحضرت آورد بجهت اینکه محل مدفن شریف خود را با ابا صلت معلوم فرمایند معلوم میشود و از روایت سابقا بتمامه ذکر نمودیم و بعضی از از روایت اینست یا ابا صلت ادخل هذه القبة التی فیها قبر هارون الی آخر الحدیث و غیر این اخبار از احادیث دیگر که در کتب بر اینمطلب دال است و اینکه در السنه و افواه عوام مشهور و معروفست که اینقبه مبارکه از بنای اسکندر ذی القرنین است تا بحال ماخذ درستی بر نخورده ام و شاید وجه آن این باشد که چون مرو شاهجان که از اعظم بلاد خراسان بوده از جمله شهرهائی است که اسکندر ذی القرنین بنا نهاده چنانچه در معجم البلدان مسطور است و سریر سلطنت او در آنشهر بوده بلکه سریر سلطنت پادشاهان خراسان بعد از اسکندر نیز در آنشهر بوده و از غایت خوبی و خوش هوائی آن بلد را بروح الملك نام نهاد یعنی جان شاه و باعتبار تقدیم مضاف الیه شاه جان نام شده باری چون اسکندر از جمله نیکان و مقربان و محبوب خداوند عالمیان بوده و بالهام غیبی شاید براو معلوم شده باشد که در این ارض فیض قرین یکی از ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مدفون خواهد شد بجهت یافتن این فیض که شرف و فضلی بجهت او حاصل شود در این ارض فیض قرین بلده بنا نهاده موسوم بسناباد چنانچه سابقا حدیثیکه دلالت بر این داشت نقل نمودیم و بعضی از آن حدیث اینست یدفن فی مدینة بناها العبد الصالح الاسکندر ذی القرنین بلدة بارض طوس یقال لها سناباد بضعة منی الی آخر الحدیث و همچنین حدیثیکه صدوق

۹۳۴

در کتاب اکمال الدین اتمام النعمه روایت نموده که نظیر این روایت بسیاست
پس از اینرو روایت ظاهر شد که اسکندر بنا بلده نهاده نه قبه مبارکه
واین سبب شنبا مردم شده در بلده بقیه والله العالم بامر اینقبه مبارکه
از جمله محدثات حمید بن قحطبه طائیست که از جانب هرون والی طوس
بود و از برای هرون بنا نهاده بود چنانچه صاحب مجالس المؤمنین
در احوال شیخ کمال الدین حسین خوارزمی فرموده است که در تواریخ
مسطور است و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور
و ما قریب بچهار صد سال بر سر قبر حضرت امام رضا عمارتی لایق نبوده و
اندک اساسیکه بوده از محدثات حمید بن قحطبه طایی بود که در زمان
هرون الرشید حاکم طوس بود و چون هارون الرشید وفات یافت او را
در خانه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام رضا را در همان
خانه مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال بر سر ضریح مطهر حضرت
امام رضا موجودست از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر
بوده و بنا بر اشارت غیبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل زمان است بنیان نموده
و تغییر محراب مسجد یکه بر بالا سر روضه منوره است نیز باشاره آنحضرت
بوده و نه بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منوره و صندوق معطر
مطهر آنحضرت مکرر تغییر یافته انتهی کلامه و از بعض کتب تواریخ نقل
شده که از برای سلطان سنجر یا از برای وزیر او چنانچه در وسیلة الرضویة نیز است
پسری بود که ناخوشی در داشت و اطبای آن عصر چاره آن ناخوشی را بتفرج و
صید نموده دیده بودند روزی آن پسر با غلامان خود در بیابان مشغول
نخجیر تازی بودند که آهوئی سر از کمند تابعت سلطانزاده باز کشیده



وبنای گریز نهاده و سلطان زاده بعقب آن آهو اسب خود را سر داد
آن حیوان بجست و خیز در آمده رو به بیابان طوس نهاد پسر پادشاه آن حیوانرا
تعاقب نموده بود و دست از گرفتن آن بر نمیداشت آهو چون ابواب چاره
از چهار جانب بروی خود مسدود دیده عزیمت بسمت بقعه مطهره و مرقد
معطر امام الانس والجن علی بن موسی الرضا نمود و خود را بمکان من دخله
کان امنا رسانید سلطان زاده بعقب آهو رسید هر چند خواست که با آلات
صیادان آهو را بچنگ در آورد ممکن نشد و اسبهای ایشان نیز جرات دخول
در آنمکان شریف نمی نمودند سلطان زاده متحیر شد که شاید سری در اینمقدمه
باشد که حیوانات بعضی پناه بآنمکان میبرند و بعضی جرات دخول نمینمایند به
غلامان خود گفت پیاده شوید تا با ادب و احترام تمام داخل اینبقعه شویم
غلامان بفرموده سلطان زاده پیاده شدند و داخل آن بقعه عرش درجه
گردیدند بکف دست و صورت و مژگان گرد و غبار آنمکانرا برطرف نمودند
صورت قبر مطهر حضرت نمودار گردید سلطان زاده خود را بر روی آن مرقد
شریف افکند و دوای درد خود را از جناب رضا قبر مسئلت نمود و تضرع و زاری
بدرگاه قاضی الحاجات نمود خداوند عالم ببرکت آنحضرت او را از آنمرض شفا
داد و بالکلیه آن ناخوشی از او دفع شد و سلطان زاده از شوق و شعف
نشاطها نمود و عریضه بوالد خود نوشت که مژده باد که در بیابان طوس
مرقد مطهر جناب امام رضا ع ظاهر و هویدا گردیده و خودم ببرکت آنمرقد
از آنمرضیکه داشتم شفا دادند و مادر همین جا اقامه مینمایم تا بنایان
ماهر چابکدست و عمله و کارکنان بزودی روانه این سمت نمائید تا بنای بقعه
و عمارت و شهری بشود و اینعمل مایه کار از ما بماند سلطان سنجر بعد از

وصول

وصول نامه شکر باری تعالی نموده و امر نمود که کارکنان و بنایان روانه ۱۳۴؛
النعمت نمودند و بقعه و بارگاه بر سر قبر مطهر آنجناب بنا نهادند
و شهربند کوچکی نیز بنا نمودند و این حصار شهر یکه الآن موجود است
از سلاطین صفویه است که در عصر ایشان شهر مشهد مقدس را بزرگ
نمودند و حکایت میرزا جعفر مشهور است و در کتاب انساب النواصب
مذکور است و مشهور است که گنبد مبارک مطهر منور مقدس آقا ثامن
ضامن علی بن موسی الرضا در زمان سلطنت و پادشاهی او بود و در زمان او
ساخته و تا حال باقیست و در کتاب مجالس المؤمنین آمده که گنبد مطهر آن
حضرت از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده و
صاحب کتاب زینة المجالس که در سنه اربع و الف تصنیف نموده ذکر نمود
که جامع کامل التواریخ گوید که سبکتکین گنبد امام همام حضرت امام رضا را
خراب کرد و مردم طوس و خلایق را از زیارت امام منع میکردند و شیعه
ممنوع شده در خفیه و پنهان خود را بآن روضه جنان و آنمکان بهشت نشان
رسانیده بزیارت آنحضرت مشرف میشدند نظم یکطواف مرقد سلطان
علی موسی الرضا هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است تا شبی
سلطان محمود حضرت اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب مظهر العجایب و
مظهر الغرایب مولینا و مولی الثقلین امیر المؤمنین اخ الرسول و زوج البتول
و سیف الله المسلول علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را در خواب دید که اشاره
بآن گنبد خراب کرده فرمودند تا کی چنین خواهد بود و صباح آن روز
سلطان محمود معماران را طلبید بطوس فرستاد تا عمارتی که اکنون بر سر قبر
منور حضرت امام رضا بنا نهاده باتمام رسانیدند و پسر عمید سوری خراسانی



سرکار عمارت بوده و شیخ کمال الدین خوارزمی در ثواب زیارت شاه خراسان
فرموده نظم یکطواف مرقدش از قول رسول ثقلین تا بهفتاد حج نافله
یکسان باشد انتهی کلامه و علامهٔ مجلسی در کتاب تذکرة الائمه در احوال
آنسرور فرموده است او مرقد مطهرش در سناباد طوس از ولایت خراسان شد صبا
که الحال بمشهد معروف است سابق بر آن قصبهٔ محقری بوده است و بعضی از پادشاهان
دیالمه و آل بویه تعمیر مزار کثیر الانوار آنحضرت را نموده اند و آبادانی و
وسعت اینشهر الجایتو سلطان ملقب بسلطان محمد خدابنده ابن هلاکو خان
از ملوک مغول کذاشته و اول پادشاه شیعه است از ترکان چنکیزی و بعد از
چند سطر فرموده و از زمان الجایتو سلطان تا ایام خروج سلاطین صفویه
اکثر پادشاهان شیعه بوده اند که تعمیر عمارات این بقعهٔ متبرکه را مینمودند
خصوصا سلاطین صفویه و آل سنجر و آل بویه و غیره و تجدید عمارات آن
بقعهٔ مطهره را امیر تیمور کورکانی و امیر شاهرخ و ولد او نیز نموده اند و آنچه
ظاهر میشود امیر تیمور نیز شیعه بوده انتهی کلامه و در بعضی از کتب
معتبره نقل شده که چون پادشاهی با امیر تیمور قرار گرفت شهر طوس را خراب
کرد و ساکنان او را بسناباد آورد و در آنجا سکنی نمودند و در وقتیکه
شاه رخ ابن امیر تیمور در هرات بر سریر سلطنت قرار گرفت زوجه او گوهر
شاد بیکم پسر ارجمند خود بایسنغر میرزا را فرستاد که بتعمیر روضهٔ منوره
پردازد و دار الحفاظ و دار السیاده و مسجد را بنا نهاد و در نهایت متانت
و استحکام باتمام رسانید و بجهت خدمه و مسجد موقوفات تعیین نمود و
بعد از آن سلطان حسین میرزای بایسنغر باضعاف عمارات و ازدیاد وضایف
و موقوفات قیام نمود و هر یک از سلاطین و خواقین در عمارات و آبادی

واسباب آن روضهٔ منوّره و بلدهٔ طیّبه می افزودند تا اینکه عبد المؤمن ۳۴۳
خان کافر کیش با طایفهٔ ازبکیه بد اندیش آن روضهٔ منوّره و بلدهٔ طیّبه را
تصرّف نموده قنادیل و شموع و ظروف و فروش انرا بیغما بردند و در
کتاب وسیلة الرضوان نقل نموده که هزار شتر از اموال از ظروف و
فروش و قنادیل و اسباب آن روضهٔ منوّره را غارت نمودند و شهر را
خراب و ویران و اهل انرا مقتول نموده و بقیه را بقید اسیری مقیّد
نموده ببلاد ترکستان بردو بود که حضرت حق تعالی ازاو انتقام کرفت و بتحت ترین
وجهی بجهنّم واصل شد و پادشاه جنّت مکان شاه عبّاس صفوی در تعمیر
عمارات و تزیین و تنسیق آن روضهٔ عرش درجه و بلدهٔ مشرّفه کوشید
بقسمیکه انرا معمورتر و آبادتر از پیشتر نمود و نیز در از کتاب نقل نموده
که مدفن انجناب در سناباد طوس در خانه حمید بن قحطبه در جائیکه سه
ذراع از قبر هرون الرشید پیشتر و نزدیک بدیوار واقع شده و انقبر بود
که بر سر قبر هرون خشت ها بودند و انرا قبهٔ هرونیه میکفتند و یکی از سلاطین
سلاجقه کنبد عالی بر سر انمرقد منوّر بنا نهاده و جمعی از سادات تقوی
در جوار مرقد انسرور قرار کرفته بخدمتکاری اشتغال داشتند و در ایام
فتورات چنکیزیّه که عالم از صدمهٔ تیغ خونریز مغل و تاتار و سایر انکروه
اشرار در سوز و کداز بود بسا کنان آن ارض مقدس که عدد ایشان بچهل
خانه وا میرسید آسیبی نرسید و به برکت تربت منوّر انسرور محفوظ
ماندند و از نذورات یکه متردّدین و زایرین بایشان میدادند معاش می
کذرانیدند انتهی کلامه مؤلّف کوید که از عظایم نعمای باری تعالی چنان
اتفاق افتاده که در اینعصر که سال هزار و دویست و شصت از هجره نبویست



امنیت و ارزانی و وفور نعمتهای منعم حقیقی در این بلد فردوس مثال که مشهد
منور معطر مقدس رضویست بمرتبه در نهایت حسن و کمالست که این بلد
رشک جمیع بلدان و از هر طرفی شیعیان و موالیان علی عمران چون پروانه
بدور بقعه الشمع شبستان هدایت جمع گردیده و مجاورت انحضرت را بر جمیع لذاید
دنیا اختیار نموده بذکر انتقال مترنم اند نظم از سر کوی خدا را به بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس خصوص انتظام امورات سرکار فیض آثار
روضه علیه رضویه درین اعصار از فیض همت و اهتمام دقت نوگل گلستان
جلالت و ابهت و تازه نهال بوستان مکرمت و فتوت قره باصره عزت و جلالت
وغره ناصیه رفعت و اجلال جامع جمیع کمالات صوری و معنوی و قابل فیوضات لا
یتناهی و معدن سخا و عطا و مهربانی و مخزن زهد و حلم و بردباری کرم کشای
کار فرو بسته کان مرهم گذار ناسور دلخستگان قدردان جوهر خردمندان قیمت
شناس گوهر همت بلندان همایون فالی که نام همت ارجمندش دست جود و سخا گشاده
جیب و دست بینوایان از لآلی درخشان کان بدخشان گشته و شریعت پروری که
بوستان شریعت غرا در زمان میمنتش عالم عالم طراوت و نضارت یافته و معدلت گستری
که در ایام مسعودش شحنه ظلم و ستم از معموره هستی بمطموره نیستی شتافته
طبع عنبر بیزش بنشر احادیث ائمه اطهار مایل و رای ارجمندش باظهار معجزات حیدر
کرار مایل اعنی محیی الصدقات الجاریه والمجدد لرسوم البالیه المتصدی لاظهار ما
اختفی فی القرون الماضیه المتصف بالاخلاق الحسنه الرضیه المتولی للروضه
العلیه الرضویه المنظم لاموره غداوه و عشیه المنشعب من دوحه رسول
رب العالمین المقتفی لطریقه جده سید الساجدین ازهد اهل عصره
واعبد العابدین واشرف الزوار والحاج والمعتمرین مظهر حقایق

العرفان والایقان ومشید ارکان الشرع والایمان جناب شریعت مدار حاجی میرزا موسی خان حشره الله تعالی مع سید الانس والجان چنان مضبوط ومحکمست که مزیدی بر ما فوق آن تصور نتوان نمود وجمیع اوقات آنجناب همیشه در رتق وفتق امورات کلی وجزئی آن بقعه عرش درجه مصروف میشود وشب وروز در صدد آبادی وتعمیرات موقوفات میباشد وهمچنین همواره اهتمام آنجناب در احیا صدقات جاریه ایست که مدتها مدیدی در ازمنه سابقه در عهده تعویق بود ولله الحمد جمیع آنها در این اعصار بمصارف خیرات ومبرات بحسب ما وقف اربابها آنا فآنا مصروف میشود و از سعی جمیل وبذل جزیل آنمصدر خیرات ومبرات در سرکار روضه علیه آن اشرف کاینات هشت باب کلی از خیرات وصدقات مفتوح شده که با انفتاح از بابی از آن انفتاح هشت باب از ابواب که از انجمله خیرات دار الشفای مبارکه میباشد که همیشه اوقات جمعی بساختن دوا وغذا در آن مکان مبارک مشغولند که رنجوران ومریضان وعلیلان از غربا وزایرین ومجاورین ارض فیض قرین بدستیاری کارکنان آن محفل شفا قرین از طبیب وناظر وجراح وکحال و بیماردار وپرستار وحافظ ومعین در مقام ظاهر نیز علاج امراض واسقام خود نموده بعد از صرف غذا ودوا از شفا بخشی ما من اسمه دواء وذکره شفاء شفا یابند ودیگری مطبخ سرکار فیض آثار است که همیشه اوقات در آنمکان مبارک جمعی از کارکنان وطباخان مشغول ساختن اطعمه واشربه میباشند که آنچه از فقراء ومساکین از صادرین وواردین وحضار زایرین ارض فیض قرین که بشرف عتبه بوسی آنحضرت مشرف شوند در مقام ظاهر نیز از خوان نعمت آن ولی النعم حقیقی بانواع مطعومات ومشروبات بهره یابی برحجی از عدول وثقات

مسلم



متلذذ و بهره ور شوند و دیگر احیای سقاخانه طلا است که در بحبوحه
صحن مقدس رضوی واقعست و همیشه اوقات سقایان چابک دست برای بهها
واستر بهای تند رو آبها یکه در دو فرسنگی مشهد مقدس رضوی واقع است
حمل و نقل نموده و در حوض بزرگی که از یک پارچه سنگ مرمر است که در ان
سقاخانه مبارکه منصوبست مملو از ان ماء معین نموده و چون حوض کوثر
جامهای بسیاری بر اطراف آن چیده که تشنه کان رفع عطش خود نمایند و
دیگر مکتب خانه اطفال سادات علویه است که در صحن مقدس رضوی واقعست
و در آن مکان مبارک همیشه اوقات جمع کثیری از اطفال سادات یتیم پریشان حال را
بتعلیم معلم مهربان رؤف آداب معالم سنن و احکام و تلاوت قران می‌اموزند
و جمیع اخراجات ایشان از ماکل و مشرب و ملبس از مصارف مقرر آن حضرت فعال ایشان
میشود و دیگر جریان نهر عظیمی است که از وسط صحن مقدس دائما جاری و از نسیم
عطرسا آن دماغ و جان آنکسانی که ارض اقدس معطر بلکه بسبب جریان آن صدقات
و خیرات کلی دیگر نیز جاریست سحر خیزان دائم الوضو نظر بحدیث الوضوء علی
الوضوء نور علی نور همیشه اوقات از ان نهر تجدید وضو نموده کسب شرافت
و زیاده نورانی از فیض ادراک حضور مرقد با بر اکنور آنسرور دعا میاندازند
یافت مینمایند و دیگر اعطای زاد و راحله بمحتاجین و مضطرین از زایرین
خصوص زایرینکه از عتبات عالیات و حله و بحرین مجتبه بوسه ان فخر
عالمین مشرف شوند که همیشه اوقات دستگیری و اغاثه ایشان مما
یحتاجون فی بقائهم لزیارة الروضة العلیة الرضویة و عودهم الی
منازلهم و اوطانهم المالوفة علی تفاوت طبقاتهم و مراتب درجاتهم کما
و کیفا نموده و آنچه قرار مصارف مقرره آنها است بعمل می‌آیند و اعظم

از همه تعمیرات صحن مقدس رضوی و گلدسته منوره و عمارات و بقاع
آن روضه خلد آیین است که همیشه اوقات بنایان ماهر و کارکنان قابل در
کارند و آنچه در آن ازمنه سابقه در بوته اندراس و انهدام بوده بتجدید
و بنا مینمایند و اعظم از همه انتظام امور خدام ذوالاحترام آن آستان
عرش نشان و فراشان والاشان آن بهشت عدن جاودان و حافظان
و قاریان کلام ملک منان آن محفل هدایت بنیان و مؤذنان و کفشبانان
و دربانان صحن مقدس آن امام انس و جانست که همیشه اوقات هر یک از
ایشان بخدمت موظفه خود برقرار و ساعی از آن خدمت غافل نیستند و امور
ایشان کما کان از وجوهات مقرره و موقوفات مطلقه علی حسب احوالهم
و مراتب خدماتهم منتظم و برقرار است و در هر شبی از شبها جمعی کثیر و جمی
غفیر که نوبت خدمت آستانه عرش نشانه در آن شب با ایشان متعلق است از دربانان
صحن مقدس رضوی از مطبخ سرکار فیض آثار انواع مطعومات و مشروبات
و ماکولات در کشیکخانه مبارکه حاضر مینمایند و مجلسی مانند خلد
برین بحلیه و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین آراسته نموده
که خدام آستان عرش نشان روضه رضویه بعد از صرف طعام باز
مشغول خدمت موظفه خود شوند و جمیع این طریقه سنیه که در جمیع
لیالی و ایام و شهور و سنه از فیض همت آنجناب برقرار و مستدام است
و اما بعد از رحلت آن بزرگوار از این دار غدار که در اوایل سال
هزار و دویست و شصت و دو بود چند زمانی اشرف الحاج والمعتمرین
متحلی بزیور رافت و دلجوئی حاجی میرزا عبدالله خوئی بخدمت گذاری و تولیت
این روضه عرش درجه مفتخر و سرافراز گردید و بالآخره در اوایل محاصره
ه

۱۲۴۸ ارض اقدس او را اشرار و فجار در درب مسجد جامع مقتول ساختند
و بعد از قتل او اشرار و فجار که با پادشاه مغفور بنای طغیان و سرکشی
داشتند اساس روضهٔ رضویه را بغارت بردند و آنچه حلی و حلل و
قنادیل طلا و نقره که بمرور ایام اهل اسلام پیشکش از دار السلام نموده
بودند بیغما ربودند و درب طلای روضهٔ عرش درجه و درب مرصع
ضریح مقدس را نیز غارت نمودند بلکه آنچه غله و دانه که در انبار
سرکار فیض آثار بود بتاراج ربودند و بعد از فتح مشهد مقدس و
دستگیر شدن اشرار و فجار که در سال هزار و دویست و شصت و شش بود
چند زمانی سرکار شیخ بزرگوار و جامع اخبار و آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام
رئیس الفقها و شمس العلما شارح القواعد و زین المنابر و المساجد
جناب شریعتمدار حاجی شیخ محمد رحیم زاد الله توفیقاته بخدمتگذاری
و پاسبانی روضهٔ عرش درجه موفق گردیده آنچه لازمهٔ خدمت بود
در آن آستان ملایک پاسبان نمودند با وجود اینکه جمیع غلات و وجوه را
غارت نموده بودند و جمیع مزارع موقوفه و نظم و نسق هر یک
منتظم نموده احیای ابواب هشتگانه ادله فرمودند و امورات سرکار
فیض آثار را کما فی السابق جاری نمودند و بعد از آن بزرگوار چند زمانی
سرکار منجم باشی بتولیت و خدمتگذاری مأمور گردیدند تا اینکه
در سنه هزار و دویست و هفتاد از هجره نوبت تولیت بسرکار میرزا
فضل الله وزیر نظام دولت علیه موکول گردید و در زمان تولیت ایشان
با وجودیکه زمان قلیلی بود امور جلیله از ایشان صادر گردید از انجمله اول
امر نمودند که زنان فاحشه و اطفال امارد که در آن بلد فیض قرین بودند

اخرج

اخراج نمایند از انجمله تزیین و تذهیب تحت بقعهٔ مبارکه و دار الحفاظ ۱۳۴۹
و دار السیاده و توحید خانه و غرفات صحن مقدس نمود از آنجمله درب مرصع
ضریح مقدس من راس اوّل تزیین و تذهیب نمود و از انجمله تعمیر کتابخانه
مبارکه نمود و دیگر انکه صحن عتیق و صحن جدید را امر نمود که مسطح
فرش نمایند که در آمد و شد بسیاری از زایرین و مجاورین آسیبی نیابد از انجمله اینکه
مقرر فرمود که جمیع غرفات صحن عتیق و جدید از اسفل و اعلا و در فوق
گلدستها و مسجد گوهرشاد و منارین مسجد مزبور مصابیح زجاجیه نسبت
روشن نمایند و خیابان سفلی را از تخت و بساط کاسبان و حاشیه نشینان خالی
سازند و نهر خیابانرا از اعلی و اسفل بخشت و ساروج بر افراشته نمایند و
سنگهای سطبر بکنارهای نهر قرار دهند و حوض بزرگی که باعث شکوه صحن
مقدس است در وسطان قرار دهند از انجمله اینکه در طرف شمالی خیابان
علیا مخروبه رباطی بود امر نمود که رباط را خراب نموده بازار عظیمی بنا
نمایند که جماعت کاسبان در انجا سکنی نمایند از انجمله امر نمود که در طرف
قبله صحن جدید که قطعه زمینی از اوایل بنای صحن مقدس بیمصرف پدید
بود کاروانسرایی بسازند که اصناف صناعان سیما فیروزه تراشان
سکنی نمایند از انجمله اینکه درب نقره دار السّعاده و درب روضه عرش
درجه که پایین پای مبارک است مفوّض نمایند و بازار افاجه و عبّاسقلی خان
که مخروبه بود تعمیر نمودند و کاسبانرا در آنجا و مکان بجهت دادند از انجمله
اینکه امر نمود که متولّیات مدارس امورات مندرس نمایند و طلاب را در
حجرات جا دهند و منافع موقوفات را باهلش رسانند از انجمله اینکه
در زمان تولیت او امر نمود که منارین مسجد جامع را میلها و قلابهای
آمیز



آهنین شکنجه نمایند که حرکت بیجا بعد از این ننمایند از انجمله اینکه مسجد
محرابخان که در محله نوقان واقع است و بقسمی مخروبه بود که محل وحشت و
وحال از امر آنجناب چنان معمور شده که پیوسته محل عبادت و نماز جماعت
گردیده از انجمله امر نمود که آب سناباد را از مطبخ سرکار فیض آثار جاری
سازند و در اوایل حمل فرشها و بساطهای روضهٔ عرش درجه را به بیابان
طرق برده شست و شوی دهند از آنجمله اینکه در فوق حوض انبار که در
صحن عتیق واقعست عمارتی بنا نهادند مسمی بدار التولیه و از انجمله تعمیرات
و تذهیبات چهار ایوان صحن جدید است که بامر او پدید گردیده از آنجمله
طرح بازار و خانی است که در جنب غرب صحن عتیق متصل بصحن مقدس است
نمود و در اواسط این دو بنا و بنیان عازم دار الخلافهٔ طهران گردیدند
و بعد از ورود او بدربار معدلت شعار شاهنشاهی جناب مستطاب میرزا
محمد حسین الحسینی ملقب بعضد الملک بود بخدمتگذاری و پاسبانی این روضهٔ
عرش درجه مأمور گردید و در اوایل تولیت امر نمود که روشنائی شمعهای
روضهٔ منوره را زیاد نمایند و نیز قرار داد که امورات واقعه در سرکار
فیض آثار را از جمیع جهات روزنامه نویسان هر روزه ثبت نمایند و بنظر سرکشیک
و خادم باشی رسانیده بعد بنظر او رسانند و نیز امر نمود که خان و
بازار غربور را اتمام نمایند و دیگر امر نمود که در فوقانی بازار متصل بصحن
مقدس عمارتی بنا نمایند مسمی بدار التولیه و دیگر آنکه مقرر نمود که سقا
خانهٔ مبارکه که در رواق اول انحضرت واقعست متصل بایوان طلا گنبد او را تعمیر
نمایند و دیگر آنکه دفتر خانه را در صحن عتیق متصل بایوان عباسی قرار
دهند و دیگر آنکه تعمیر حجرات صحن جدید فرمود و دیگر آنکه در عید نوروز

فیغیر

وغدیر با هل علم و سادات از عشر خاصه خود عیدی از نقد و جنس
مرحمت نمود و دیگر انکه بجهة خدمتگذاران روضه عرش درجه
ضیافت نهاریه قرار داد و دیگر انکه مزرعه حسین آباد که در کرنابادا ست
بعد از ابتیاع وقف نمود بر مصارف خاصه و دیگر انکه در زمان تولیت
آنجناب صنادید مسجد جامع بقفسه و طاق و سر بلندی سرافراز کردیدند
و دیگر انکه در زمان تولیت و تحت بقعه منوره و اسرکار میرزا محمد صادق
که ملقب بقایم مقام بود آیینه کاری نمود و دار الحفاظ را سرکار نواب اشرف
ارفع والا عضد السلطنه دام ظله آیینه کاری نموده و بسنک ازاره مرمت
فرمود و دیگر انکه فرش کاشی چینی تمای ایوان طلا و دار الحفاظ و مسجد
بالاسر و پیش مبارک و بقعه متصل بکشیک خانه در زمان تولیت او کردید
و دیگر انکه تزیین و آیینه کاری مسجد بالاسر و رواق پشت سر مبارک در زمان
تولیت او پدید کردید و دیگر انکه تزیین توحید خانه مبارکه و سنک کاری
و مرمت نمودن دیوارهای انمعبد شریف از سنکهای منقش و همچنین پایین پای
مبارک در زمان تولیت انجناب شد و قرار حفاظ بالاسر و توحید خانه و پایین
پای مبارک در زمان تولیت او کردید و در بکتابخانه مبارکه که در ایوان طلا
واقع شده و عالیجاه میرزا ابراهیم خان خمسه بانی آن بود در زمان تولیت آن جناب
و دیگر ابتیاع نمودن چند باب دکان مرغوب و وقف نمودن بر سرکار روضه
رضویه علی مشرفها الاف السلام و التحیة است و دیگر از امورات اخیر تعمیر
مهمانخانه ایست که در درب مطبخ فیض قرین است که بجهة وسعت مکان بر زوایای بر
درجات افزود و باین سبب وسعت نمود و دیگر تعمیر و تزیین ایوان و سردر بنا
خیابان سفلی است که نجاران بساختن منجنیق های اشتغال ورزیدند که معماران



بنمایند

بتوانند صعود نمود بخشتهای کاشی لاجوردی آنمکان را تعمیر نمایند و دیگر
افزودن بر مواجب نقدی جمیع منسوبان روضهٔ دار السلام است و دیگر
از اعمال الخیر بنای حمامیست نزدیک ناندکمر واقع است در جنب حمام مردانه وقفی سرکار
فیض آثار و متصل است بصحن فلک مقدار و دیگر از اعمال الخیر تعمیر گنبد رفیع
مقدار ربیع ابن خیثم است که احوال آنسرور سابقا مذکور شد و دیگر تعمیر
مدرسهٔ فاضل خانست که بهترین مدارس ارض فیض بنیانست و دیگر از
اعمال الخیر طلا نمودن در روضهٔ عرش درجه آنسرور است که طلای او را
در زمان محاصرهٔ ارض اقدس اشرار و فجار غارت نموده بودند و دیگر از اعمال
خیر که در سرکار فیض آثار نمود طلا نمودن ایوان مشرقی که در شمال صحن
جدید که متصل بدار السعاده و پایین پای مرقد شریف امام سعید است و هنوز
آن ایوان سرتاپاوش باتمام نرسیده بود که عازم دار الخلافه گردیدند و بعد از
ورود آنجناب بدربار معدلت شعار شاهنشاه دوران و سلطان زمان اعنی
شهریار عادل باذل دریادل که طی وادی مدحش شهباز بلند پرواز سخن صد باره
بال گذاشته و از کمیت خوش خرام قلم در هر قدم از عجز و قصور رقم چندین نعل
افتاده فریدون فری که فرخدای از طلعت همایونش فروزان و سلیمان قدری
که آثار ملک آرایی از موکب میمونش عیان دارای دارا دربان و کسری کسری پاسبان که
شکوهش شکوه دارا را درهم شکسته و تیر دلدوزش جگرگاه شیران را
چون جگرگاه دارا درهم خسته نظم چاکرانت بصف رزم چو خیاطانند کو چه خیاط
نیند ای ملک کشورگیر به گز نیزه قد خصم تو می پیمایند که برند بشمشیر و بدوزند
بتیر اگر نعل یکرانش حلقه در گوش هلال نماید جا دارد و اگر شمسهٔ طاق ایوانش
لب بلب جام خورشید گذارد می‌شاید و اگر علو قدرش پا گرانی کش قدر

نشدی زمین در آب غرق گشتی واگر ماء معین لطفش با آتش قهرش نیامیختی جهان
سراسر سوختی در زمان عدالت تو امانش بره از پستان گرگ شیر گیرد و شعله شمع
در پر و بال پروانه خوشتر از جامه پرنیان و حریر سر بسر خزانرا یارای آن کجا که
رنگ از چهره گلی زداید و باد بهار را چه جرات که تاب از سر زلف سنبلی گشاید
حکمش آسمان صفت بر همه عالم روان و مهرش در قلوب جهانیان چون نشره جان نظم
حکمش روان چو باد بر اطراف بر و بحر مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
تو پادشاه ملکی و هر جا که میروی چون سایه از قفای تو دولت بود دوان تاجور
که تاجداران کامکار خاک راهش را تاج فرق اعتبار کرده و گرد سم سمند صبا
رفتارش را توتیای دیده اولی الابصار نموده هو الشمس قدرا والملوک کواکب
هو البحر جودا والکرام جداول فان قلت لی ان البحار سواحل فلیس لهذا البحر
فی الجود ساحل اعدل الملوک والسلاطین غیاث الاسلام والمسلمین کهف الثقلین
وظل الله فی الخافقین السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته حضرت ظل اللهی در وجنات احوال
جان نثاران و خیرخواهان دولت ابد مدت شاهنشاهی نگریستی اگر قابل این نعمت عظمی
و عطیه کبری باشد ندیده مگر سروریکه سالها ما لدراینه دولت ابد مدت بحسن
عقیدت جان نثار و در ترقی و رتق و فتق امور کلیه دولت علیه مشیر و مشار الیه در
دولت روم و فرنگ سفارتها نموده و قومها از وجود میمونش منفعتها در
آنجا بود بسبب حفظ دولت بقاطبه رعایا عاید گردیده رئیس السلسلة السادات
الحسینیه و مشیر الدولة العلیة العالیة مظهر الحقایق العرفان والایمان سرکار عظمت
مدار میرزا جعفرخان حفظه الله تعالی من الآفات والحدثان قامت آنجناب را بخلعت تولیت
و پاسبانی این روضه عرش درجه مشرف نمود و کلید بهشت حقیقی را بآنجناب عطا فرموده



اوبر۲۱

اورا با رضوان خازن بهشت همبالش نمود و در اواخر سال هزار و دویست و
هفتاد و هفت در ماه ذی الحجة الحرام بشرافت تولیت و زیارت آن سرور عالمیان
مشرف گردید اولا در رسید اکرام زایرین برآمده و مقرر فرمود که بعضی از
دربانان باستقبال ایشان روند و از ورود ایشان مطلع گشته بعرض آنجناب
رسانند و آنجناب بعد از اطلاع علی حسب شأنهم نوع رأفت و تفقدی در
حق ایشان مبذول دارند و شخص امینی که آثار امانت و دیانت از وجنات
افعالش ظاهر بود مقرر فرمودند که در مطبخ سرکار فیض آثار مطلع از
امورات گردد و بدقت تمام امور واقعه در آنمکان فیض بنیان را وارسیدگی
نماید و زوار و زایرین را در مهمانخانه مبارکه بقاعده دو وقت ظهر و مغرب از خوان نعمت
آنحضرت کامیاب سازند و هر یک از علما و سادات صاحبان شرف و مجد و ابنیای
خاصه دربانان خط طعام از مطبخ سرکار بمنازل ایشان برند و شام خدام را
بهتر از سابق ترتیب دهند و دار الشفای مبارکه که سابق بود در جنب مسجد جامع بود
و هوای خوشی نداشت بلکه بجهت تنگی مکان و تردد مردمان کثیف شده بود
مقرر فرمودند که در خیابان علیا متصل بباغ وقفی سرکار فیض آثار که باعتدال
و خوشی هوا موصوف بود طرح دار الشفایی بریزند که بعد از این غربای مرضی
و علیلان و رنجوران را در آنمکان برده مداوا نمایند و امر نمود که ایوان طلا را
تمام نمایند و در نظر احدی چنین بنا باقی در غایت وسعت فضا و استحکام بنیان
و تناسب رنگ و بلندی حجرات و مفروز بودن محل مرضای زنان از مردان
و سوی بودن محل مرضای امراض مسریه از هر یک از ایشان کاملا منظور
داشته بهمت وافی شروع باتمام آن نمودند اگرچه هنوز کار آنجا نیمه کاره
بود که خود داعی حق را لبیک اجابت گفته بمجاورت جاوید خرامید و اجداد

اظهار خود فایز آمدند ولی بر حسب قرار مقتضی که در انجام آن کار خیر داده
و بکارگزار مقرب الخاقان میرزا صادق خان سرتیپ ولد ارشد خود سفارش
اتمام آنرا نوشته بودند مشار الیه که بمنصب خادمی در آستانهٔ متبرکه و مطهرهٔ
رضویه مفتخر و سرافراز و بالفطره بزیادی میل خیرات و مبرات بین الامثال و
الاقران مشتهر و ممتاز است همه مخارج تتمهٔ کار درا از میراث والد ماجد مغفور
کارساز گردیده بحسن مراقبت جناب شریعتمآب قدوة العلماء و المحققین و زبدة
الفضلاء و المجتهدین شیخ محمد رحیم مجتهد بروجردی سلمه الله و بلغه عامرمنا
که طلباً لمرضاته تعالی دستی در این میان داشتند امر دار الشفای جزو بود قرین حسن
اختتام آمده تمامی مرضی و بساط معالجه و مداوا بآنجا نقل شده مثوبات
مستمرهٔ آن الی ما شاء الله تعالی عاید روح پرفتوح آن مرحوم میشود کارهای
بزرگ آن مرحوم در آستانهٔ مطهره در ایام تولیت خود که بسی مدت قلیله
بود اغلبی لایق ثبت تواریخ است ولیکن این مختصر گنجایش و مناسبت تفصیل
آنها را ندارد مؤلف گوید در این سال خجسته فال که سنه هزار و دویست و
شصت و یك هجریه یکی از خادمان و مجاوران آستان ملائك پاسبان شاهنشاه
خراسان علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین الاف التحیة و الثناء
اعنی خادم الابرار اقل الخلایق و الحاج حاجی حبیب خلف الصدق جناب
فخر الحاج و المعتمرین عمدة التجار و المعتبرین حاج رضا تاجر تبریزی الشهیر بحجی
که سالها است در ارض اقدس مشغول کاسبی و تجارت و مصداق آیهٔ وافی هدایهٔ
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله میباشد باراده والد ماجد خود
عازم تبریز بود پس از مطالعه و ملاحظه برخی از احادیث و فضائل مندرجه
در این نسخهٔ شریفه و صحیفهٔ منیفه برهنمونی فیوضات ربانی و مدد توفیقات



بهمه

سبحانی و بمقتضای پاکی فطرت و خلوص تشیع و ارادت طالب نشر مناقب
و فضایل حضرت رضوی و کشف انوار معجزات و کرامات آن بزرگوار گردیده بدل
آن شدند که این نسخهٔ منیفه و صحیفهٔ شریفه را در دار السلطنهٔ تبریز طبع
متعدد نمایند تا بدینجهت افواه را استفاضات آن براهین و مجاور و بادی و حاضر و
همگی را بطور عمومیت شامل آید و اغلب افراد شیعیان از فیوضات آن نصیب
اوفی و حظ کامل حاصل نمایند امید که بمفاد المؤمن حی فی الدارین این معنی
موجب حیات جاوید آن شرف الحاج مشار الیه گردیده و بمفاد الدال علی الخیر
کفاعله مایهٔ سعادات ابدی ایشان شده مطالعه و مذاکره کنندگان این رساله
آنجنابرا از دعای خیر فراموش نفرمایند دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

در این عهد فیروزه که بعهد ابد مقرون باد از عدل شاهنشاه عادل ملک باذل
شیاع یزدانی رحمت سبحانی السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان
ابو النصر و الظفر و العلی ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه الی یوم القرار صفحهٔ
ایران رضا نها الله عن طوارق الحدثان از غایت امن و امان رشک اقطار جهانیست تا جهان
باشد همی او در جهان باشد همی کامیاب و کامکار و کامران باشد همی معبود باد
ناصرش منصور باد لشکرش مسرور باد خاطرش معمور باد کشورش
بعد بمساعی جمیله و اهتمام جلیله مومی الیه چند جلد از این نسخهٔ شریفه و صحیفهٔ منیفه
در دار السلطنهٔ تبریز در دار الطباعهٔ کمترین بندگان کربلائی عبد الحسین خلف الصدق
آقا رضا تبریزی منطبع گردید صورت اتمام و انجام پذیرفت حرره العبد الآثم ابن الشیخ
محمد حسین ابن میرزا محمد التبریزی عفی الله عنه و غفر ذنبه فی شهر شوال المکرم من سنهٔ
احدی و ثمانین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة صلوات الله علیه و علیهم اجمعین





